فرهنگ لسان الشعراء

تألیفِ عاشق

(به سال ۷۵۳-۷۹۰ هجری)

عهد فیروزشاه تغلق

ترتیب و تصحیح

پروفسور نذیر احمد

(استاد ممتاز دانشگاه علیگره)

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

«مشخصات کتاب»

نام	: فرهنگ لسان الشعراء
مؤلف	: دانشمندی متخلص به عاشق
بکوشش	: پرفسور نذیر احمد
ناشر	: رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو
تاریخ نشر	: تیرماه ۱۳۷۴/ژوئیه ۱۹۹۵
چاپ	: آرمی کامپیوتر پوینت، دهلی نو
بها	: -/۲۰۰ (دویست) روپیه هندی یا معادل آن

نشانهای اختصاری

ف: نسخهٔ فلورنس ایتالیا

Firence, Biblioteca
Medicea-Laurenziava
MS. Orientale 117

ک: نسخهٔ موزهٔ پاکستان، کراچی

MS. N. M. 1972-104

(فهرست نسخه های فارسی ص ۳۴۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

لسان الشعرا یکی از قدیمترین فرهنگهای فارسی است که در دورۀ سلطان فیروز شاه تغلق (۷۵۲ ـ ۷۹۰ هـ) پادشاه هند، در همین کشور نوشته شده. در هندوستان فقط دو فرهنگ قدیمتر ازین فرهنگ، مکشوف شده است. یکی فرهنگ قواس تالیف فخرالدین مبارک شاه غزنوی که در زمان سلطان علاءالدین خلجی (۶۹۵ ـ ۷۱۶ هـ) بپایان رسیده و به تصحیح راقم السطور در ۱۳۵۳ شمسی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران انتشار یافته. دیگری دستورالافاضل تالیف حاجب خیرات دهلوی است که در سال ۷۴۳ هـ در زمان سلطان محمد بن تغلق (۷۲۵ ـ ۷۵۲) باتمام رسیده و بتوسط راقم السطور در سال ۱۳۵۲ شمسی از جانب بنیاد فرهنگ ایران، چاپ و نشر یافته. به هر حال در ایران سه فرهنگ قدیم تر از لسان الشعرا وجود دارد. یکی لغت فرس تالیف اسدی طوسی (قرن پنجم هجری) و دیگری صحاح الفرس نخجوانی تالیف سال ۷۲۸ هـ، و سومین معیار جمالی تالیف شمس فخری اصفهانی تالیف سال ۷۴۵ هـ.

لسان الشعرا هنوز بچاپ نرسیده، و از این فرهنگ دو نسخه مکشوف شده است. یکی شامل مجموعه ایست[1] که در موزۀ پاکستان کراچی نگهداری می شود، و این مجموعه و نیز نسخۀ لسان الشعرا در فهرست مخطوطات فارسی موزۀ کراچی پاکستان نگاشتۀ سید عارف نوشاهی مختصرا[2] معرفی شده. نسخۀ دیگری از لسان الشعرا در فلورنس[3] ایتالیا موجود است، و خانم پاولا اورستی (Ms Paola Orsatti) پرفسور فارسی در رُم در مقاله ای[4] محققانه

۱ شماره . N. M. 1972 - 104 دارای ۳۸۷ برگ، شامل فرهنگ قواس، فرهنگ زفان گویا، ترجمۀ امرت کند، فرهنگ مختصری نانشاش، لسان الشعرا.

۲ ص ۳۳۸، ۳۴۱.

۳ Firence Biblioteca Medicea, Laurenziava

۴ ISTITOTO UNIVERSITARIO Orientale, Annuali vol. 50, Napoli 1990.

و بسیار عالی دربارهٔ فرهنگ و نسخهٔ آنجا چاپ نموده است، و سال گذشته در ماه می بنابه خواهش اینجانب عکس نسخهٔ فلورنس را همراه مقالهٔ خود لطفاً برای من فرستاده است.

لسان الشعرا بنام سلطان فیروز شاه نگاشته شده و چنین بر می آید که نویسنده به دربار آن سلطان وابسته بود و نویسنده یک منظومه ۱۸ بیتی در مدح سلطان در مقدمهٔ مختصری به فرهنگ شامل نموده است، و بعضی اشعار این منظومه در اینجا ایراد میرود:

شه دین شاه فیروزی[1] کز احسان — دلت دریا و کفّ دست تو کان
چه نسبت با کف دست تو کان را — که سازی چون کف دست خودآنرا
نگویم بخششت از مایه کانست — که خود از بخشش تو مایه کانست
نثار شاعران بخته ز انعام — زری پخته کنی و نقرهٔ خام
گه بخشش فشاندی آن قدر دُر — که کردی عالمی را گوشها پُر
کسی را از کرامت گر نوازی — بیکدم مالک دینار سازی
نموده آیت فتح از جبینت — بیار خلق موجود از یمینت
چو پیشانی تست اوج سعادت — ز زخم چشم بد محفوظ بادت
بخواندت یار خود رستم زکارت — بآخر هم بگفت اسفندیارت
کمان را چون کشش دادن دلت خواست — بیکباره ز هر گوشه زهی خاست
اگرچه تیرت آید از خطا لیک — برفته بر صواب از شست تو نیک
دعا عاشق چنین گوید شب و روز — جهان تا هست بادا شاه فیروز

حدس بنده اینست که ممدوح فرهنگ نگار فیروز شاه تغلق پادشاه هند است که از ۷۵۲ تا ۷۹۰ فرمانروائی نموده است. قراین این حدس بقرار زیر است:

۱- این فرهنگ بنابر رفع نمودن بعضی نقایص فرهنگ اسدی و فرهنگ قواس نوشته شده بود، و درین فرهنگ بعلاوه این دو فرهنگ فوق ذکری از رسالهٔ النصیر، فرهنگ

---

۱ در فیروزی یای خطاب است یعنی فیروز هستی.

عبدالرحمن و تا چین شده و معلوم است که این فرهنگها پیش از دورهٔ فیروز شاه تغلق نوشته شده بود. درین فرهنگ ذکری از فرهنگهای بعدی که در قرن هشتم و نهم و بعد از آن نوشته شده، نرفته است.

۲. فرهنگ لسان الشعرا نه فقط از جمله مآخذ ادات الفضلا تالیف بدر دهلوی (۸۲۲ هـ) بوده، بلکه بگفتهٔ محمد لاد دهلوی مولف موید الفضلا، نویسندهٔ ادات همهٔ مطالب لسان الشعرا را در فرهنگ خود شامل نموده است:

و این گمان مبنی بر آنست که در ادات کل لغات لسان الشعرا آمده است.

(ج ا، ص ۲۰ ذیل لغت انج)

و در لسان الشعرا که مرجع ادات الفضلاست الخ.

(ج ا، ص ۱۵۰ ذیل لغت بجشک)

و ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا وغیرآنست.

(ج ا، ص ۴۳۱ ذیل ریز ریز)

ادات الفضلا در ۸۲۲ هـ ترتیب یافته، بنابراین واضح است که لسان الشعرا قبل از ۸۲۲ هجری تالیف شده.

دربارهٔ نویسندهٔ لسان الشعرا هیچ اطلاعی در دست نیست، فقط اینقدر معلوم است که او شاعر بوده و عاشق تخلص نموده چنانکه ازین بیت استنباط می شود:

دعا عاشق چنین گوید شب و روز
جهان تا هست بادا شاه فیروز

نویسنده‌ای بنام شیخ زاده عاشق مرتب فرهنگی بود که بنام فرهنگ شیخ زاده عاشق در دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری درمیان مآخذ آن فرهنگ دیده[1] می شود. اما این شیخ زاده عاشق از نگارندهٔ فرهنگ لسان الشعرا شخصیت جداگانه ای دارد بعلت اینکه مولف فرهنگ جهانگیری فرهنگ

---

[1] فرهنگ جهانگیری چاپ مشهد ۱۳۵۱، ص ۷، و نیز مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۸۴ شماره ۱۴۲.

شیخ زاده عاشق و فرهنگ لسان الشعرا را جدا جدا آورده، و باوجود اینکه نویسندۀ لسان الشعرا عاشق تخلص می نمود، او غیر از شیخ زاده عاشق است.
در مقدمۀ مختصری نگارندۀ لسان الشعرا بیان می کند که اگرچه فرهنگهای امیر اسدی (مراد اسدی طوسی مولف لغت فرس) و مولانا فخر کمانگر[1] (فخر قواس) شامل لغات فارسی است که در آثار منظوم و منثور شعرا و نویسندگان فارسی آمده، بنابرین از روی این دو کتاب مطالعۀ دیوانهای شعرا و آثار نویسندگان آسان می شود، اما ترتیب هر دو کتاب ناقص است. این کتابها در ابواب و فصول منقسم نشده بنابرین استفاده از آنها مشکل می شود. مولف در این ضمن می نویسد:

«خوب طبعان سخنور و نکته سرایان پرهنر امیر اسدی و مولانا فخر کمنگر رحمه الله از آن الفاظ مجموعها ساختند و فرهنگنامها پرداختند و لیکن مبوّب و مفصّل نکردند و چنان نیاوردند که غرض.. حاصل گردد و جوینده بمقصود واصل شود، بطلب یک لفظ شاید که دو روز برآید، چون این مدّاح درگاه جهان پناه را درین هنر شعور کامل و حضور شامل گمان می بردند بپرسیدن می آیند، و استکشاف می نمایند، چون پرداخت جواب ناچار بود و ازدحام بسیار شده برای تیسیر اطلاع و تسهیل ابتلاع لغات جمله فرهنگنامه ها را و آنچه از کتب دیگر و اساتذۀ پر هنر روشن و مبرهن شده بود، مبوّب ساخته و مفصّل.»

دعوی نویسنده لسان الشعرا که فرهنگ اسدی مبوّب و مفصّل نیست درست نیست. فرهنگ اسدی در ابواب منقسم است، حرف آخر کلمه باب را تشکیل می کند، مثلاً ذیل «باب الف» همه الفاظ که بر الف تمام می شود، فراهم آمده. اما این الفاظ از لحاظ حرف اول ترتیب

---

[1] در نسخۀ اصل «کمنگر»

الفبائی ندارند.

باب الف شامل الفاظ ذیل به همین ترتیب است:

آسا، آسا، والا، کمرا، کمرا، پروا، کالا، افسنتا، دهدا، مروا، مرغوا الخ

باب ب الفاظ بدین ترتیب دارد:

تاب، پاپاب، شاداب، تراب، مکیب، فرسب، تاب، شب تاب الخ

باب ت الفاظ بدین ترتیب دارد:

لت، لت، غلت، رت، کبت، فرتوت، فرهست، جمست الخ

بنابرین واضحست که فرهنگ اسدی ابواب دارد، اما فصل ندارد، لسان الشعرا هر دو باب و فصل دارد. حرف آخر باب و حرف اول فصل را تشکیل میدهد. و از لحاظ تشکیل فصل لسان الشعرا بر فرهنگ اسدی تفوق و رجحان دارد. فرهنگ قواس بدون شک نه باب دارد و نه فصل و ازین لحاظ ایراد نویسندهٔ لسان الشعرا درست است.

خصوصیت دوم که از لحاظ آن لسان الشعرا بر فرهنگ اسدی و فرهنگ قواس رجحان دارد، فراهم آوردن وزن هر لغت است و این وزن عبارت است از لفظ هموزن که غالباً معنی دار بود و صاحب لسان الشعرا این لفظ یا فقرهٔ هم وزن را اکثر شرح میکند. و ازین لحاظ لسان الشعرا بر فرهنگهای قدیمی برتری دارد. دربارهٔ این خاصیت این فرهنگ خود مولف لسان الشعرا می نویسد:

برای تحقیق حرکات و سکنات اوزان لغات بذکر آورده تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد،.. از استشهاد وقوف تامه و فایدهٔ عامه حاصل نمی شد. چنانکه لفظ ایلیا را که ایشان مثلاً (برای) استشهاد این بیت آرند:

مکعبه‌ای که بنایش خلیل رحمن کرد

بایلیا که بدو رو نهاد روح الله

برای دانستن وزن یک لفظ چندین الفاظ زایدهٔ بی فایده آورده و هم غرض بحصول نه پیوسته زیرا که ازین سیاق حرکت و سکون متحقق شد اما ضمت یا فتحت متحقق نمی شود.. و احتمال در خلجان زادن و خلجان در اندوه دادن، برای قطع این احتمال و حل این اشکال،

اوزان الفاظ مشهور متعارف[1] جمهور آورده شده، مثلاً همین ایلیا را بلفظ کیمیا موزون کردیم و از مظنهٔ خلجان بیرون آوردیم که همه کیمیا دانند اگر چه ایلیا ندانند و در مجال محال بحال تصریح اعراب دادیم و تشریح پسندیدیم و چنانچه دانستیم و بدانچه توانستیم محقّق گردانیدم.

اوزانی که درین فرهنگ دیده می شود، صورتهای زیر دارد:

گاهی وزن هم قافیه دیده می شود و این صورت حد اکثر است، مانند:

توره وزن درونه

تیهره وزن بتیره

تریوه وزن هریوه

ترزده وزن سرزده

تنده وزن کنده

تلوسه وزن سبوسه

گاهی وزن عروضی منظور است چنانکه در امثلهٔ زیر:

اورنج وزن سوگند، سجک وزن کهن

آتشیج وزن آبریز، زندواف وزن شهردار

برخفج وزن برکرد، شنغش وزن کندر

اوبار وزن اوباش، شگرف وزن هزبر

بشنج وزن مرنگ، شندف وزن خندق

بادغر وزن بادزن، شتاک وزن فراغ

برندک وزن قلندر، شاخل وزن دادر

پژول وزن سبوس، غربون وزن کلمور

---

[1] این کاملاً درست نیست چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد.

گاهی وزن بصورت مرکب آمده چنانکه در مثالهای زیر:
اشلم وزن سست پم، جنگالخوست وزن زنگار پوست
افروشه وزن ده گوشه، رخبین وزن زرچین
بهود وزن می بود، راو ماده وزن گاو زاده
بکهوجنان وزن در بوستان، زمخت وزن نگفت
بالوایه وزن حال دایه، زرافین وزن در اگین
بور اسب وزن دیو رفت، زنجرو وزن درگلو
سیخول وزن می کوش، سرند وزن چه رند
پرپهن وزن در دهن، سوسپند وزن موش بند
تندیسه وزن در کیسه، سدکیس وزن زر ریس
چرخشت وزن درمشت، سترون وزن عرب فن
سرپایان وزن زربازان، سرشکوان وزن بهشت دان
شهریور وزن تن بیسر
در بعضی جا لفظی یا فقره ای که بطور وزن است، معنی اش درج شده و گاهی در آن و در معنی لغت که بعنوان مدخلی مندرجست، التباس می شود، و ازین تخصیص صدها واژه که مستقیماً اجزای فرهنگ نیست، درین فرهنگ شامل شده، برای توضیح مطالب مثالها در زیر ایراد میرود:
انگروا وزن بر حربا یعنی بوقلمون، درین ترکیب گوئی برحربا نظر افتاد، جائی که گوسپندان باشند.
آشکوب وزن آب پوش یعنی آنچه بدو آب را پوشند، سقف.
اردی بهشت وزن کردی فرست یعنی در راه خویش در آنچ عاشق بر معشوق را گوید، آفتاب در ثور.
اورمزد وزن بور دزد یعنی دزدیدهٔ بور، مشتری.

اسفندار وزن سپندآر، چون از کسی اسپند سوختنی طلبی و متصل گوئی (اسپند آر)، آفتاب در حوت.

اماره گیر وزن آواره میر چون یکی را بدگوئی، محاسب.

اندرز وزن مه طرز یعنی آنکه طرز مه دارد، وصیت.

اسپریش وزن کشت بیز یعنی مردی که کشت غله را بیبزد، میدان.

اشگوزنه وزن هر یوزنه یعنی هر کپی، جوز گره.

اسامه وزن حماسه یعنی دیوان عربی که مشهوراست، گویند دیوان حماسه، التفات.

آرمیده وزن نا دمیده یعنی دمیده نبود، آرام گرفته.

النی وزن برنی که از قصبهٔ برن بود، چوب بازوی در.

بنج وزن گنج یعنی آنچ دران گنج بود، افشردن.

برزگر وزن طرزور یعنی صاحب طرز، مزّارع.

بلکس وزن طرمس که حکیم بود، سر دیوار.

برخاش وزن زن باش، کارزار.

بوبک وزن خوبک چون دختری را گوئی، هدهد.

بیناسک وزن بیناسگ یعنی سگ بینا، دریچه.

بوغول وزن بهلول نام دیوانه، گندم نیم کرده یعنی دلیده.

بشترم وزن اشترم چون خود را گوئی یعنی من اشترم، دمیدگی اندام.

بافدم وزن صافدم یعنی دم صاف، عاقبت کار.

بشتالم وزن اشکالم یعنی اشکال از باب افعال، طفیلی.

بلنلین وزن فرنگین، چون گوئی جامهٔ فرنگی است، پیرامون.

پشکلید وزن ده کلید یعنی کلید بده، نشان و رخنه الخ.

پور وزن سپور که قصبه‌ای که در ملتانست، ده هزار.

پوز وزن یوز که بعربی فهد گویند، گرد لب.

پتنگ وزن پلنگ هم جنس شهر ، دریچه مرکبان.
پلنگ وزن تلنگ شهر تلنگبان، زرّافه.
پول وزن کول قصبهٔ مشهور ، پل بحربی صراط.
پرویزن وزن در می زن یعنی در خانه را می زن، غربال.
پالاون وزن دارا زن یعنی آنکه دارا را زند، چیزی که بدان چیزها پالایند.
پیلسته وزن بی دسته چون کارد را گوئی، رخساره.
پلرزه وزن نه هرزه چون نفی هرزه کنی، چیزی که در جامه گره بندند.
تندر وزن پر دُر یعنی مروارید پر باشد، بانگ ورعد.
تیر وزن شیر یعنی یک بدست، مرغی است.
تندور وزن کن دور چون گوئی کارد کند دور کن، برجستن.
تش وزن کش یعنی امر بکشتن، تیشهٔ بزرگ.
تابوک وزن کابوک از آن کبوتران، بیرون داشت در عمارتها.
تگرگ وزن نبرد یعنی کارزار ، ژاله.
ترنگ وزن پلنگ یعنی کهت، تارک سر.
تگو وزن ابو از اسمای ستّه، جعد زنگیان.
تتربو وزن یفعلوا فعل مضارع، لاغ و سخر.
تبنکو وزن سبد کو یعنی سبد کجاست، زنبیل.
تانگو وزن زان سو یعنی از آن جانب، حجّام.
تلوسه وزن سبوسه که در سر افتد، غلاف کارد.
تلی وزن یکی چون یکی را گوئی گلی بخوردست، دست افزار حجّام.
جوزه لوا وزن کوزه ستا یعنی ستایندهٔ کوزه، غلیواژ.
خاورد وزن باورد شهر خراسان، سپیدخار.
چنگار وزن انگار یعنی پندار ، پنج پایه، سرطان.

جنگ لوک وزن سنگ زور یعنی کسیکه اورا زور سنگ بود، کسی که سرفرو ریزد الخ.
جمهلو وزن یغملوا، سنگ.
چلک وزن سگک تصغیر سگ، مرغی است خرد.
چیرجنگ وزن پیر رنگ یعنی شکل پیر، آلت چرمین الخ.
چلپاسه وزن گل گاسه یعنی کاسه ای از گل بود، جانوریست الخ.
خفرج وزن مپرس یعنی پرسش مکن، بقلة الحمقا، لونک.
خرج وزن کرج بمعنی ارتحال، تاج خروس.
ختنبر وزن چمن ور یعنی خداوند چمن، کسی که بتوانگری لافد.
ختور وزن حصور یعنی آنکه زن نخواسته بود، کالای مطبخ.
خوالی وزن خواری چون کسی را گوئی خواری، رودبار، مطبخی.
دروش وزن فروش جمع فرش، کلک که حجّام زند.
دک وزن لک، صد هزار، زمین سخت.
دژک وزن چرک، ریم اندام، گره که در رشته افتد.
دشنگ وزن پلنگ یعنی کهت، بند آب الخ.
دوله وزن شوله، منزل ماه در عقرب، گردباد و پیمانهٔ شراب.
دیله وزن غسیله که در حدیث است، گویند حدیث غسیله، غلوله الخ.
دژخی وزن درزی یعنی خیاط، گرفته روی.
دورای وزن بوزای یعنی زایندهٔ بوی، نای.
رک وزن لک یعنی صد هزار، کسی که با خود از تندی الخ.
ریکاسه وزن بیحاسه یعنی آنکه حس ندارد، خارپشت.
رنبه وزن رنبه[1] که از آهن برای زمین کافتن کنند، موی زهار.

---

۱ زفان ۸۱ه و بزبان هندی آهن را گویند که از برای زمین کافتن کنند.

زوهمند وزن دوربند چون صفت بر کسی کنی گوئی دور بند است، کشت بالیده.
زنجبرو وزن در گلو چون گوئی نواله در گلوی غیر رفت، گیاهی است مشهور.
زورگوی وزن نورجوی یعنی جویندهٔ نور، افترا کننده.
زندنیجی وزن سنگ گیری یعنی برداشتن سنگ، طریقهٔ کشتی گیران، جامه ایست الخ.
سرند وزن چه رند چون به تعجب رندی را گوئی و ها معدوله است، گیاهی که میان آب روید.
سدکیس وزن زر ریس یعنی ریسندهٔ زر، قوس الله تعالی.
سروتک وزن بر خرک چون کسی را بتعزیر بر خرک نشانند، شورش.
سرپاپان وزن زر بازان یعنی بازندگان زر، عمامه الخ.
سمنو وزن گلبو یعنی آنکه بوی گل دارد، اکرا الخ.
سرویسه وزن خرپیشه آنکه پیشهٔ خردارد، قوس الله الخ.
سغرته وزن گهر نه یعنی گهر نیست، روباه ترکی.
سهرگی وزن مهرگی یعنی مهری کردن، سختی و رنج و درد.
شبت وزن تبت یعنی شهر چینیان، والان خرد.
شادروان وزن داوردان چون کسی را صفت کنی گوئی داوردان، بساط.
شیدانه وزن پیرانه آنکه چیزی منسوب به پیران کنی، عنّاب الخ.
شله وزن حلّه یعنی جامهٔ عورتست، سرگین دان الخ.
شادگونه وزن داد جو نه، چون کسی بکسی جو نه دهد اورا گوئی داد جونه، نهالی، جامهٔ خواب.
غژب وزن سرب که مشابه ارزیر است، خوشهٔ انگور.
غوشاد وزن بوشاد چون گوئی جامهٔ بوشاد، درختی است الخ.
غاوشنگ وزن گاو رنگ یعنی برنگ گاو، چوبی که بدان گاو را برانند.
غلیگن وزن در مکن یعنی در را از ته مکن، دری چون پنجره الخ.
غربون وزن کندبور یعنی کشاورز، غربال.

غسنده وزن نه بنده چون نفی بندگی از کسی کنی، غمگین.

غنفره وزن بربره چون گوئی رمه بربره است یعنی در رمه بربره بسیار است، پلید طبع.

غرازه وزن کتاره یعنی خنجر خرد، پیکان بزرگ.

غارجی وزن سارجی قلندری مشهور، خانقاه داشت، صبوحی.

فرهانج وزن فرغانج یعنی ماده گاو خرد و فربه، شاخ بزرگ الخ.

فرنج وزن پلنگ یعنی کهت، پیرامن دهان الخ.

قلفند وزن سرکُند نقیض سرتیز، پرچین یعنی خاریست.

قش وزن کش یعنی امر بقتل، آنکه اورا بعربی ذئب گویند.

فرکن وزن برکن امر بکندن، جوی.

قربه وزن قربه یعنی ده، لعنت و نفرین.

قزه وزن زره یعنی دره، پلید و پلشت الخ.

کبنا وزن حمیرا، ناطف نانی بود الخ.

کبست وزن شبست یعنی شب هست، خربزهٔ تلخک.

کولانج وزن بو ماند یعنی بوئی مانده است، حلوائی الخ.

کیفر وزن سی بر یعنی عدد برسی است، پشیمانی الخ.

کستهر وزن گستر امر بگستردن، خارسیاه.

کلنبور وزن یکی بر یعنی بریکی است، برزگر و باغبان الخ.

کبکیز وزن دی نیز چون گوئی تیرماه رفت و دی نیز، گیاهی است.

کنندش وزن ترنک نام ملک مغان، پاغنده.

کوک وزن بوک جنسی از شتران، تره ایست الخ.

کلنگ وزن پلنگ یعنی کهت، کلند.

کول وزن گول یعنی ترهٔ خواب آرنده، خزینهٔ آب الخ.

کردنگل وزن هر صندل، چون گوئی هر صندل که هست با شکو گو بیار، دیوث وابله.

کریان وزن دریان نام عورتی است، قربان.
کپکن وزن نیلک، آنک اندام چنان گیرد.
کیلو وزن بیلو میوهٔ هانسی، خربزهٔ آب.
کنو وزن مرو یعنی نهی از رفتن، شئی که ریسمان بافند.
کشو وزن مشو یعنی نهی از شدن، باخه وشئی.
کمانه وزن طغانه که جنسی از تیر استْ، کاریزکن.
کارته وزن با رخنه چون حکایت دیوار کنی گوئی دیوار با رخنه، شنبلید.
کویسته وزن نزیسته یعنی زنده نگشته، غلّهٔ کوفته.
کلندره وزن مقنطره چنانکه در قرآن است: والقناطیر المقنطره. مرد درشت.
کماسه وزن حماسه کتاب شعر، کوزهٔ شبانان.
کیسه وزن ایسه نام غزل خوان معروف، ماشوره.
کردگانی وزن یوزبانی یعنی نگاهبان یوز، سختیتان.
کش وزن کش امر بقتل، بلغم.
موژان وزن کوران جمع کور یعنی اعمی، چشم خوبْ الخ.
میهن وزن بیژن نام پادشاهزاده، پسر و خانمان.
ئوسه وزن چوسه نام قصبه‌ای که نزدیک غازیپوراست، زنبور.
میلاوه وزن شیراوه که اورا حسرة الملوک خوانند، شاگردانه الخ.
نغوشاک وزن نکو باد چو بدعا گوئی، از کیش بکیش شدن الخ.
نیسو وزن بیلو میوهٔ هانسی، نشتر حجّام.
وخیش وزن برید یعنی قطع کرد، بسیار و انبوه.
ویدانک: لفظ وید وزن بید با لفظ انک چون گوئی بطریق اشارت بچیزی، تاغه و در بعضی نسخه ویداک وزن چمن آنک چون بچمن نمائی، و این اصحست.
ویره وزن زیره آنکه از کرمان آید، درخت خربزه.

از مثالهای بالا واضح میشود که نویسندهٔ لسان الشعرا در ضبط اوزان لغات چه قدر زحمت کشیده، و ازین لحاظ هیچیک از فرهنگهای قدیم به پایهٔ او نمی رسد. نویسنده اکثر معنی‌های کلماتی را که بطور وزن آمده، درج نموده است بمنظور آنکه در تلفظ کلمات شکی باقی نماند، مثلاً برید (قاصد) و برید (ماضی مطلق از بریدن) در املا یکسان است اما در تلفظ فرق است، اول الذکر مفتوح و موخرالذکر مضموم، در وغیش حرف اول آن مضموم است، بنابرین هموزن کلمه برید (از بریدن) قرار یافت و معنیش قطع کرد نوشت تا در تلفظ آن هیچ شکی باقی نماند.

در ضمن الفاظ هموزن باید اشاره نمود که گاهی جزو کلمات مرکب جدا جدا نوشته شد و وزن هر جز نیز درج شده. برای توضیح این نکته مثالهای زیر آورده می شود:

جنگلاهی: لفظ جنگ وزن گنگ مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیواز.

چاه یوز: لفظ چاه مرکب با لفظ یوز با یای دو نقطه زیر، خارکژ آهن.

چشم آغیل: لفظ چشم بعربی عین مرکب به لفظ آغیل وزن تاویل، بگوشهٔ چشم نگریستن.

چشم پنام: لفظ چشم مرکب با لفظ پنام وزن حرام، تعویذ.

خشکامار: لفظ خشک وزن مشک مرکب با لفظ آمار وزن آزار، استسقا.

خنده خریش: لفظ خنده مرکب با لفظ خریش وزن سریش، سخن.

خوشدامن: لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو یعنی مادرزن.

خورخجیون: لفظ خور مرکب با لفظ خجیون وزن پریزن یعنی غربال، نام دیوی.

ده گیا: لفظ ده مرکب با لفظ گیاوزن بیا، دانه‌ای که کمتر از رائی بود.

دزهرج: دز بمعنی حصار مرکب با لفظ هرج وزن درج، بیت المقدس.

دیو کلوج: لفظ دیو مرکب بالفظ کلوج وزنی کلوخ، بچّهٔ دیو الخ.

دژآباد: لفظ دژ زای پارسی مرکب با لفظ آباد، خشم آلوده.

دژبراز: دژ بازای پارسی مرکب با لفظ براز وزن فراز، چشم آلود الخ.

دندان پریش: لفظ دندان مرکب با لفظ پریش وزن فریب، خلال.

دود آهنگ: لفظ دود مرکب با لفظ آهنگ، دودکش.

دژ برو: لفظ دژ بمعنی خشم مرکب با لفظ برو وزن گلو، خشم.

دود واله: لفظ دود مرکب با لفظ واله وزن ساله، نام بازی.

دال پوزه: لفظ دال با لفظ پوزه وزن توده ...، نوعی از فراشتک.

درخت سنبه: لفظ درخت مرکب با لفظ سنبه مضموم و نون ساکن، زنبور سیاه.

دژکامه: لفظ دژ بمعنی خشم مرکب با لفظ کامه، خواجه و زاهد.

داسکاله: لفظ داس مرکب با لفظ کاله وزن خاله، عصای سرکژ الخ.

روی ناس: لفظ روی واو پارسی، مرکب با لفظ ناس، روشن.

روانخواه: لفظ روان وزن دوان مرکب با لفظ خواه، گدا.

سندره: لفظ سند وزن هند با لفظ ره، حرامزاده که از کوی برگیرند.

شبان فریوک: لفظ شبان مرکب با لفظ فریوک وزن پریزن یعنی غربال، شپرک.

شفترنگ: لفظ شفت وزن رفت مرکب با لفظ رنگ وزن چنگ، شفتالو.

شاماکچه: شاماک وزن ناپاک مرکب با لفظ چه که جهت تصغیر می آرند چنانکه دستارچه، سینه بند زنان.

فوردیان: لفظ فور مرکب با لفظ دیان وزن میان، پنج روز آخر آبان ماه الخ.

گل کنک: لفظ گل مکسور الاول مرکب با لفظ کنک مکسورالکاف و مفتوح النون، تخم خفرج.

کریشک: لفظ کری دو مکسورالاول و یای ساکن با لفظ شک وزن یک، چوزهٔ هرچیزی.

کشاخل: لفظ کشا وزن جلا مرکب با لفظ خل وزن هل، نوعی از غلغا.

کندواله: لفظ کندبا لفظ واله وزن خاله، گنگ و فربه.

گریشنگ: لفظ گری وزن دری چون کسی را در گوش یعنی مروارید، مرکب با لفظ شنگ، مغاک.

گورشکاونه: لفظ گور وزن کور با لفظ شکاونه، کفن دزد.

لورآور: لفظ لور وزن کور با لفظ آور وزن داور، دبهٔ برنجین بزرگ.

مری زبانک: لفظ مری وزن دری یعنی مروارید مرکب با لفظ زبانک وزن روانک، خوب کلان الخ.

هیربد: لفظ هیر با لفظ بد وزن صد، خادم آتشکده.

هوش اژده: لفظ هوش با لفظ اژده، اسب بغایت تشنه.

بعضی[1] کلمات که برای وزن آورده شده در فارسی سابقه ندارد، مثلاً بور دزه یعنی دزدنده بور (اورمزد)[2]، در دزد یعنی دزدنده در (هرمزد)، مه طرز آنکه طرز مه دارد (اندرز)، بین همه یعنی همه بین (اینسه)، طرز ور (برزگر)، تریز (بچیز)، بیناسگ یعنی سگ بینا (بیناسک)، صافدم یعنی دم صاف (بافدم) صافتن یعنی تن صاف (بابزن) ظاهر وام (بادژ فام)، بادامه (باشامه)، داد ماله یعنی مالهٔ داد (بادواله)، صده (بده)، گل خانه معنی خانهٔ گلین (برنانه)، ده کلید یعنی کلید بده (پشکلید)، جای لاف (پای باف)، دارا زن یعنی آنک دارا زند (پالاوان)، نهرزه چون نفی هرزه کنی (پدرزه)، کندور چون گوئی کارد کند دورکن (تندپور)، کوزه ستا یعنی ستایش کنندهٔ کوزه (جوزه لوا)، شوخا (چوخا)، سگگ تصغیر سگ (چلک)، پیر رنگ یعنی پیرشکل (چیرچنگ)، دوبینه (چوبینه)، گل کاسه یعنی کاسه‌ای که از گل بود، (چلباسه)، برداد (خرداد)، پری دار یعنی آنکه اورا پری گرفته بود (خشیشار)، چمن ور (خشنبر)، برزهره (خرزهره)، دوربند چون صفت بر کسی کنی گوئی دور بند است

---

۱ از لحاظ دستور واژه ها را بدینطور می توان دسته بندی کرد: اسم فاعل مرخم: پوردزده، در دزده، دارازنده، کوزه ستا، پری دار، بهشت دان، زرریس، ادب بین، داور دان، چمن خواه. اسم فاعل (قلب اضافت) زور سگ، عرب فن، چنار بو، چمن بو، مه طرز. اسم فاعل (قلب صفت موصوف) پیر رنگ، صاف دم، صاف تن. اضافت مقلوب: دادماله، گل خانه، گل کاسه. اسم فاعل (اضافهٔ علامت فاعلی) چمن ور. کاف تصغیر: سگک، خرک، کلاکک، کمیتک.

در قلابین لغاتی اند که معانی و اوزان آنها شرح شده.

(زوهمند)، در آگین (زرافین)، دادبو (زادخو)، موش بند (سوسپند)، زر ریس یعنی ویسندهٔ زر (سدکیس)، سیلش (سیرش)، زربرک (سنگرک)، سنگ زور یعنی کسی که اورا زور سنگ بود (جنگ لوک)، برخرک چون کسی را بتعزیر بر خرک نشانند (سرونک)، کلکک تصغیر کلک (سلکک)، موارم یعنی مثل مو (سوتام)، عرب فن کسیکه فن عرب دارد (سترون)، زربازان یعنی بازندگان زر (سرپایان)، بهشت دان (سرشکوان)، ادب بین (سید چین)، چناربو (سکاربو)، درمجه آنک در گوش (سرخزه)، میرگی یعنی میری کردن (سبزی)، داور دان چون کسی را صفت کنی گوئی داور دان (شادروان)، داد جونه، چون کسی بکسی جو نه دهد اورا گوئی داد جونه (شادگونه)، فرج (غلج)، بوشاد (غوشاد)، در مکن یعنی در را از نه مکن (غلبکن)، خوشای (غوشای)، کونج (سونج)، سرج (کلج، کیج)، سیرک (کیرخ)، سی بر یعنی عذر برسی است (کیفر)، فلاخر یعنی خربزه (کراکر)، یکی بر یعنی بریکی است (کدیور)، بنک یعنی گیاه (کرک)، کمیتک تصغیر کمیت (کبیتک)، کلارنگ (کلاسنگ)، ارستون (کرستون)، چمن بو (کرفشو)، ریبو (کیبو)، بواز (گواز)، گلشاخ (کلشاک)، عمل زان (گرزمان)، خاتونک (ما نورک)، شیراوه (میلاوه)، درمنه (مرخشه)، چمن خواهان (نغنخوالان)، زرگردن (تستردن)، میرو (نیرو)، هملاج (ورتاج).

درمیان فرهنگها که نگارندهٔ لسان الشعرا از آنها استفاده نموده نام پنج فرهنگ دیده می شود، یعنی لغت فرس اسدی طوسی، فرهنگ قواس، فرهنگ عبدالرحمن، تاجین. از آن میان لغت اسدی و فرهنگ قواس منابع عمدهٔ لسان الشعرا بوده اند، بنا بگفتهٔ نویسنده لسان الشعرا در مقدمهٔ کتاب استفاده ازین دو فرهنگ بنابر ترتیب ناقص آنها دشوار بوده است، نویسنده کوشش نموده که ترتیب فرهنگنامه‌اش چنان باشد که استفاده از آن آسان بود، ترتیب قواس الفبائی نیست، بهمین علت استفاده از آن کمی دشوار است و اما ترتیب لغت فرس ترتیب الفبائی است و باوجود موخر بودن لسان الشعرا و استفادهٔ مولفش از لغت فرس ترتیب لسان الشعرا از لغت فرس بهتر نیست و اعتراض نویسندهٔ لسان بر لغت فرس از اعتبار ساقطست. نویسندهٔ لسان الشعرا نام این دو فرهنگ را فقط سه چهار بار آورده و حال آنکه او ازین دو کتاب مطالب

زیادی برچیده است. در ذیل کلمهٔ افندسا در لسان نام اسدی بدینقرار آمده است:

افندسا[1]: لفظ افند[2] با لفظ استا مرکب شده است و الف استا به سبب ترکیب ساقط گشته، معنی لفظ افند شگفت است و معنی استا ستایش، معنی افندستا مرکب نیکوترین ستایش است و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش خدای تعالی.

اما در نسخهٔ های فرهنگ اسدی اختلافات بسیار وجود دارد، چاپ آشتیانی ص ۵:

افندستا: این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی، افند شگفت باشد و ستا ستایش چنانکه دقیقی گفت:

جز از ایزد توام خداوندی
کنم از دل بتو بر افندستا

چاپ مجتبائی ص ۲۲.

افندستا: افند پهلوی زبان شگفت باشد و استا ستایش بود و این لفظ مرکب است (افندواستا) چون هر دو یکجا گوئی افندستا، معنی‌اش آن بود که بهتر و شگفت تر و افزون تر بمبالغت باشد اندر سخن، دقیقی این لفظها آوردست.

واضح است که نسخه‌ای که مولف لسان از آن استفاده کرده ازین دو نسخه مختلف بود، همچنانکه نخجوانی صاحب صحاح الفرس که از لغت فرس بسیار بسیار استفاده نمود، همان مطالب بدون ذکر نام لغت فرس دارد که در لسان الشعرا موجود است. بالفاظ دیگر روایت نسخه ای که مورد استفاده صاحب صحاح و نسخه ای که نویسندهٔ لسان الشعرا در مطالعهٔ خویش داشته یکسان بوده است.

صحاح الفرس ص ۲۱:

افندستا.. افند شگفت بود وستا ستایش و معنی مجموع کلمه ستایش خداوند جلّ جلاله و عمّ

1 برهان ۴۲ ـ ۱۴۵ افندسا و افندستاً هر دو بمعنی نیکوترین ستایش و بندگی، و حمد خدای تعالی.
2 برهان ۱۴۵ افندستا کلمه ایست مرکب از افند که عجیب وستا که ستایش و بندگی.

نواله بود. دقیقی گفت:

جز[1] ایزد توام خداوندی الخ.

در لسان الشعرا ذیل واژهٔ پازند آمده:

پازند کتاب مغان، این معنی مولانافخرالدین نبشته است و امیر اسدی صحف ابراهیم علیه السّلام نویسد:

تالیف مولانا فخرالدین فرهنگ قواس است و درین فرهنگ پازند بدینطور شرح شده:

زند و پازند کتاب مغانست و استا نیز گویند،[2] آغاجی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزو هست
که پیشم زند را بر خوانی از بر

چنانکه قبلا گفته شد که در نسخه های لغت فرس اختلافات بسیار شدیدی وجود دارد، چنانچه در نسخهٔ چاپ اقبال زند نیست و پازند بدینطور شرح شده:

پازند[3] اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت

زو دوسترم هیچکسی نیست و گرهست
آنم که همی گویم پازند قرانست

---

۱ فرهنگ قواس ۱۹۳ افدستا: افد شگفت بود و ستا ستایش، دقیقی گوید: جز ایزد توام خداوندی الخ.

۲ در نسخهٔ خطی کراچی ورق ۲۰۸ و بعلاوه بیت آغاجی، بیت زیر خاقانی دیده می شود:

اگر قیصر سگاله راز زرتشت
کنم زنده رسوم زند استا

(دیوان چاپ سجادی ص ۲۸) (سجادی دگر، زردشت، زند و استا)

۳ دربارهٔ اوستا (ابستا، استا)، زند و پازند اطلاعات اکثر فرهنگ نویسان غلطست؛ اوستا کتاب زرتشت بوده است، و زند ترجمه و گزارش اوستا بزبان پهلوی و نیز بخط پهلوی است و پازند همان زندست بخط اوستائی بدون هزوارش.

در چاپ مجتبائی پازند نیست و زند بدینطور شرح شده (ص ۷۷):

زند صحف ابراهیم پیغمبر است چنانچه دقیقی گفته است:

یکی زر دشت وارم آرزویست

که پیشت زند را برخوانم از بر

واضح است که هرچه صاحب لسان الشعرا بگفتهٔ لغت فرس درباره پازند نوشته در چاپ اقبال آشتیانی اصلاً وجود ندارد و در چاپ مجتبائی همان درباره زند موجود است. بنابرین ظاهرست که درچاپ متن انتقادی لغت فرس استفاده از فرهنگهای پس از آن ضروری است.

در لسان الشعرا مطالب زیادی که بحوالهٔ رسالة النصیر دیده می شود، درین جا نقل میکنم:

آورد: اند برد، کارزار و در رسالة النصیر [1] حمله گاه.

بگماز: وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه، و این [2] در رسالة النصیر است.

برواز: وزن پرداز، جای [3] آرام و در رسالة النصیر نبشته شده است.

برزن: وزن ارزن، کوچه، و [4] در رسالة النصیر کوچه و صحرا.

توز: در رسالة النصیر نبشته است، کشیدن و [5] دوختن را.

راغ: دامن کوه بجانب صحرا و [6] در رسالة النصیر صحرا را گویند.

رنگ: وزن جنگ بزکوهی و گوزن ... در رسالة النصیر نبشته [7] جلاجل.

---

۱ در زفان گویا ص ۱۴ همین اطلاع درجست.

۲ رک: زفان ص ۵۲.

۳ پرواز نیز همین معنی دارد، رک: همین لسان الشعراء و زفان گویا ص ۸۴، اما درین فرهنگ برواز نیامده.

۴ این حواله در مویدا: ۱۲۲ امده، در زفان نیست.

۵ دوختن بمعنی توختن هست، رک: زفان بخش ۳؛ نیز رک:زفان ص ۱۰۵.

۶ زفان ۱۸۱: در فرهنگنامه است: صحرا گویند.

۷ در اصل زنگ بمعنی جلاجل است؛ رنگ حتماً مصحف زنگ، و این تصحیف در نسخهٔ رسالهٔ نصیر بوده.

شبگیر: صبح، و در رسالة النّصیر نبشته است: آخر شب[1] را گویند.

کانون: وزن قارون، آتش دان و ماه دی است، در رسالة النّصیر و در[2] عربی کانون منقل است.

مهرگان: در رسالة النّصیر است، مهرگان خزان را گویند.

نوش دارو: در رسالة النّصیر نبشته است، شراب را گویند.

درلسان ذیل واژهٔ توز نام فرهنگ قوّاس می آید:

توز وزن سوز، حاصل کننده، گویند کین توز و در فرهنگنامهٔ مولانا فخرالدّین آنچه از کسی بکسی رسیده باشد برو باز رسانیدن.

بعینه همین مطالب در زفان ۱۰۵ ذیل واژه توز دیده می شود اما در فرهنگ قوّاس «توز» نیامده، فقط در نسخهٔ خطّی کراچی ورق ۲۹۲ مصدر توختن بدینطور آمده.:

توختن آنچه از کسی بکسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن.

بنظرم درلسان الشعرا بعد از مولانا فخرالدّین کلمهٔ توختن افتادگی دارد.

لسان الشعرا یکی از مقبول ترین فرهنگهایی است که از دورهٔ خود تا قرن یازدهم هجری مورد استفادهٔ فرهنگ نویسان فارسی بوده است. بعد ازین نام او شنیده نمی شود. چنان بنظر می رسد که در زمانهٔ بعدی نسخه های کتاب از بین رفته است. فرهنگنامه ها که در آنها این فرهنگ تاثیر وافر داشته عبارتند از زفان گویا، ادات الفضلا، شرف نامه، مویدالفضلا، فرهنگ جهانگیری و فرهنگنامه های دیگر؛ از انجمله دربارهٔ تاثیرلسان الشعرا برادات الفضلا قبلاً اشاره شد، بگفتهٔ مویدالفضلا جمله مطالب در اداة الفضلا داخل شده چنانچه خود در مقدمهٔ ادات در ماخذ کتاب، نام لسان واضحاً درج است. صاحب موید الفضلا نیز مطالب لسان الشعرا را بیش از دویست و پنجاه بار با صراحت نام این فرهنگ نقل نموده است. راقم السّطور

---

۱ زفان ۲۲۵ این معنی دارد اما از نام رسالة النصیر صرف نظر کرده.

۲ کانون عربی است، در دستور الاخوان ص ۱۰۱۰ الکانون آتش دان رویین یا آهنین؛ نیز رک: موید ۲:۱۱۷

این همه مطالب را از موید برچیده در تصحیح متن لسان الشعرا بکار برده. شرفنامه نیز در موارد بیش از پنجاه بار نام لسان برده است و قابل ذکر است که در هیچیک از فرهنگهای دیگر چندین بار مذکور نیست. نام لسان الشعرا درمیان چهل و چار فرهنگنامه که بعنوان ماخذ و منابع در فرهنگ جهانگیری مذکور است، وجود دارد، اما در متن به نام این فرهنگ بر نخورده ام. زفان گویا اسم لسان الشعرا نبرده اما در موارد بیشتری ازین کتاب استفاده نموده است. ذیلاً موضوع تاثیر لسان الشعرا بر زفان گویا کمی مفصلّ تر بیان می شود. قراینی که تاثیر لسان الشعرا را بر زفان ثابت می کند بقرار زیر است:

در لسان الشعرا ذیل باد فروردین آمده است:

باد فروردین: وزن و معنی ازین مصراع متحقق گردد:

مصراع: باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور، و در زفان بخش ۲ آمده:

باد فروردین باد غربی را گویند چنانک قائل گوید:

مصراع: باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور

اگرچه در زفان این مصراع بنام قائل آمده، اما این قائل خود مولف نیست بلکه مترادف «شاعر» است که غیر از نویسنده مراد می باشد، علت این نتیجه گیری مبنی برینست که همین مصراع در لسان الشعرا آمده و این لغت بر زفان گویا تقدم زمانی دارد. زفان گویا پس از ۸۳۷ ه‍ که تاریخ اتمام فرهنگ بحرالفضایل است، نوشته شد و بحرالفضایل پانزده سال پس از اداتالفضلا (تالیف ۸۲۲ ه‍) اتمام یافته، و لسان الشعرا براداات تقدّم زمانی دارد زیرا که لسان بنام فیروز شاه تغلق میان سالهای ۷۵۲ و ۷۸۹ به پایان رسیده.

باید علاوه نمود که لسان الشعرا قدیمترین کتابی است که در آن این مصراع نقل شده، و لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس و معیار جمالی که این هر چهار بر لسان الشعرا تقدم زمانی دارند، دارای مصراع فوق نمی باشند.

همچنین فقرهٔ قوس الله که در زفان دوسه بار آمده عیناً از لسان الشعرا مستعار است.

لسان الشعرا	زفان گویا
سریر وزن ضمیر تخت و قوس الله که آنرا نادان کمان رستم گویند.	سریر قوس الله که نادان کمان رستم گویند و سریر بتازی تخت و کرسی (ص ۲۰۷)
سدکیس قوس الله تعالی.	سدکیس قوس الله تعالی (ص ۲۰۸)
رخش بضم را قوس الله، آنکه او را خلق از جاهلیت کمان رستم گویند.	رخش قوس الله آنکه اورا خلق از جاهلی کمان رستم گویند و قوس[۱] مطلق را نیز رخش گویند و در اسدی رخش عکس است.

از قرائن زیر واضح میشود که مؤلف زفان گویا از لسان الشعرا استفادهٔ زیاد نموده است:
تقریباً همه مندرجات لسان الشعرا در زفان گویا شامل است، بدین تفاوت که در لسان الشعرا تخصیص الفاظ مرکب و مفرد نیست، همه در یک سلسله در آمده، اما زفان گویا ترتیب خصوصی داشته، بخش اول مفردات، بخش دوم مرکبات، بخش سوم مصادر، بخش چهارم سخنان عربی، بخش پنجم سخنان آمیخته از تازی و ترکی و عجمی، بخش ششم در لغات رومی و یونانی، بخش هفتم در لغات ترکی، نهایت فرهنگنامه بر لغات متفرقه. و حق اینست که از روی این قسمتها زفان گویا نه فقط بر مآخذ خود یعنی لسان و قواس و ادات و حتی لغت فرس بلکه بر تمامی فرهنگنامههای فارسی ترجیح دارد.
در لسان الشعرا حرف اول هر لغت باب و حرف آخر فصل (بدون نام) قرار داده شده، و بدین اعتبار همه لغات این فرهنگ در نوزده باب باعتبار حرف اول و لغات هر باب باعتبار حرف آخر بترتیب الفبائی درآمده. تقریباً همین ترتیب در زفان گویا دیده می شود، درین کتاب باب گونه قرار داده شده و فصل بهره مثلاً گونهٔ نخست در سخنانی که آغاز آن الف است بربیست و دو بهره، بهره نخست در سخنانی که پایان آن الف است. الفاظ ذیل هر بهره با وصف آنکه حرف اول و حرف آخر یکی است، بدون ترتیب الفبائی آمده است، و در هر دو کتاب همین صورت وجود دارد، چند الفاظ که در اول دَرجَست در هر دو فرهنگ یکی است، ازاین

۱ این اضافه ها موجب ترجیح بیان زفان گویا بر لسان الشعرا شده.

می توان حدس زد که زفان گویا لغات لسان الشعرا را گرفته و در هر فصل یا گونه آنها را بدین ترتیب درج نموده.
بعلاوهٔ انتخاب و ترتیب لغات، معانی لغات تقریباً یکسانست، مصنف زفان هیچ کوشش ننموده که معانی را باندازِ دیگر چنانکه در فرهنگهای بعد دیده می شود، بیان کند.
بعضی مندرجات که بگفتهٔ فرهنگهای قدیم در لسان الشعرا آمده، عیناً همانست که در زفان موجود است.
ذیلاً مثالهائی چند از هر دو فرهنگ چیده و بالمقابل یکدیگر آورده میشود:

لسان الشعرا	زفان گویا
آورد ضد برد کارزار و در رسالة النصیر حمله گاه	آورد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه، و در فردوسی کوشیدن الخ (ص ۱۴)
بگماز وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است	بگماز مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است، نیز گویند سیکی باشد (ص ۵۲)
توز وزن سوز، حاصل کننده، گویند کین توز و در فرهنگ مولانا فخرالدین است آنچه از کسی بکسی رسیده باشد برو باز رسانیدن و در رسالة النصیر نبشته است: کشیدن و دوختن را گویند.	توز بواو پارسی، حاصل کننده و گویند کین توز و فخر قواس گوید آنچه از کسی بکسی رسیده باشد بدو باز رسانیدن و در رسالة النصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند (ص ۱۰۵)

چون زفان گویا از لسان الشعرا متاخر است، واضح که اول الذکر از لسان الشعرا کاملاً استفاده نموده.
چنانکه گزارش یافته در ذیل هر حرف لغاتی که در اول آمده در هر دو فرهنگ یکی است. توجه فرمائید به مثالهای زیر:

(الف)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۶
باب الف: فصل الف	**بخش اول:** گونهٔ نخست بهرهٔ نخست
ایلیا: بیت المقدس.	**ایلیا:** بیت المقدس و نام حضرت رسالت علیه السلام.
آسا: مثل و فاژه و آسایش.	**آسا:** مانند چنانک گویند شیر آسا خور آسا، هو **فاژه:** آنکه دهن از هم جدا شود الخ.
آوا: آواز.	**آوا:** آواز آخرین حرف از وی نقصان کرده اندالخ.
استا: ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند.	**استا:** ستایش و بفتح همزه کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند الخ.
الوا: صبر که بهندوی کنوار گویند.	**ایلوا:** صبر که بهندوی کنوار گویند.
افدستا: نیکوترین ستایش و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش خدای تعالی.	**افدستا:** نیکوترین ستایس خدای، افدستا با تا نیز گفته.
اشنا: ضد بیگانه و آشنا کننده میان آب.	**آشنا:** ضد بیگانه و رفتن بر روی آب.
انگزوا: جائی که گوسپندان باشند.	**انگزوا:** جای گوسپندان باشند ونیز گاوان.
اژدها: مار اژدر.	**اژدها:** مار اژدر الخ.

(ب)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۸
آشکوب: سقف.	**آشکوب:** پوشش خانه.
آشوب: فتنه.	**آشوب:** فتنه.
آسیب: پرتو.	**آسیب:** پرتو.

اتروب: درد که پوست آواره کند.
در زفان دو لغت آگپ و افراسیاب زاید است.

اتروب: درد که پوست آواره کند.

(ت)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۹
اردی بهشت: آفتاب در ثور.	**اردی بهشت:** آفتاب در ثور، نیز گویند سوم ماه الخ.
انفت: پرده عنکبوت.	**انفت:** پردهٔ عنکبوت.
آگفت: بلا ورنج.	**آگفت:** بلا ورنج.
آفتاب پرست: گل نیلوفر و بوقلمون.	**آفتاب پرست:** گل نیلوفر و بوقلمون.
الچخت: طمع.	**الچخت:** طمع.

اردی بهشت و آفتاب پرست در زفان در بخش ۲ مرکبات درج است، و درین فرهنگ دو لغت آهافت و انگشت بیشتر است، و معنی اردی بهشت در زفان جامع تراست.

(ج)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۱۰
اولنج: سگ انگور آنرا بهندوی لهسوره گویند.	**اولنج:** سگ انگور.
آگنج: یعنی پر کردهٔ عصیب که آنرا جگر آگند گویند.	**آگنج:** عصیب.
آهنج: انداختن.	**آهنج:** انداخته.
انج: بیرون رفتن و بیرون کشیدن.	**انج:** روئی که بیرون کشیده باشد.
آکج: قلاب آهنی که بر سر چوب کرده باشد و بدان پاره های یخ کشند.	**آکج:** قلابی بود آهنی که برسر چوبی بسته باشد و بدان پاره های یخ از یخدان کشند و دراسدی آنرا کنج کرده است.

لسان الشعرا چهار لغت کمتر دارد. شش لغت در هر دو مشترک است و معنی آنها نیز مشابهت دارد، و ثابت می کند که زفان از لسان الشعرا استفاده نموده.

(د)

زفان گویا ص ۱۴	لسان الشعرا
ایزد: خدای تعالی و تقدس	ایزد: خدای تعالی و تقدس.
اورمزد: مشتری، (ستارهٔ که مشتری گویند)	اورمزد: مشتری.
ارجمند: عزیز و گرامی.	ارجمند: عزیز و گرامی.
آژند: گل میان دو خشت.	آژند: گل میان دو دیوار.
آورد: کارزار و در رسالة النصیر حمله گاه الخ.	آورد: کارزار و در رسالة النصیر حمله گاه.
ایمد: سپار و آن آهن پاره ایست که بدان زمین زراعت پاره کنند که هندوی پهالی گویند.	ایمد: سپار، هندوی پهالی آهن.
افد: شگفت.	افد: شگفت.

هر دو فرهنگ از لحاظ انتخاب لغات، ترتیب و تشریح آنها تا حدی یکسانست. لغت اورمزد در زفان دوبار آمده، یک بار درهمین ضمن و بار دیگر در ضمن مرکبات. لفظ ارجمند نیز در زفان در آخر آمده است.

(ر)

زفان گویا ص ۱۸، ۲۲	لسان الشعرا
اختر: منزل ماه الخ.	اختر: منزل ماه الخ.
آذر: آتش و آفتاب در قوس.	آذر: آتش.

(ز)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۲
اورمز: مشتری.	اورمز: مشتری.
اندرز: وصیت.	اندرز: وصیت.
اندوز: حاصل کردن.	اندوز: حاصل کننده.

لسان الشعرا فقط سه لغت و زفان ده لغت دارد.

(ژ)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۳
آییژ: سرشک آتش و بومادران، هر دو فقط همین یک لغت دارد.	آییژ: سرشک آتش و بومادران.

(ش)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۴
اندایش: کاهگل.	اندایش: کاهگل.
آغاش: شورش.	آغاش: شورش و کسی را بشورانیدن.

در لسان الشعرا همین دو لغت اما در زفان هفت لغت، ازانجمله اول دو لغت همین است که در لسان آمد.

(غ)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۵
ازغ: انچه از درخت خرما ببرند.	ازغ: انچه از درخت خرما ببرند.
آمیغ: آمیخته.	آمیغ: آمیخته.
آمرغ: قیمت.	آمرغ: قدروقیمت.

در هر دو فرهنگ سه لغت اول همینست که در فوق درج شده.

(ل)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۹
اوژول: شتاب.	اوژول: شتاب.
آخال: سقط یعنی افگندنی.	آخال: سقط یعنی افگندنی.

لسان الشعرا همین دولغت دارد اما زفان شش لغت دارد از انجمله اول دو همین است که در لسان آمده.

(م)

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲۹ ـ ۳۰
ازرم: عدل.	آزرم: انصاف و جانب حق نگاهداشت و داد و شرم.
استیم: ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پر شود.	استیم: ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پر شود.
اوستام: معتمد.	اوستام: معتمد.
انجام: عاقبت کار.	انجام: عاقبت کار.
اشطلم: ستم.	اشتلم: ستم و چیزی بزور ستدن.
اندام: کاری که به نظام آید.	اسپرغم: ریحان.
انجم: ستارگان.	آدرم: معروف از آن پشم می سازند.

دولغت آخر در هر دو فرهنگ مختلف است بقیه پنج لغت و معنی و ترتیب آنها در هر دو فرهنگ یکسان است و از این ثابت می شود که صاحب زفان گویا از لسان الشعرا استفاده نموده، این خیلی عجیب است که نویسندۀ زفان گویا عیناً بهمان ترتیب (آن ترتیب ناقص) و بهمان معنی لغات را درج نموده است.

دربارهٔ بعضی خصایص لسان الشعرا که نباید از آن صرف نظر نمود، ذیلاً یاد داشت مختصری نوشته می شود:

مانند فرهنگنامه های قدیم از قسم لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس، دستورالافاضل در لسان الشعرا هم معنی مختصر درجست، و در فرهنگهای متاخر معنی الفاظ مفصل تردهنه می شود. مثلاً در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع معانی واژه ها نسبت به فرهنگهای قدیم دو چند سه چند یافته می شود. ذیلاً فقط معانی چند واژه ها که در لسان و زفان درجست، مقابل یکدیگر نوشته می شود تا معلوم شود که معنی مختصر لسان الشعرا در زفان بصورت معانی مفصل در آمده:

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲
آسا: مثل و فاژه و آسایش.	آسا: مانند چنانکه گویند شیر آسا، حور آسا، هو فاژه یعنی آنکه دهن از هم جدا شود یا از کاهلی یا از آمدن خواب، و آسایش چنانکه گویند دلاسا، و بعضی فرق کرده اند، بمد آسایش و مانند مراد باشد و بغیر مد فاژه.
آوا: آواز	آوا: آخرین حرف از وی نقصان کرده اند چنانکه آرا، ارا، ستا بمعنی آراینده و اراینده و ستاینده.

لسان الشعرا	زفان گویا ص ۲
اسغا: ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند.	استا: بکسر همزه ستایش و بفتح همزه کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند چنانکه استا زند و استا و زند گویند، اختراع زرتشت است.

الوا: صبر که بهندوی آنرا کنوار گویند.	ایلوا: صبر که بهندوی کنوار گویند و نیز بفتح همزه.
آشنا: ضد بیگانه و آشنا کننده میان آب.	آشنا: ضد بیگانه و رفتن بر روی آب، بحذف همزه نیز آید.
انگزوا: جائی که گوسپندان باشند.	انگزوا: جای گوسپندان باشد و نیز گاوان وزای فارسی و بفتح کاف نیز گفته اند.
اژدها: اژدر.	اژدها: ماراژدر همان اژدهاست، بتازی ثعبان.
آشکوب: سقف.	آشکوب: پوشش خانه، بغیر مد نیز گفته اند.
آسیب: پرتو.	آسیب: پرتو و دوتن که برهم سایند و بهم برسند و دوش بدوش بهم کوبند یا پهلویش، یکدیگر را آزاری و کوفتگی رسد، از آنجا ست که آسیب و سرگشته و مدهوش قریب یکدیگرند.

بر خلاف لغت فرس و فرهنگ قواس و صحاح الفرس، لسان الشعرا از اشعار شاهد خالی است و فرهنگ نویس برای اختصار این روش را بکار برده و اینکه تلفظ هر لفظ صحیح و دقیق نشان بدهد، در برابرآن لفظ و فقرهٔ هموزن آورد، و بعلّت همین تخصیص لسان الشعرا بر فرهنگهای دیگر ترجیح دارد.

فرهنگ لسان الشعرا از فرهنگهای دیگر مانند لغت فرس و صحاح الفرس مختصرتر است از این رو که لغات هم کمتر دارد و از اشعار خالی است، بنابرین استفاده از آن آسانتر است و بهمین علت لسان الشعرا بشماریکی از مقبول ترین لغات می باشد.

مانند اکثر فرهنگ نویسان فارسی، نویسندهٔ لسان الشعرا محقّق زبان و فن لغت نیست بلکه نقال است که از فرهنگهای قدیم بیشتر مطالب بدون تحقیق نقل می کند. مولف قواس از لغت فرس

نقل نموده، و نویسنده صحاح الفرس نیز بیشتر مطالب از لغت فرس گرفته، حتی اشعار شواهد هم بدون ذکر از لغت فرس اخذ کرده. مولفان ادات الفضلا و زفان گویا تقریباً همه مندرجات از لسان الشعرا در فرهنگ خود بدون د تر شامل نموده اند، تا بدین حدّی که معانی الفاظ نیز همانست و هیچ تغییری در آنها دیده نمی شود.

لسان الشعرا مانند فرهنگهای دیگر از تصحیف خالی نیست، و بوسیلهٔ همین تصحیفات الفاظ غلط و نادرست در فارسی راه یافته اند. بنده دربارهٔ بعضی الفاظ که تصحیف دران بکار آمده ذیلاً یادداشت مختصری می نویسم:

باسک وباسک

در همین فرهنگ هردو لفظ باسک و وباسک بمعنی فاژه ذیل حرف (ب) و (و) آمده است:

باسک وزن کاجک، فاژه.

وباسک سین مهمله بیاید، فاژه.

فرهنگ قواس ۱۲۰، زفان گویا ۲۳، جهانگیری ۱: ۲۰۸، سروری ۱۸۵ باسک دارند، وباسک ندارند. و در جهانگیری بیت طیان شاهد آمده:

ای برادر بیار کاسهٔ می
چند باسک زنم زخواب و خمار

و سروری این بیت آورده:

چو باسک کند ماه من از خمار
قرار از مه نو نماید قرار

بنابرین واضح است وباسک مصحف است، واو عطف را شامل لفظ کرده اند.

بالوانه و بالوایه

در لسان الشعرا بالوانه و بالوایه هر دو آمده مثلاً:

بالوانه مرغکی مقدار گنجشک، سپید و سیاه و کوتاه پای، بردرخت نشیند، وگر بر زمین نشیند بدشواری پرد.

بالوایه: فراشتک

اما فرس ۴۲۰، قواس ۷۱، صحاح ۲۷۴، جهانگیری ۱:۷۱ بالوایه دارند نه بالوانه. در قواس خطی بالوانه، و شکلهای دیگر این واژه پالوایه، پالوانه، بالوانه دیده می شود، استاد دهخدا نوشته: با اینکه همه فرهنگها بالوایه نوشته اند، ولی گمان میکنم بادوایه است (صحاح ۲۷۴ حاشیه ۱۷)، رک زفان گویا ۷۵ حاشیه ۸.

بفج و پفج

بفج وزن سرج خوی که وقت سخن بیرون افتد.

پفج وزن زمج لعاب.

فرس ۷۳، مدار ۱:۲۳۱، جهانگیری ۱: ۵۰۲، سروری ۱۲۳، رشیدی ۳۲۷ بفج (بابای ابجد) بمعنی خیو دهان (لعاب دهان) آمده؛ قواس ۸۳، دستور ۲۵۳ پفج (بابای حطی)، زفان، موید، برهان مانند فرهنگ لسان الشعرا بفج و پفج هر دو بمعنی لعاب دهان. اگرچه عدهٔ بیشتری بفج می نویسند اما بطور قطع معلوم نیست که کدام لفظ صحیح است و کدام غلط، دکتر معین در حاشیه برهان نوشته است که لفظ اصلی بفج است و پفج مصحف آن.

تکس (تکژ) وتکژ

در لسان الشعرا «تکس» و «وتکژ»، بمعنی دانهٔ انگور است، و تکژ نیامده اما بظن قوی این واژه درین فرهنگ افتادگی دارد بقراین زیر:

(۱) درزفان ۱۵۰ باب ت حرف ژ، دولغت است، تژ و تکژ، در لسان فقط تژ، چون زفان از لسان استفاده نموده، در نسخه آن فرهنگ که تحت مطالعه صاحب زفان بوده، تژ و تکژ هر دو لغت بوده باشد.

(۲) تکژ و صورتهای دیگر آن کلمه تکس، تکش در بیشتر فرهنگها موجود است، پس از کلمه تکژ صرف نظر نمودن ممکن نبود. فرس ۱۷۹ تکژ استخوان انگور بود یعنی تکس[1]، لبیبی:

گر بپارند و بسوزند و دهندت برباد تو بسنگ تکژی نان ندهد باب ترا

ابو العباس: تکژ نیست گوئی درانگوراو همه شیره دهدهم یکسر رزش

وچون تقریباً در همه فرهنگها تکژ است، تکژ کلمهٔ اصیل است، وتکژ محرف و مصحف. «وتکژ» فقط در دو سه فرهنگ آمده مانند برهان قاطع ۲۲۵۷ . بظن قوی وتکژ مصحف است، واو را جزو کلمه قرار داده بقراین ذیل:

۱ در بیشتر فرهنگها تکژ است نه وتکژ.

۲ شواهد شعری برای تکژ موجود است، اگر «وتکژ» داخل کنیم وزن شعر از بین می رود.

ورشک، وشرک

لسان:

ورشک وزن کلرک، جامه دارو.

وشرک وزن قرلیغ، جامه دارو.

زفان گویا ص ۳۵۰ وشرک بمعنی جامه دارو و (از ورشک صرف نظر شده) اما در بعضی فرهنگها مانند لسان وشرک و ورشک هر دو آمده؛ اما هردو مصحف است و کلمهٔ اصل شرک است که در قواس ۱۵۷، زفان ۲۳۰، جهانگیری ۱۰۴۲:۱ بمعنی جامه دارو آمده (جهانگیری جامه که بدان دارو بندند).

رت، ورت

در لسان الشعرا ورت بمعنی برهنه درج است، زفان ۳۴۲، موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۲۴ ورت بهمین معنی آمده؛ اما این تصحیف رت است، چنانکه در لغت فرس ۳۴، صحاح ۴۵ رت

---

۱ در صحاح ۲۳۱ معنی تکژ عیناً همین است که در لغت فرس است و شعر شاهد نیز، اما درین فرهنگ مترادف تکژ بجای تکس تکش می آید خلاف فرس و قواس ص ۵۰«.

بمعنی تهی آمده و بیت زیر لبیبی شاهد آمده:

فرمان بر و آهک کن و زرنیخ برانداى
برروى و برون آر همه رويت را رت

در جهانگیری رت بمعنی برهنه آمده و شعر شمس فخری به عنوان شاهد نقل شده، فرهنگ نظام ۱۵۲/۲ رت بهمین معنی با این بیت شاهد از عطار:

سر آن کاخها با خاک هموار
زمینش رت نه در مانده نه دیوار

بنا برین می توان گفت که رت کلمهٔ اصیل و ورت محرف است.

در لسان الشعرا ذال[1] معجم بکار برده نشد. این فرهنگ در اواخر قرن هشتم به پایان رسیده، گویا نویسندهٔ این فرهنگ معاصر حافظ شیرازی بود و دران دوره در ایران ذال معجم بخوبی بکار برده می شد. حافظ خود در قطعهٔ زیر امید را امیذ بسته است:

تا کس امید جود ندارد دگر زکس
آمد حروف سال وفاتش امیذ[2] جود

(دیوان، قزوینی۳۲۲)

---

۱ ذال معجم یا ذال فارسی ذالی است که در الفاظ فارسی می آمد، و برای این ذال قاعدهای بوده است. هر دال که پیش آن یکی از مصوتهای کوتاه یا بلند می بود، آن بطور ذال می آمد نه دال مثلاً بجای باد باذ، بجای بود بوذ، بجای امید امیذ، بجای آید آیذ، وغیر آنها.

۲ این قطعه برای خواجه قوام الدّین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع که در سنه ۷۶۴ (تاریخ قتل: امیذ جود با ذال معجمه) بامر پادشاه مزبور کشته شد. اگر بجای امیذ امید خوانیم، تاریخ بجای ۷۶۴، ۲۸ می باشد و این ممکن نیست.

چون معلومست ذال در آخر لفظ می آید و چون فصل در لسان الشعرا باعتبار حرف آخر است، باید در ذیل هر باب فصل ذال معجمه باشد، اما درین اصلاً هیچ لفظ نیامده که بر ذال ختم شده باشد، پس واضح است که درین دوره درهند ذال معجمه متداول نبود حالانکه در ایران درین دوره ذال معجمه صراحةً بکار برده می شد.

در لسان الشعرا بعضی افعال و مصادر بعنوان لغت بکار بسته شده است، اگرچه در بیشتر فرهنگنامه ها این صورت دیده می شود، فعل و مصدر با دستور زبان علاقه دارند نه بفرهنگ و لغت؛ اینست مثالهای افعال:

برازد، شمید، شخود، شکوخید، شکرد، فترد، فرسود، فلخید، فنود، فلخود، تهارید، بارد.

برازد مضارع از برازیدن، شکرد مضارع از شکردن، فترد مضارع از فتردن، برازد از برازیدن و بارد از بارستن بعلاوهٔ آنها مثالهای ماضی مطلق نیز وجود دارد.

هر یک از مصادر ذیل بعنوان لغت جداگانه آمده:

افژولیدن، آهیختن، آختن، اندوختن، انوییدن، الفختن، بسوریدن، بنگشتن، توختن، تن زدن، چسبیدن، چمیدن، خنبیدن، خسیدن، دامیدن، دوشیدن، زلفیدن، سیستن، سپوختن، سیکیزیدن، شخودن، شخولیدن، شخیدن، شنفتن، شکوخیدن، شنفتن، شنجیدن، شمیدن، غنودن، فلخیدن، فریدن، فنودن، فتالیدن، فاتولیدن، لوغیدن، مخیدن، مچیدن، مکیدن، واخیدن، هازیدن.

زفان گویا که تحت تاثیر لسان الشعرا نوشته شد، در آن بخش سوم مخصوص است به مصادر.

در لسان الشعرا بعضی الفاظ بصورت جمع آمده و این صورت بدستور زبان تعلق دارد نه بلغت زبان، اما بعضی صورتهای جمع را که صورت مفرد آن متداول نباشد، داخل نمودن آنها در فرهنگ زبان لازم است، مثلاً واژه نیاگان که صورت مفردش نیاگ مستعمل نیست، باید بعنوان لغت جداگانه در کتاب فرهنگ جا داد. صورتهای جمع بدین طور است:

نرگان	مفرد نره
لهفتان	مفرد لهفت

گوان مفرد گو

فرهنگیان مفرد فرهنگی

مانند فرهنگهای قدیم در لسان الشعرا بعضی اسمای اشخاص و نامهای جغرافیائی بدون هیچ جوازی راه یافته است:

تکسین نام بزرگی

مرس نام مغنی

مناور شهری نزدیک ختن

کلوند نام کوهی

خورخجیون نام دیوی

خرغون نام شهری

خوار خطهٔ نزدیک ری

خرغون در کتب لغت حتی در لغت فرس درجست اما کتب جغرافیا از ذکرش خالیست، در معجم البلدان ۴۲۳/۲ قریه ای نزدیک سمرقند بنام خرغون مذکور است. نمی توان بدرستی حدس زد که چرا فرهنگ نویسان فارسی به نامهایی که نه دارای اهمیت ادبی نه تاریخی و فرهنگی باشد، علاقمندی پیدا کردند.

کربان و گربان هر دو بمعنی فدا، قربان، و در لسان کربان ذیل کاف عربی و گربان ذیل کاف فارسی آمده.

کربان وزن دربان نام عورتی است، قربان.

گربان وزن دربان نام عورتی، فدا.

وباوجود یکسانی معنی و وزن، مولف ذیل کربان ننوشته که بکاف پارسی نیز می آید، و همین اطلاع کافی بود، دوباره بکاف فارسی آوردن احتیاجی نداشته.

در لسان الشعرا بیشتر لغت یک یا دو معنی دارد، اگر زیاده معنی می دارد، آن را دوباره می نویسد، و آن یکی بعد دیگری نیست بلکه درمیان هر دو چندین لغاتی درج شده. لغاتی که دوجا

آورده شده بقرار زیر است:

برخ	برخ	شکوه	شکوه
برز	برز	غرنگ	غرنگ
بسک	بسک	فرنج	فرنج
بردک	بردک	فلاده	فلاده
توز	توز	فرغند	فرغند
پیله	پیله	لژند	لژند
در	در	شنگل	شنگل
زریر	زریر	هون	هون
سنج	سنج	وشکرده	وشکرده
سمه	سمه		

لسان الشعرا در هندوستان نوشته شده بنابرین تاثیر این کشور درین کتاب دیده می شود مثلاً:

۱- لسان الشعرا در پیروی فرهنگ قواس که آن هم در هند نوشته شده بود، نوشته شد. و بنابرین الفاظ و فقرات که درین خطّه مخصوصاً متداول بوده است درین فرهنگ دیده میشود. واگر کسی این کتاب و کتابهای دیگر را ازین جهت مورد مطالعه قرار دهد، نتایج بسیار سودمند بدست خواهد آمد.

۲- نام بعضی قصبات هندوستان درین کتاب دیده میشود:

الی وزن برلی که از قصبهٔ برن بود.

پول وزن کول قصبهٔ مشهور.

پلنگ وزن تلنگ شهر تلنگیان.

سوسه وزن چوسه نام قصبه ای که نزدیک غازی پوراست.

کیلو وزن بیلو میوهٔ هانسی.

نیسو وزن بیلو میوهٔ هانسی.

پیور وزن سیور قصبه ای که در ملتان است.

مهر نام قصبهٔ مشهور نزدیک مهاون.

۳. از بعضی اقوال بر رسمهای هندی استدلال می توان کرد، مثلاً:

بساک وزن هلاک تاجی که از گلها بافند و بهندوی سهره گویند. این همین سهره است که در مواقع عروسی داماد و عروس را باآن آراسته بکنند، در همین هنگام نظمی بنام سهره برای داماد و عروس گفته می شود. در ادبیات اردو سهره ها که ذوق و غالب به اردو نظم کرده بودند، شهرت تاریخی پیدا کرده.

سرو تک وزن بر خرک چون کسی را به تعزیر بر خرک نشانندند الخ.

در زبان اردو محاوره ایست بر خرنشاندن یعنی توهین کردن، از گفتهٔ لسان الشعرا معلوم می شود که از روزگار پیش این رسم در هندوستان متداول بوده است.

۴. فرهنگهای فارسی که در هندوستان نوشته شد شامل واژه های هندی هستند. و حتی که فرهنگ قواس و دستور الافاضل چند واژها دارند، بعداً این واژه ها خیلی زیاد شده، لسان الشعرا نیز واژه های «هندوی» دارد، و این عنصر در این فرهنگ نسبت به قواس و دستور خیلی زیاد است، اینست فهرست واژه های هندوی:

اولنج سگ انگور لهسوره

ایمد سپار هندوی پهالی، زنجیر سپار هندوی پهاله، سبار هندوی پهالی

انگدان بسباس یعنی جابتری، کما جابتری

آنسته موته، مشکک موته

آهیانه بهندوی آنرا تالو خوانند

بتواز اڈه

بادکش پکه، باد بیزان پکه

بساک بهندوی سهره

بشنگ وزن پلنگ یعنی کهت

ترنگ وزن پلنگ یعنی کهت

دشنگ وزن پلنگ یعنی کهت

زرنگ وزن پلنگ یعنی کهث
غرنگ وزن پلنگ یعنی کهث
فرنج وزن پلنگ یعنی کهث
کلنگ وزن پلنگ یعنی کهث
مغنگ وزن پلنگ یعنی کهث
بادژفام صفرا، بهندوی پت
بتو وزن لتو
پهنه لتو
گردنای لتو
پرپهن لونک، خفرج لونک، گل کنک لونک،
خرچلوک بهتل
خرزهره کنیر
دک، رک وزن لک صد هزار
دغدغه گدگدی
غلغلیچ گدگدی
زلیان جولهی، تغنخوالان جولهی
سوار کنگن
سماروغ چهترمار
سفته هندی
ساره چادر که هنود پوشند.
شنگوبز سندهی
شرک سیَل
شن: سنئ
شمه: ملائی
غنگ لته روغنگر
گیلو وزن پیلو میوهٔ هانسی
پسو وزن پیلو میوهٔ هانسی
کرکر وزن پلپل یعنی فلفل

کلنبه پندی
کیسه ککر
کرنا بهیر
وردوک چهپر
هسک[1] جهنج
یوغ جوانه[2]

* * * * * * * * * *

نام کامل لسان الشعرا، لسان الشعرا و بیان الفضلا بود، نسخه ای ازین فرهنگ شامل مجموعهٔ فارسی است که در موزهٔ کراچی پاکستان زیر شماره N. M. 1972-104 نگهداری می شود، بخش آخر این مجموعه عبارتست از لسان الشعرا که حاوی است از برگ ۲۹۹ ب تا ۳۸۲ ب، از آخر ناتمام است، فصل آخر فرهنگنامه مشتمل بود بر لغات عربی و ازان میان فقط یک ورق باقی است، ما بقی افتادگی دارد، تقطیع بزرگ اندازه ۸.۹ X ۱۳.۲ ، هرصفحه دارای ۱۳

---

۱ جهانگیری ۲: ۱۳۲۵، ۲: ۱۲۸۲: چیچ، و این را هندوی نوشته و در نسخهٔ فلورنس واژه های هندوی زیاد است.

۲ ف: جوت، در نسخهٔ ف بعلاوه این واژه ها، واژه های دیگر امده مانند: تکژ دانه بهندوی بهیلی (۱۵ ب)، تغسه (۱۵ ب) چهانی، روی نلی منجیة (۲۲ الف)، راویز (۲۲الف) جواسه، زرغنک، به هندی هدکی (۲۳ ب)، سله بهندوی پتاره (۲۲ الف)، شرلک پهر کی (۸۲ الف)، شحک هدکی (۸۲ الف) شالهنگ گرو گان گرفتن، هندوی کاها (۸۲ الف)، شن هندوی سن (۸۲ ب)، شاهین دندی (۸۲ ب)، شاغتره هندوی کهیوت بایره؟ (۹۲ ب)، غرو نی یعنی قصب هندوی نل (۳۰ الف)، غداره، غراره پیکان بزرگ هندوی تهال (۸۳ ب)، فرغند اکاس بیل (۱۳ الف) قدرنجک بهندوی پاپر (۲۳ ب)، کخ کهو کهر (۳۳ ب)، کام تالو (۳۱ الف)، کوو کهیل (۳۲ ب)، کارتنه میتهی (۷۳ الف)، کلنبه لدو (۸۳ الف)، لهفت گدی (۹۳ ب) لای هندوی لاکه (۴۰) ماخ هندوی نبهره صد جید؟؟، (۴۰ ب)، ملازه گهانتی (۲۴ الف)، متبن بهندوی اثالکی و کلند (۱۴ ب)، موسیجه هندوی توترو (۲۴ الف)، نشکنج بهندوی سوسا؟؟ (۲۴ ب)، نارد بهندوی چیچری (۲۴ ب)، نباغ هندوی سر کن (۳۴ الف)، نسک، عدس، بهندوی مسور (۳۴ الف)، نلک اعالون بهندوی گویند (۳۴ ب)، وازیج پینک (۴۴ ب).

سطر، مجموعه از اول تا آخر نگاشتهٔ یک کاتب است اما بعلت افتادگی برگهای آخر نام کاتب وجود ندارد. خطش روشن و جلی و خوانا، خط نسخ مائل به نستعلیق، نسخه اشتباهات زیاد دارد، بعلاوهٔ اغلاط املائی ترتیب برگها ناقص است. اما این نقص، نقص این نسخه نیست بلکه نقص نسخه ایست که از روی آن نسخهٔ حاضر تهیه شده. چند جا متن یک صفحه درین نسخه در دو صفحه است. در نسخهٔ اصل اوراق پیش و پس شده بود، کاتب نسخهٔ حاضر ازین نقص نسخهٔ اصل واقف نبود و او بدون متوجه شدن به نقص نسخه کتابت می کرد. حتی متن یک صفحه بر دو صفحه آمده، مثلاً بر برگ ۳۲۲ الف الفاظ حرف جیم نوشته می شد و هنوز همه الفاظ حرف جیم ختم نشد که حرف دال شروع شده، یعنی بعد از لفظ «جخش» لفظ «داستان» درج شده (ورق ۳۲۲ س ۲)، در اصل الفاظ درمیان «جخش» و «داستان» بر اوراق ۳۷۳ تا ۳۸۲ س ۹ نوشته شدند.

خواص املائی نسخهٔ هذا بقرار زیر است:

واژه ها که بر الف تمام شده (خواه عربی خواه فارسی) در حالت مضاف بران (ء) افزوده شده چنانکه راء منقوط، باء پارسی ۳۱۳ الف، راء غیر منقوط ۳۱۴ الف، پارهاء یخ ۳۰۳ ب، اسماء سته ۳۱۲، دیباء تنک ۳۲۱ الف، عصاء سرکژ ۳۲۷ ب، سرماء سخت ۳۴۱ الف، بالاء سر ۳۷۴ الف، قطره هاء باریک ۳۲۶ الف، بجاء با ۳۲۳ الف، کدوهاء خشک، خوشهاء انگور ۳۷۲ ب. مثالهای استثنا: خرمای ابوجهل ۳۲۰ الف، بالای چیز ۳۴۷ الف، حکایتهای دروغ ۳۷۲، جای لاف ۳۱۹ الف.

چون واژه بر واو مصوت تمام شود، علامت اضافت / صفت ، یا ی است مانند گلو مردم ۳۴۴، موی او ۳۰۹ الف، موی زهار ۳۱۵ الف، موی کله ۳۰۸ ب.

چون لفظ مضاف یا موصوف بر «ی» تمام شود، علامت اضافت یا صفت بصورت «ء» می آید مانند مهمانیِ شراب ۲۱۳ الف، تهایِ درودگر ۴۱۳ الف، دمیدگیِ اندام ۴۱۳ ب، معانیِ آن ۱۰۳ الف، چوبدستیِ باریک.

همزه در صورتهای زیر دیده میشود:

الف ـ یای خطاب چنانکه نهٔ یعنی نیستی.

ب ـ همزهٔ اضافت چنانکه کوزهٔ پر آب ۳۵۱ ب، شعلهٔ آتش، غلهٔ کوفته ۳۲۴ الف، سایهٔ کلاه ۳۲۲ الف، دایرهٔ جامه ۳۷۴، ۳۷۵، تنهٔ درخت ۳۲۸ ب، دانهٔ حلبه ۳۷۰ الف، کنارهٔ صیاد ۳۷۰ ب، خوشهٔ انگور ۳۷۱ ب، کوزهٔ باتول ۳۷۴ الف، سپیدهٔ زنان ۳۷۳ ب.

ج ـ همزهٔ تنکیر یا وحدت مانند پارهٔ از خوشهٔ انگور ۳۷۱ ب، مهرهٔ که برای دفع ۳۷۸ ب، خانهٔ که زیر زمین ۳۳۶ ب، جامهٔ باشد ۳۲۱ الف، جامهٔ که ۳۱۹ الف، قصبهٔ ۳۱۹ ب، برگهٔ که ۳۲۲ ب، صومعهٔ برسر کوه ۳۵۳ ب، جامهٔ که آنرا ۳۲۵ الف، جامهٔ پارهٔ سوخته ۳۳۸ الف، بچهٔ از شکم رفته ۳۰۸ الف.

در واژه ها مانند غائب، تائب، صائب، خصائص، دقائق، آزمائش بدون استثنا بجای همزه «ی» آمده است مانند غرایب (۱۰۳ الف) فایده (۲۰۳ الف) زایده (ایضاً) بی فایده (ایضاً)، آسایش (۲۰۳ ب)، ستایش (۳۰۳ الف) ستایش (ایضاً سه بار) طبایع (۳۰۳ ب) افزایش، آسایش (۵۰۳ الف)، ربایش (۷۰۳ الف) دایره (۵۱۳ الف) قدایح (۱۰۳ الف).

چون واژه ای بر «ی» یا (و) تمام شود در صورت اضافهٔ ی برای اسم مصدر یا یای تنکیر هردو «ی» بحاله باز ماند، مانند روستایي، بازيي ۳۲۰، زیبایي ۳۰۴، ۳۰۲، حلوایي ۳۰۸ ب، جایي ۳۲۸ الف، سپاهیی، نیکویي، دارویي ۳۱۲ الف، ۳۳۷ الف، بگویي ۳۰۴ ب، گویي ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۲.

در واژه ها که بر های غیرملفوظ تمام می شوند، باضافه (گان)، جمع بسته می شود، های غیر ملفوظ بجا ماند مانند مرده گان از مرده ۳۳۶ ب، ستاره گان از ستاره ۳۰۲ الف، و برای اسم مصدر «گی» بر واژه افزوده میشود مانند تیره‌گی از تیره ۳۲۸ الف، فرو مانده‌گی[1] از فرو

---

1 در غمخوارگی ۳۲۱ الف، گرفتگی ۳۵۱ الف، های غیر ملفوظ افتاده است. همچنین در صورت جمع در بچگان ۳۵۱ الف، های مختفی افتادگی دارد. این صورتهای استثنائی است.

مانده ۳۴۹ الف. اما در صورت جمع بستن باضافهٔ الف، های غیر ملفوظ در واژهٔ اصل، می افتد مانند جامها از جامه ۳۱۳ الف، خانها از خانه ۳۱۸، فرهنگنامها از فرهنگنامه.
که، چه، چنانچه چنانکه امروز معمولست در نسخهٔ خطی دیده میشود اما آنک، چنانک، انچ، چنانچ، چنچ بصورت قدیم است.
زیر حرف س سه نقطه و زیر حرف ح علامت ، دیده میشود.
واژه های فارسی در املا در جزجز تقسیم نمی شود، اما برعکس این روش در این مجموعه واژه ها در جزجز تقسیم شده، این کار در بهرهٔ فرهنگ قواس و بهرهٔ زفان گویا (از همین مجموعه) در متن و حاشیه هر دو دیده میشود. اما در بخش لسان الشعرا حاشیه نیست، بنابراین کار تقسیم اجزاء لفظ در متن کمی بیشتر وجود دارد، مثلاً:

۳۰۷	پا + کیز	پاکیز
۳۰۵ الف	اور + مزد	اورمزد
۳۰۷ ب	آشتن + گاه	آشتگاه
۳۰۹ ب	زیر + دست	زیردست
۳۱۰ ب	نز + دیک	نزدیک
۳۱۵	رسا + لة النصیر	رسالة النصیر
	باد + بیزن	بادبیزن
۳۱۲ الف	ساز + واری	سازواری
۳۱۷ ب	آر + زومندیه	آرزومندی
۳۱۸ الف	دست + زده	دستزده
	با + زار	بازار
۳۲۰	غیر + مجذوم	غیر مجذوم
۳۲۱ الف	خیز + دوک	خیزدوک

۳۲۲ الف	مضا + رع	مضارع
۳۲۴ ب	ت + بازه	تبازه
۳۲۶ ب	سو + نانک	سونانک
۳۳۱ ب	راه + زن	راهزن
۳۳۴ ب	گو + سپندان	گوسپندان
۳۴۲ الف	جولا + هگان	جولاهگان
ب	پیرا + مون	پیرامون
۳۴۷ ب	قر + خار	قرخار
۳۴۹ الف	فور + دیان	فوردیان
۳۵۱ الف	جا + بتری	جابتری
۳۵۸ الف	کا + ریز	کاریز
۳۵۹ ب	دها + ش	دهاش
۳۶۱ ب	جا + نور	جانور
۳۶۲ الف	در + یان	دریان
۳۶۲ ب	سر + طان	سرطان
۳۶۸ الف	نا + هار	ناهار
۳۷۰ الف	چمن خا + هان	چمن خاهان
۳۷۲ ب	و + یحک	ویحک
۳۷۹ ب	نا + گهان	ناگهان
۳۸۰ الف	تار + های	تارهای
۳۸۲ ب	تر + کستان	ترکستان

	در + زی	فرزی	
۳۸۴ الف	ما + حول	ماحول	
	نا + دان	نادان	
۳۸۵ الف	ما + ریست	ماریست	

الفاظ مرکب که با پیشوند یا پسوند ترکیب یافته باشد یا با دو لفظ جداگانه، درین نسخه گاهی پیوسته و گاهی جدا جدا نوشته می شود.

صورتهای نوشتن جداگانه:

کاه گل ۳۰۵ الف

که گل ۳۱۱ ب

نام دار ۳۱۵ الف

بی زن ۳۱۵، ۳۲۹ ب

بی چون ۳۲۰ الف

بی همتها ۳۲۳ الف

دانس گاله ۳۲۷ ب

سنگ لاخ ۳۳۳ الف

ریگ ناک ۳۳۱ الف

راه زن ۳۷۱ الف

رگ زن ۳۲۱ الف

چوب دستی ۳۷۸ الف

مجلس خانه ۳۲۵ الف

عشرت خانه ۳۲۵

مری زبانک ۳۲۵ ب

زمین دار ۳۲۷ ب

پی روی ۳۲۹ الف

چمن ور ۳۷۷ ب

بازی گر ۳۸۳

آتش گاهی ۳۱۵ الف

کاروان سرای ۳۲۳ ب

بوی ناک ۳۴۳ الف

صورتهای نوشتن پیوسته:

سرخباده ۳۱۴ ب

دولتمند، حاجمتد، دانشمند ۳۲۵ الف

جایگاهی ۳۲۶ ب

روانخواه ۳۳۰ الف

خدمتکار ۳۳۰ ب

نفتخوالان ۳۷۰ الف

خوالیگر ۳۷۷ ب

حرامزاده ۳۷۸ ب

نگاهبان ۳۱۵ الف

خوابگاه ۳۴۲ الف

بیهوش

شبباره ۳۴۲ ب

شبگاه ۳۲۵ ب

گلرنگ ۳۲۹ الف

پایکار، پیشکار ۳۵۳ الف

باغبان

خاندار (خانه دار)

«می» گاهی جدا و گاهی پیوسته نوشته می شود مثلاً:

می اندازد، می باشد ۳۱۸ ب	میدارد ۳۰۱ الف
در می زن ۳۲۰	میکوشند
می افتد ۳۰۱ الف	میگزارند
می آرند	میخوانند
نمی گزارند	نمیدانند
نمی یابند	میگردد
می باید ۳۰۱ ب	نمیشاید ۳۰۱ ب
می بردند	نمینمایند
می آیند	نمیشد ۳۰۲ الف
می فزود ۳۰۲ الف	نمیشود
	نمیگردد

اسم موصول بصورت جداگانه می آید، چنانکه:

جایی که ۳۰۳ الف، پادشاهی که ۳۰۳ ب، قلاب آهنی که ۳۰۴ الف، عنوی که ۳۰۷ الف، مردی که ۳۰۵ الف، مردی که ۳۰۵ ب، ریمی که ۳۰۲ الف، کاری که ۳۰۲ الف، گیاهی که ۳۰۷ ب، چیزی که ۳۰۸ ب، شتری که ۳۰۹ الف، شخصی که ۳۰۹.

بای زینت پیوسته نوشته می شد.

در بعضی واژه ها بجای (ف) (پ) آمده، مانند پارسی، اسپند، اسپندار، پانید، (ابریشم بجای (فریشم).

خورَّم بجای خرَّم، خورد بجای خرد (ضد کلان) دیده می شود.

در ماه ژوئین ۱۹۹۲م عکس مجموعه ای شامل لسان الشعرا بتوسط دوست عزیز و دانشمند گرامی آقای پروفسور نجم الاسلام رئیس قسمت اردو، دانشگاه حیدر آباد سند، بدستم رسید. بنده بزودی در دو مقاله که در مجلة تحقیق دانشگاه جام شورو حیدرآباد چاپ شد، مجموعة مزبور را معرفی نمودم. پس ازان در ترتیب و تصحیح لسان الشعرا مشغول شدم، و درماه نوامبر همان سال یک متن تحقیقی از روی همین نسخة منحصر بفرد تهیه شده و اینجانب در صدد فراهم نمودن وسیلة چاپی شدم. در همین اوان اطلاعی دربارهٔ نسخة اتالیه دریافت شد، و دربارهٔ نسخة مزبور باخانم پاولا مکاتبت شروع نمودم، خانم مزبور لطفاً عکس نسخه همراه مقالة محققانة خود در ماه مه ۱۹۹۳م برایم فرستاد. در آنموقع اینجانب برای عمل جراحی عازم امریکا بودم، چون کمی بهتر شدم در مقابله و مقایسة هر دو نسخه مشغول گشتم، و هنوز در امریکا بودم که از کار مقابله فارغ شدم. یکم سپتامبر بهند بر گردیدم و پس از چندی در ترتیب متن انتقادی مشغول شدم، واکنون متن فرهنگ برای چاپ آمده شده است.

نسخة دوم از لسان الشعرا چنانکه قبلاً اشاره شد، در کتابخانة فلورنس در اتالیه زیر شماره: Firence, Biblioteca, Medicea Laurenziava 117 نگهداری میشود و خانم پاولا اورستّی یک مقالة محققانه بر این فرهنگ در مجلة Istitoto Universitario Orentale, Annali Vol 50, Napoli1990 چاپ نموده و نسخة فلورنس رامعرّفی کرده است. مشخّصات نسخة مزبور بقرار ذیل است:

برگ ۴۷، هر صفحه دارای ۱۹ سطر

صفحه اول ۱۴ سطر

صفحه آخر ۱۲ سطر

نسخه ازین لحاظ کاملست که هیچ برگ افتادگی ندارد، اما درمیان کتاب بعضی جاپها یک دو سطر افتاده است. خط نستعلیق روشن و خواناست اما کاتب نسخه خطاط خوبی نبوده، و از لحاظ خطاطی این نسخه دارای اهمیت نیست. ناگفته نماند که فصل عربی که در نسخهٔ کراچی در آخر نسخه دیده میشود، شامل نسخهٔ حاضر نبوده. بعضی خصایص املائی این نسخه ذیلاً درج می شود:

ک بجای گ، اما پ، ج، ژ بهمین صورت دیده می شود.

التزام دقیق در نقطه گذاری بعمل نیامده.

که ـ آنچه ـ چنانچه ـ آنکه ـ چنانکه بهمین شکل آمده است.

از های دو چشمی بیشتر صرف نظر شده، حتی کلمات هندی بدون های دوچشمی دیده میشود مانند موته (موتها)، کهته (کهت، کهته)، کهر کهر (بجای کهر کهر)، بهیر (بجای بهیر).

های مختفی بجای الف، در واژه های هندی آمده است، مانند موته بجای موتها چوسه بجای چوسا.

حذف های غیرملفوظ در صورت جمع مانند خوشهای انگور بجای خوشه های انگور.

همزه بصورتهای زیر بکار برده شده است:

علامت اضافت یا صفت

یای تنکیر یا وحدت

علامت اضافت در الفاظ مختوم به الف:

ء : مانند دریاء تنک، راه پارسی، راه مهمله

ی : مانند خرمای تر

استعمال ی بجای همزه در صورتهای زیر:

ستایش بجای ستائش

دایره بجای دائره

علامت اضافت در الفاظ مختوم به واو، مانند:

موی سر

اضافهٔ ی در الفاظ مختوم به الف و واو مانند:

نبرد جای(بجای نبردجا)

کوها موی (بجا کوها مو)

اما صورتهای استثنائی:

کرنا (بجای کرنای)

جاها (بجای جایها)

استعمال حرف تشدید خیلی کم اما مدّ بیشتر.

جزو کلمات پیوسته وجدا بهر دوصورت دیده میشود، مانند:

پیوسته : هفتخوان، آتشخانه

جدا : هفت خوان، پیش رو، عمل ران، بی دسته

«هندوی» بجای هندی، «پارسی» بجای فارسی درج شده.

درین نسخه گاهی غلطهای املائی نیز دیده میشود مانند:

بجای غوطه خوض

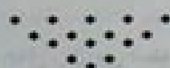
بجای ناطف ناطق

بجای بیاساید بیاسامد.

در پایان وظیفهٔ خود می دانم که از جناب آقای محمد باقر کریمیان رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، که بنده را درین کار تشویق نمودند، تشکر کنم و از خداوند تعالی برای درازی عمر ایشان مسئلت می نمایم. همچنین به خدمت استاد محترم آقای دکتر رضا مصطفوی استاد دانشگاه طباطبائی، تهران و آقای دکتر اکبر ثبوت رئیس مرکز تحقیقات خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی نو که درین کار رهنمائی نمودند، و آقای پرفسور

نجم‌الاسلام استاد دانشگاه حیدرآباد سنده که عکس نسخهٔ فرهنگ مذکور را برای من با زحمات بسیار فراهم نمودند، مراتب امتنان را ابراز می کنم. از آقای دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی، دانشگاه دهلی که در چاپ این فرهنگ به این جانب کمک کردند، هم تشکر می نمایم.

نذیر احمد
دانشگاه اسلامی علیگره
هند



بسم الله الرّحمٰنِ! الرّحیم ربّ یسّر[1] و تمّم بالخیر

حمدی که زبان شعرا و فصحا از تقریر[2] آن آراستگی گیرد، و مدحی که بیان فضلا و بلغا از تحریر[3] آن خجستگی پذیرد، مر آن واضع لغات و رافع نکات را که همه زبانها بیک زبان و اختلاف السنه بالاتفاق از کمال قدرت او سخن میگوید[4]، اگرچه در کمال[5] قدرت او سخن[6] نتوان گفت[7]: و مِن آیاته[8] خلقُ السّمواتِ والارضِ و اختلافُ اَلسِنَتِکُم و اَلوانِکُم ط انّ فی ذلک لایاتٍ لِلعَالَمین.

و تحیّاتی که چون زبانها از عدّ تقریر[9] افزون آید و صلواتی که چون لغات از حدّ تحریر[10] برون نماید، مرآن افصح عرب و عجم و واضع ادب و کرم را که لغت او افصح لغات و جامع نکات بود والسنهٔ شعرا را کلید کنوز (ورق۳۰۰ الف) عرش فرمود[11]: اِنّ للّه[12] کنوزٌ

---

۱ ف ندارد.

۲ ف: تقرّر.

۳ ف تحرّز.

۴ ک: گوید.

۵ ف: کلمات کمال.

۶ ک: سخن می گوید نتوان گفت.

۷ ف: حدیث افزوده.

۸ قرآن سوره ۳۰ آیت ۲۲.

۹ ف: تقرّر.

۱۰ ف: تحرّز.

۱۱ ف: حدیث

۱۲ ف: انّ الله تعالی کنز

تحتَ العرشِ مفاتیحها السنةُ[۱] الشّعراء.

بعد تمهید قواعد محامد احدی و تشیید مبانی مناقب محمدی پیش جناب فلک فرسای و تخت[۲] عرش سای[۳] که چرخ هفتم[۴] پیش او کرسی نماید و پایهای آن[۵] از تخت[۶] ساید[۷]، اعنی تخت رفیع و حضرت منیع شاهنشاه جهان پناه[۸]، شاهی که همه زبان آوران از احسان او که مدح خوانده، کام رانده[۹] و زبانها از ادای شکر احسان او که بکام رسیده بکام نمانده.

مثنوی

شه[۱۰] دین شاه فیروزی! کز احسان دلت دریا[۱۱] و کف دست تو کان

چه نسبت با کف دست تو کان را که سازی[۱۲] چون کف دست خود آنرا

---

۱ ف: فرمود السنه معانه.

۲ هر دو نسخه: تحت.

۳ ک: سایر

۴ ف: هشتم.

۵ ک: سرپایها.

۶ هر دو نسخه: تحت.

۷ ک: سایر.

۸ ک: جهان پنا و

۹ ک: کام رانند

۱۰ ک: شهی

۱۱ ک: دریاست کف

۱۲ ک: داری.

نگویم بخششت[1] از مایه[2] کاست — که خود از[3] بخشش تو مایه کاست

(ورق ۳۰۰ب) نثار شاعرانی[4] پخته ز انعام — زری[5] پخته کنی و نقرهٔ خام

گه[6] بخشش فشاندی آن قدر دُر — که کردی عالمی را گوشها[7] پُر

چو بخشیدن گرفتی ده بهر کس — خلایق را سخن ده ده شد و بس

کسی را از کرامت گر نوازی — بیکدم مالک[8] دینار سازی

نمرده آیت فتح از جبینت — بیار خلق موجود از یمینت

نگیری زر بدست ارچه زمانی — ولی گیری بزر دست جهانی

چو پیشانی تو لوح سعادت — ز زخم چشم بد محفوظ بادت

۱ ک: نکو بخششت.
۲ ک: مایهٔ.
۳ ک: آن بخششی تو مایهٔ کاست.
۴ ف: شاعران.
۵ ف: زر.
۶ ک: گهی.
۷ هر دو نسخه: گوشها (یعنی صورت املائی جمع گوشه که در قدیم های غیر ملفوظ آخر کلمه در صورت جمع حذف می شد.)
۸ از مشاهیر تابعین و زاهد معروف بصره که در زهد و اعراض از دنیا همواره بدو مثل زنند، در وجه تسمیهٔ او به دینار در تذکرة الاولیای عطار (طبع لیدن ص ۴۱) آمده: در کشتی نشسته بود، چون بمیان دریا رسید، گفتند غلهٔ کشتی بیار، گفت ندارم، چندانش زدند که هوش ازو بدر رفت، چون بهوش باز آمد، گفتند غلهٔ کشتی بیار، گفت ندارم، پایش گرفته در دریا انداختند، هرچه در آب ماهی بود، همه سربر آوردند، هر یکی دو دینار زر در دهان گرفته، مالک دینار دست فرا کرد و از یک ماهی دو درم گرفت و بدیشان داد، ازین سبب نام او مالک دینار شد، وفات او را باختلاف ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱ نوشته اند (رک لغت نامه دهخدا مادهٔ مالک دینار)

بخواندت یار خود رستم بکارت[1] … بآخر هم بگفت اسفند یارت
حصاری عین قاف از آیدت پیش … بفتحش دال سازد دولت خویش
جهان از پرّهٔ لشکر گشوده … عجب پرّه کلید فتح بوده
زکز لک کلک دشمن را قلم کن … پس از سرخی سمات او رقم کن
کمان را چون کشش دادن دلت خواست … بیکباره ز هر گوشه زهی خاست[2]
اگرچه تیرت آید از خطا لیک … به رفته بر صواب از شست[3] تو نیک

(ورق۱۳۰الف)

گشاده سخت شست[4] بر[5] زبردست … که دیده گفته ما تاست[6] این چهل شصت[7]
دعا عاشق چنین گوید شب و روز … جهان تا هست بادا شاه فیروز

جامع این لغات از مصنّفات مشتهر و واضع[8] و سامع این نکات از اساتذهٔ[9] معتبر، مداح هنرآرا، عاشق صادق اولیا، عرضه میدارد که چون خوب طبعان این دیار و سخن سرایان

---

۱ ف: زکارت.
۲ ک: خواست.
۳ ک: شصت.
۴ ف: شست.
۵ ب: پر نیز می توان خواند.
۶ ف: است ندارد.
۷ ف: شست.
۸ ک: وسامع.
۹ ک: اساتذه.

این روزگار را بفیض ربّانی و فضل سبحانی قرایح[۱] غامضه و طبایع فایضه می افتد و همه بتهذیب[۲] اسالیب[۳] فصیح و ابداع اعاجیب معانی صحیح میکوشند و در منشآت بدیع و مصنّفات وسیع[۴] خود جز الفاظ متداول نمی آرند و عرض جز بکلمات متعارف نمی گزارند و از غرابت[۵] لفظ و سماجت ترکیب احتراز کلّی می نمایند، فامّا برای تصحیح اقتداء و توضیح ابتداء بمطالعهٔ دواوین متقدمان و متاخران روز بشب می آرند و شب را چون روز میگذارند و دران دواوین و مصنّفات بسیار الفاظ می خوانند که معانی آن نمیدانند و چون اطلاع نمی یابند، غرض[۶] شاعر نامعلوم می ماند و طبع از تلذّذ[۷] محروم (ورق ۳۰۱ ب) میگردد و آنک ایشان آنچنان الفاظ آورده مبنی بر آنست که یا لغت ایشان و یا متعارف آن زمان بود و امروز از[۸] استعمال دور افتاده و در متعارف مهجور گشته تا امروز آنرا باحفصانه خوانند و غرایب[۹] محض دانند و نپذیرند بلک عیب گیرند و چون دانستن می باید و آوردن نمی شاید، بهر خوب طبعان سخنور و نکته سرایان پُر هنر امیر[۱۰] اسدی طوسی و مولانا[۱۱] فخر کمانگر رحمة الله

---

۱ ک: قدایح.
۲ ف: همه تهذیب.
۳ ف: اسالیب تراکیب.
۴ گذاشت در ف، اما در ک «وسیع»
۵ ک: غرایب.
۶ ک: عرض.
۷ ک: تلزز.
۸ ک: آن.
۹ ف: غرابت.
۱۰ ک: امیر اسدی بحذف طوسی.
۱۱ ک: فخرالدین کمنگر.

علیه[1] ازان الفاظ مجموعه ها[2] ساختند و فرهنگنامه ها[3] پرداختند و لیکن مبوّب و مفصّل نکردند و چنان نیاوردند که غرض برفور[4] حاصل گردد و جوینده بمقصود واصل شود. بطلب یک لفظ[5] شاید که دو روز برآید، و چون این مدّاح درگاه جهان پناه را درین هنر شعوری[6] کامل و حضوری[7] شامل گمان می بردند، بپرسیدن[8] می آیند و استکشاف مینمایند، چون جواب ناچار بود و ازدحام بسیار شده برای تیسیر اطلاع و تسهیل ابتلاع[9] لغات جمله فرهنگنامه ها[10] را و انچه[11] از کتب دگر اساتذه[12] پُر هنر روشن گشته (ورق ۳۰۲) و مبرهن شده بود غیرانچه در دیوان خاقانی که این[13] همه در دیوان او راست کرده ایم و شرح در حواشی آورده ایم، مبوّب ساخت[14] و مفصّل پرداخت[15] و برای تحقیق حرکات و سکنات

۱ ک: رحمة الله (بحذف علیه)
۲ هر دو نسخه: مجموعها
۳ هر دو نسخه: فرهنگنامها.
۴ ک: بقدر.
۵ ف: لغت.
۶ ک: شعور.
۷ ک: حضور.
۸ ف: پرسیدن.
۹ ف: ابتداع.
۱۰ هر دو نسخه: فرهنگنامها.
۱۱ ک: انچ
۱۲ ک: استاذه.
۱۳ ف: آن هم.
۱۴ ف: ساخته:
۱۵ ف: پرداخته

اوزان لغات بذکر[۱] آورد تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد و هیچ متحرکی حرکت نتواند داد و ساکن ماند که از استشهاد وقوف تامّه و فایدهٔ عامّه حاصل نمیشد بلکه آن اطالت موجب ملالت میشود[۲] و در مطالعه سامت می افزود چنانک لفظ ایلیا را که ایشان مثلاً استشهاد این بیت آرند:

بیت

بکعبه که بنایش خلیل رحمان کرد
بایلیا که بدو رو نهاد روح الله

برای دانستن وزن یک لفظ چندین الفاظ زایدهٔ بی فایده آورده وهم غرض بحصول نپیوسته زیراکه ازین سیاق حرکت و سکون حروف[۳] متحقق شد فامّا ضمّت یا فتحت یا کسرت متحقق نمیشود و موجب تلذذ برومدقق نمیگردد احتمال در خلجان زادن (ورق ۳۰۲ ب) و خلجان در اندوه دادن، برای قطع این احتمال[۴] و حلّ[۵] این اشکال اوزان الفاظ مشهور متعارف جمهور آورده شده مثلاً همین ایلیا را بلفظ کیمیا موزون کردیم و از مظنّهٔ خلجان برون آوردیم که همه کیمیا دانند، اگرچه کیمیا ندانند و در مجال محال بحال تصریح اعراب دیدیم و تشریح پسندیدیم و چنانچه دانستیم و بدانچه توانستیم محقّق گردانیدیم، اگرچه نوعی از اطالتست و اطالت موجب ملالت، چه گفته اند از اختصار مخلّ[۶] احتراز کردن باید، چنانک از اطالت

۱ ف: دیگر.
۲ ک: نمی نمود.
۳ ف: بحرف.
۴ ف: احمال.
۵ ف: و قل این اشکال
۶ ف: حمل؛ مخلّ کوتاه اوردن سخن به نحوی که به تفهیم مقصود خلل رساند.

مثّل[۱] اجتناب ورزیدن شاید و نام این مجموعهٔ مطبوعه که اعجب الاعاجیب و احکم الاسالیب است[۲]، لسان الشّعرا و بیان الفضلا نام نهادیم، مأمول و مسئول است که باحسان مخصوص و به تحسین منصوص گردد، إنّه بالا جابته جدیر و عَلَی کُلّ شَيٍ قدیر.

۱ ف: مثّل تطویل کلام بحدّی که ملال آورد.

۲ ف اولوا الصالی.

باب الالف

(ا)

ایلیا: وزن کیمیا، بیت[1] المقدس.

آسا: وزن آلا یعنی آلودن، مثل[2] و فازه و آسایش.[3]

آوا[4]: وزن آسا، آواز.

استا[5]: وزن اسما، ستایش و کتاب مغان که آنرا تفسیر زند گویند.

الوا[6]: وزن ابقا، صبر که به هندوئی آن را کنوار[7] گویند.

افدستا[8]: لفظ افد با لفظ استا مرکب شده است و الف استا سبب ترکیب ساقط گشته، معنی لفظ افد شگفت است و معنی استا ستایش، معنی افدستامرکب، نیکوترین ستایش است و در فرهنگنامهٔ اسدی ستایش[9] خدای تعالی.

---

۱ قواس ص ۱۱۸، صحاح ۲۱ دومعنی دیگری: نام حضرت علی، نام حضرت خضر، زفان بخش پنجم، نام حضرت علی و نام بیت المقدس. نیز ر.ک موید ۱: ۹، مدار ۱: ۱۵۴.

۲ برای اوّل دو معنی ر.ک: فرس ۳، قواس ۸۵، ۱۲۰، صحاح ۱۹، زفان ۲ وغیره.

۳ برای این معنی ر.ک: زفان ۲، موید ۱: ۷، مدار ۱: ۲۸.

۴ فرس ۱۱، صحاح ۲۰، زفان ۲.

۵ برای معنی دوم ر.ک: قواس ۱۹۳، صحاح ۲۰، و برای هر دو معنی ر.ک: زفان ۲، موید ۱: ۷، مدار ۸۵.

۶ قواس ۴۳ الوا، زفان ۷ ایلوا.

۷ ر.ک: زفان ۷، مدار ۱: ۱۲۲، اما موید ۱: ۸ گهیکوار.

۸ در اکثر فرهنگها مانند فرس ۵، صحاح ۲۱، قواس ۱۹۳، افدستا. اما افندستا نیز درست است ر.ک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۷، در اخرالذکر معنی مندرجهٔ متن بگفتهٔ لسان الشّعرا نقل شده است.

۹ چاپ اشتیانی ۵ این معنی را ندارد، چاپ مجتبائی ۲۲ بهتر و شگفت تر و افزون تر به مبالغت باشد اندر سخن. اما صحاح ۲۱، زفان بخش ۲ دارای همین معنی است.

آشنا[1]: ضد بیگانه و آشنا کنندهٔ[2] میان آب.

انگزوا: وزن برحربا یعنی بو قلمون، درین ترکیب که گوئی بر حربا نظر افتاده، بجائی[3] که گوسپندان باشند.[4]

اژدها[5]: مار اژدر، مار بزرگ که اورا دست و پا برون آید بعد از هزار سال.

(ب)

اشکوب[6]: وزن آب پوش یعنی انچ بدو آب را پوشند، سقف.

اگب[7]: با کاف پارسی وزن ضرب، رخ یعنی خد.

آشوب[8]: فتنه.

آسیب[9]: پرتو.

اـروب[10]: وزن محبوب، درد که پوست آواره کند.

(پ)

آذر گشسپ[11]: وزن آتش پُر است یعنی پُرآتش است، آتش خانهٔ گشتاسپ

---

۱ صحاح ۱۹ سه معنی نوشته: شنا کردن، شنا کننده و دوست.

۲ زفان ۷ بجای این معنی شنا کردن نوشته.

۳ رک: زفان ۷، فرس ۴ ذیل کمرا مترادف انگزوا، و همین است در قواس ۱۲۹.

۴ زفان جای گوسپندان باشد و گاوان.

۵ زفان ۷ در دفعه افزوده: مار بزرگ که اورا دست و پا براید بعد هزار سال.

۶ قواس ۱۲۱ اشکوب پوشش، زفان پوشش خانه، ادات اسکوب: سقف، رک: موید ۱۲:۱، عبارت متن را بنام لسان الشعرا نقل نموده است.

۷ نسخهٔ ف افزوده، اما زفان ۸ اگب؟

۸ زفان ۸

۹ زفان ایضاً.

۱۰ زفان ۸ الدوب، قواس ۱۲۴ اروب، بریون و گوارون، موید ۱۳:۱ بحوالهٔ ادات اروب بمعنی درد که پوست را آواره کند، نوشته.

۱۱ رک: قواس ۱۳۲ متن و حاشیه، نیز رک: زفان بخش ۴.

پادشاهی که دین مغان داشت یعنی پدر[1] اسفندیار.

(ت)

اردی بهشت: وزن گردی فرست یعنی از راه خویش در انج عاشق مرمعشوق را گوید، آفتاب[2] در ثور.

انفست[3]: وزن برجست، پردهٔ عنکبوت.

اگفت[4]: وزن ایست، بلاورنج بود.

آفتاب پرست[5]: گل نیلوفر و بوقلمون.

الچخت[6]: باجیم پارسی و خا، وزن الفخت، طمع.

(ج)

اورنج[7]: وزن سوگند، سگ انگور که آنرا به هندوی لهوره[8] گویند.

آگنج[9]: وزن آگند، یعنی پُر کرده، عصیب که آنرا پارسی جگر آگند گویند.

آهنج[10]: وزن آگنج، انداختن.

---

۱ در ف اضافی دارد و این غلطست.

۲ زفان بخش ۲ اردی بهشت آفتاب در برج ثور و سوم روز از آن ماه.

۳ رک: فرس ۴۳، قواس ۱۳۰، صحاح ۴۱، زفان ۹ .

۴ رک: قواس ۱۲۳، صحاح ۴۹، زفان ۱، موید ۱: ۱۵ عبارت متن بگفتهٔ لسان الشّعرا نقل نموده است.

۵ زفان بخش ۲، موید ۱:۱۴ که معنی کلمه بگفتهٔ صاحب لسان الشّعرا را آورده است (۱۵:۱).

۶ فرس ۳۸، صحاح ۴۱، زفان ۱۰، الچخت بمعنی طمع، اما در موید ۱۲:۱ بحوالهٔ لسان الشّعرا بمعنی امید آمده است.

۷ قواس ۵۳، دستور الافاضل، زفان ۱۰: اولنج بمعنی سگ انگور (ف: سگنگور) اما در مدار ۱۴۷:۱ و در موید اورنج نیز بدین معنی نقل شده و آن خطاست. اما در نسخهٔ چاپی موید فقط اولنج است نه اورنج.

۸ این کلمه در دستور، مدار، موید ۲۰:۱ یافته می شود (ف کشوره)

۹ فرس ۵۲، قواس ۱۴۷، صحاح ۵۰، زفان ۱۰ .

۱۰ رک: زفان ۱۱ آهنج انداخته، و در بخش ۳ در همین فرهنگ مصدر آهنجیدن بمعنی انداختن آمده. و در موید ۱۹:۱ و مدار ۲۰:۱ بگفتهٔ لسان الشّعرا معنی آهنج انداختن نوشته شده.

انج[1]: وزن گنج بمعنی از آن رز، بیرون[2] رفتن و بیرون کشیدن.

آکج[3]: وزن آرد ضد برد، قلاّب آهنی[4] که بر سر چوبی[5] کرده باشد[6] و بدان پارههای یخ کشند.

الفنج[7]: وزن زرسنج، الفختن.[8]

آخشیج[9]: وزن آبریز، ناهمتا ومراد اینجا طبایع است.

(خ)

انجوخ[10]: بانون و جیم وزن مسلوخ، گرفته روی (ورق) و شکنج اندام.

آزخ[11]: وزن آرد (ضــد بــرد) و بــازای معجمه، ثولول.

---

۱ موید ۱: ۲۰ همین معنی بحوالهٔ لسان الشّمرا نوشته. زفان ۱۱ روتی که برون کشیده باشد. در اصل انج تصحیف لنج است. و این کلمه لنج در فرس ۵۸، قواس ۸۱، صحاح ۵۵ به همین معنی آمده، حتی در زفان ۴۱ و موید ۲: ۱۵۹ به همین معنی درجست.

۲ ف: برون روی.

۳ فرس ۵۵، قواس، صحاح ۵۰، زفان ۱۲ متن و حاشیه.

۴ ف: آهنین، ک: آهنی

۵ ک: چوب.

۶ ک: باشد

۷ الفنج امرست از مصدر الفنجیدن بمعنی حاصل کردن، اندوختن (ر ک: زفان گویا بخش سوم): الفنجیدن مترادف الفختن بمعنی گرد کردن (ر ک: ایضاً)؛ فرس ۵۷، صحاح ۵۱، الفنج اندوختن.

۸ فرس ۳۷ الفخت: بیندوخت.

۹ ر ک: فرس ۵۹، صحاح ۵۰؛ قواس ۱۸ فقط ناهمتا دارد.

۱۰ موید ۱: ۲۲ اشباعاً انجرخ نوشته بمعنی درج متن بگفتهٔ شرفنامه وادات؛ فرس ۷۵ چین گرفتن روی تن، صحاح ۶۲ شکنج و چین در روی و تن؛ مدار ۱: ۱۳۱ انجوخ و انجوغ را مترادف دانند، در لسان الشعرا انجرخ بمعنی انجوخ قرار گرفته.

۱۱ ر ک: صحاح ۲۱؛ زفان ۱۳.

(د)

ایزد[1]: خدای تعالی و تقدّس.

اورمزد[2]: وزن بور دزد یعنی دزدندهٔ اسپ[3] بور، مشتری.[4]

ارجمند[5]: عزیز و گرامی.

آژند[6]: با زای پارسی، وزن آگند یعنی پُر کرده شده، گِل میان دوخشت.

آورد[7]: ضد برد، کارزار و در رسالة النصیر[8] حمله گاه.

ایمد[9]: وزن گیرد، سپار[10] که (به) هندوی پهالی[11] گویند، آهن پارهٔ که بدان زمین[12] زراعت را پاره کنند.

افد[13]: وزن ارزد، شگفت.

اروند[14]: وزن افکند، فرّ و زیبائی و نام کوهی و دجله.

۱ زفان ۱۴ عیناً عبارت متن دارد.

۲ موید ۲۸:۱ و در لسان الشّعرا به واو فارسی مصحح.

۳ ک: دزدنده بور است.

۴ فرس ۹۴، صحاح ۷۳، زفان ۱۷ دو معنی، اول ماه و مشتری. اما قواس ۱۳ فقط معنی مشتری دارد.

۵ زفان ۱۷ .

۶ رک: زفان ۱۴، موید ۱:۲۵

۷ رک: فرس ۸۵، قواس ۱۲۲؛ زفان ۱۴ .

۸ زفان همین مطالب را دارد و از فردوسی نیز چیزی نقل نموده.

۹ قواس ۱۸۰ ایمل، موید ۳۷:۱ ایمز، زفان ۱۴ ایمد مانند متن.

۱۰ در زفان ۲۰۲ سپار.

۱۱ زفان، موید، مدار ۱۵۴:۱ پهالی، پهال، پهالی.

۱۲ ف: زمین را برای زراعت پاره.

۱۳ رک: زفان ۱۴، افد و افند.

۱۴ در اصل دو کلمهٔ جداگانه هست، یکی اروند بمعنی رود دجله و کوه الوند (صحاح ۷۴) و رود دجله (فرس ۸۷): و برای فر و زیبائی کلمه اوروند ست (فرس ۸۷، صحاح ۷۴) صاحب لسان الشعرا از اوروند صرف نظر نموده و هر دو معنی تحت اروند آورده، نیز رک: زفان ۱۵ متن و حاشیه.

آفند[۱]: وزن اگند، خصومت و جنگ.

اند[۲]: وزن چند، عددی که میان سه و ده باشد[۳]، و سخن شک گفتن.

آباد[۴]: ضد ویران[۵]، آفرین.

اینند[۶]: با یا و دو[۷] نون بوزن افکند بمعنی اندکه[۸] عربی نیف[۹] گویند.

آبکند[۱۰]: وزن باربند[۱۱]، آبگیر.

(ر)

اختر[۱۲]: وزن اکثر، فال و منزل ماه ویکی از سیاره[۱۳] هر که باشد.

آذر[۱۴]: وزن آزر (ورق) بمعنی پدر خلیل ع م[۱۵]، آتش.

---

۱ زفان ۱:۱۵، و در موید ۱ :۲۵ بگفتهٔ لسان الشعرا معنی آفند خصومت و جنگ نوشته.

۲ رک: صحاح ۷۳، زفان ۱۵، متن و حاشیه.

۳ ف: و تاغزار.

۴ رک: زفان ۱۲ و موید ۱: ۲۴

۵ ف: بیران

۶ رک: صحاح ۷۴، زفان ۱۵

۷ ف بجای با یا، بوزن: وزن

۸ ف: اندگی

۹ ف: نیق، دستور الاخوان ۲۴۹ النیف بمعنی اند.

۱۰ صحاح ۷۲، زفان بخش ۲ آبکند بمعنی آبگیر (کذا در متن)، اما فرس ۹۰ آبکند راه سیل و کنده شده و آب دران ایستاده.

۱۱ ف: پارکند

۱۲ قواس ۱۵، دستور ۲۰، زفان ۱۸ متن و حاشیه.

۱۳ ف: ستاره هر کدام

۱۴ ف: آزر، وزن آذر، قواس ۱۸، صحاح ۹۷، زفان ۱۸.

۱۵ مخفف علیه السلام کذا در فه.

اسفندار[1]: وزن اسپندآر چون از کسی سپهند سوختنی طلبی و متصل گوئی، آفتاب درحوت.

اسپندیار[2]: پادشاه زاده دلاوری بود پسر گشتاسب نبیرهٔ لهراسب، پدر بهمن جد دارا.

اخگر[3]: وزن اختر، انگشت افروخته.

آغار[4]: وزن آزار با مدّ اول[5]، زمینی که نم برو[6] فرو رفته باشد و آنچه نیک سرشته شود.[7]

آماره گیر[8]: بر وزن آواره میر، چون یکی را بد[9] گوئی، محاسب، اماره[10] وزن بیاره حساب و آمار[11] هموزن آزار هم حساب.

---

۱ زفان ۲۱.

۲ رک: برهان ۱: ۱۲۱.

۳ زفان ۱۸.

۴ رک: قرس ۱۴۳، صحاح ۹۷، قواس ۳۳، زفان ۱۸.

۵ ف: اول ندارد.

۶ ف: بدو

۷ ف: باشد.

۸ ف: اماره وزن آواره میر، قواس ۹۲ امار گیر محاسب.

۹ ف: نه بدگوئی.

۱۰ ف ندارد زفان ۳۹ اواره دیوان و حساب و دورشدن از جای، اماره همان اواره است. رک: موید ۱: ۹۸. در حاشیهٔ قرس ۱۵۰، بر لفظ امار: و امار را که بمعنی حساب و شماره است، اماره نیز میگویند و بعضی از گویندگان قدیم بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لبیبی گفت:

اگر خواهی سپاهش را شماره   برون باید شد از حدّ اماره

۱۱ امار و امار و آواره و اماره و اوار و اماره نیز آمده است، کذاست در ف، رک: قواس ص ۹۲ حاشیه ۲، زفان ۳۹، موید ۱: ۹۸، مدار ۱: ۳۸.

اَژیر[1]: وزن پاکیز، چون صفت کنی بگوئی پاکیز، با زای پارسی، زیرک و هوشمند، و هوشیار کردن و بانگ زدن.

افلر[2]: وزن اختر، برادر زاده و خواهر زاده.

انبیر[3]: وزن انجیر، آگنش یعنی پُر کردن.

آگور[4]: وزن باسور، خشت پخته.

ارزه گر[5]: وزن هرزه پر، اندایش گر.

اوبار[6]: وزن اوباش، خانه.

اسکدار[7](ورق): وزن بدکردار[8] و بعضی بضمّ همزه نیز گویند، الاغ که اسب و توشه مهیا دارد.

آهار[9]: وزن آزار با مدّ اول، پت[10] جامه که جولاهان کنند.

ایفر[11]: وزن صیقل و بفتح همزه نیز گویند، اینجا.

---

۱ فرس ۱۴۱ اژیر بمعنی زیرک نوشته، صحاح ۹۷ بمعنی زیرک و پرهیزگار نوشته. قواس ۹۴ بمعنی زیرک و هوشمند و ۱۲۴ بمعنی هوشیار کردن لشکر و بانگ زدن. اما بیت شاهد در هر دو حالت یکی است و همین دو معنی در زفان ۱۹ آمده است، ف: اژیر ـ وزن پاکیر چو صفت ولایتی کنی گوئی پاکیر ... زیرک و تنومند.

۲ رک: فرس ۱۲۹، قواس ۹۹، صحاح ۹۹، زفان ۱۹ .

۳ رک: قواس ص ۱۱۴ حاشیه ۷، دستور الافاضل و زفان گویا ۱۹ متن و حاشیه.

۴ زفان ۲۰ متن و حاشیه.

۵ زفان بخش ۲ ارزه گر کاهگل گر، زفان چاپی ۳۹، ارزه کاهگل.

۶ قواس ۱۲۰، اوبار و کده: خانه و گله: جای شبگاه، آنجا که شب کنند، زفان ۲۰.

۷ رک: قواس ۱۱۳، زفان بخش ۲ .

۸ ف: وزن بدگوار .

۹ فرس ۱۴۴، قواس ۱۸۴، صحاح ۹۸، زفان ۲، مقدمة الادب ۲۸۸ .

۱۰ ف: وزن صیقل اینجا بفتح همزه الخ، برهان ۳۲۷ پت آهاری باشد که بر کاغذ و جامه کنند.

۱۱ رک: قواس ۱۹۵، صحاح ۹۹، زفان ۲۰ .

اور[۱]: وزن آزر، یقین.

آهونبر[۲]: وزن صابونگر، کسی را گویند[۳] که در دیوار یا زمین نقب زند.

(ز)

اورمز[۴]: بمعنی اورمزد، و لیکن بی حرف دال، و معنی اورمزد[۵] گفته ایم، مشتری است.

اندرز[۶]: وزن مه طرز بمعنی آنکه طرز مه دارد، وصیت.

اندوز[۷]: وزن افروز، حاصل کردن.[۸]

(ز پارسی)

آییژ[۹]: وزن پاکیز[۱۰]، صفت ولایت، سرشک[۱۱] آتش و بومادران، نام دارو.

(س)

اسپریس[۱۲]: وزن کشت بیز یعنی مردی که کشت غله را بیزد، میدان.

---

۱ رک: صحاح ۹۸، زفان ۲۰.

۲ صحاح ۲۳۰، زفان ۳۱، آهون نقب؛ قواس ۹۳، آهون بر، نقّاب، آهون نقب، ف: آهون وزن صابون.

۳ زفان بخش ۴.

۴ قواس ۱۳، زفان ۲۲.

۵ رک: ذیل حرف دال، ف: اورمز گفته ایم که.

۶ رک: زفان ۲۲، دستور ۲۲، مدار ۱: ۱۳۲.

۷ ف: اندوز امر حاضر است از مصدر اندوختن، حاصل کردن، زفان ۲۲ اندوز حاصل کننده و کرده الخ، موید ۱: ۳۹، ... حاصل کننده چنانکه گوئی سیم اندوز و غم اندوز الخ.

۸ ف: و حاصل کن.

۹ زفان ۲۳، موید ۱: ۴۰.

۱۰ رک: ف، ذیل کلمهٔ آژیر.

۱۱ ف: شرارهٔ آتش.

۱۲ فرس ۱۹۵، قواس ۱۳۳، صحاح ۱۴۰، زفان ۲۳، اسپریس میدان.

آس[1]: آسیا و امرود[2] را گویند.

(ش)

اندایش[3]: وزن افزایش، کاه گل.

اغایش[4]: وزن آسایش، شورش و کسی را برشورانیدن. (ورق)

آگوش: جرمه.[5]

(غ)

آزغ[6]: وزن آزر، آنچه از درخت خرما ببرند.

آمیغ[7]: وزن آسیب، آمیخته.

آمرغ[8]: وزن آورد، ضدّ برد، قیمت.

آزیغ[9]: وزن آمیغ، سردی که از کسی در دل افتد، و آزیغ با یای عربی نیز آمده است.

انجوغ[10]: وزن مفروغ، ترنجیده و گرفته.

---

۱ زفان ۲۴، موید ۱: ۴۰.

۲ زفان: درخت مورد و بهلوی مورتو گویند. ف: بسیار و میوهٔ امرود نیز گویند.

۳ رک: قواس ۱۳۳، دستور ۲۴، زفان ۲۴، اسم مصدر است از مصدر اندائیدن، ف: کاه گل کردن.

۴ رک: فرس ۲۱۵، صحاح ۱۴۷، قواس ۱۲۲، اسم مصدر است از مصدر اغائیدن؛ ف: اغایش.

۵ این کلمه بدین صورت و معنی در فرهنگها دیده نشد؛ فقط در نسخهٔ «ف» آمده.

۶ رک: زفان ۲۵، متن و حاشیه.

۷ زفان ۲۵، اما در فرهنگ معین بمعنی امیزش است.

۸ رک: فرس ۲۳۲، قواس ۱۹۵، صحاح ۱۲۱، زفان ۲۵ متن و حاشیه.

۹ زفان ۲۶، رشیدی ذیل کلمهٔ زیغ آزیغ با زا درست و آریغ با را را غلط قرار داده، اما دکتر محمد معین کلمهٔ آریغ را درست و آزیغ را محرف دانسته.

۱۰ رک: انجوغ در همین فرهنگنامه، زفان ۲۶ انجوغ و انجوخ ترنجش و ترنجیده و کوفته و گرفته روی، موید ۱: ۴۷ انجوغ، مدار ۱: ۱۳۱ انجوغ و انجوخ هر دو، اما فرس ۷۵، صحاح ۲۲ انجوخ بمعنی شکن و چین تن و روی، رک زفان ۲۲ حاشیه.

(ک)

اکلیل[۱] الملک: نام گیاهی است.

اژدهاک[۲]: بزیادت کاف زیر اژدها، نام ضحاک[۳] ماران.

اکماک[۴]: وزن افلاک، نی.

آنک[۵]: وزن چابک، آبله که بر اندام افتد و سرب.

آک[۶]: وزن پاک، آفت.

آژیراک[۷]: لفظ آژیر وزن پاکیز، با زای پارسی با لفظ آک وزن پاک، بانگ ستوران.

(ک پارسی)

ارتنگ[۸]: وزن برسنگ، کتاب مانی نقاش که دران نقشها بود.

آونگ[۹]: وزن آرنج یعنی مرفق، آنچه برو[۱۰] خوشه های انگور اندازند.[۱۱]

---

۱ زفان بخش ۴ .

۲ زفان ۲۸ .

۳ ضحاک معرب اژدهاک، چون برشانهٔ او دو مار پیدا شده بودند او را ضحاک ماران گفتند، ف: ضحاک ماران است.

۴ کذاست در زفان ۴۲، موید ۱:۲ه۵، مدار ۱:۱۱۲، سروری ۱:۸ه۱۰، قواس ۱۲۱، اکمال بهمین معنی، رک: زفان حاشیه ص ۴۲ .

۵ موید ۱:۱ه ذیل عربی، بگفتهٔ شرفنامه آنک بمعنی آبله و سرب؛ ف: سرب ندارد.

۶ قواس ۱۲۳، زفان ۴۲ .

۷ رک: قواس ۱۲۷، زفان ۲۷، موید ۱:۲ه۵ .

۸ ف: اوژنگ، وزن فرسنگ، صورتهای مختلف این کتاب ارژنگ، ارسنگ، ارشنگ، ارجنگ، اردنگ، ارثنگ، ارتنگ، رک فرس ۲۴۱، صحاح ۱۹۲، قواس ۱۱، دستور ۲۱، زفان ۲۸ اوژنگ دارد.

۹ رک: فرس ۲۸۷، قواس ۵۱، زفان ۲۸ ارشنگ آونگ.

۱۰ ف: بدو.

۱۱ ف: آویزند.

اسفرنگ[۱]: وزن دست تنگ یعنی مفلس[۲] حال، گیاهی است بر صورت مرد تمام، در چین روید و آنرا مردم گیا نیز[۳] خوانند، هر که (ورق) آنرا بکند[۴]، بمیرد.

اوشنگ[۵]: وزن نورنگ بمعنی اونگ است که پیش[۶] گفتیم.

اژنگ[۷]: وزن آهنگ با زای پارسی، شکنج روی و اندام[۸].

استخوان رنگ[۹]: با رای مهمله و نون، همای[۱۰]، و در بعضی نسخه استخوان رند[۱۱] با دال بجای کاف پارسی آورده[۱۲] است.

اورنگ[۱۳]: وزن نورنگ، تخت یعنی سریر.

آدرنگ[۱۴]: وزن بادرنگ، هلاک و رنج.

---

۱ ر ک: فرس ۲۴۷، قواس ۴۵، صحاح ۱۹۳، زفان ۲۹ متن مع حاشیه.

۲ ف: مفل حال.

۳ ف: نیز ندارد.

۴ ف: بر کند.

۵ ر ک: زفان ۲۸ متن و حاشیه

۶ ف: پیشتر.

۷ ر ک: فرس ۲۵۹، قواس ۸۱، صحاح ۱۹۴، زفان ۲۸ .

۸ ف در کلمه افزوده انکحله قراق.

۹ زفان، بخش ۲، استخوان رند جانوریست از پرندگان و همای را نیز گویند؛ استخوان رنگ، استخوان رند و آن همای است. نیز ر ک: موید ۱:۲۸، ۵۵ .

۱۰ ف: استخوان رنگ، پرهمای.

۱۱ ف: و دال

۱۲ ف: است.

۱۳ زفان ۲۸ اورنگ: تخت بلند.

۱۴ قواس ۱۲۴، صحاح ۹۲ آذرنگ، زفان ۲۸ آدرنگ بمعنی هلاکی و رنج.

آهنگ[1]: قصد و آواز.

افرنگ[2]: وزن فرسنگ، زیبائی و فرّ.[3]

(ل)

اوژول[4]: وزن لولول با زای پارسی، شتاب.

آخال[5]: وزن آمال جمع امل، با خای معجمه، سقط[6] یعنی افگندنی.

(م)

آزرم[7]: عدل.

استیم[8]: وزن اقلیم، ریمی که از جراحت

---

۱ زفان ۲۸ .

۲ ر ک: صحاح ۱۹۴، زفان ۲۸ .

۳ گذاشت در زفان، صحاح: نیکوئی.

۴ فرس ۱۲۷ (زای عربی)، زفان ۲۹ .

۵ صحاح ۲۰۲، زفان ۲۹: آخال سقط یعنی افگندنی.

۶ ف: سقط اکمال یعنی افگندنی.

۷ ر ک: قواس ۹۷، آزرم عدل و انصاف، زفان ۲۹ آزرم انصاف و جانب حق نگاهداشت و داد و شرم؛ ف: آزرم عدل و مهر.

۸ زفان ۳۰، موید ۱:۲۴ معنی کلمه به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته. زفان در همین جا صورت متبادل ستیم نیز دارد، چنانچه در ص ۲۱۳ کلمهٔ ستیم بدین قرار شرح شده: ریش که برو سرما زند و بیاساید و فخر قواس گفته: ستیم سرما که بر ریش زنند و بیاسا مد و در اسدی آمده است: آن ریم که بر جراحت گاه فراهم آید و خون درو پُر گردد، استیم نیز گویند. باید واضح کرد که فرس ۳۴۸ و صحاح ۲۱۵ استیم بمعنی آستین نوشته و از روی این دو فرهنگ استیم با ستیم هیچ ربط ندارد، و در آخر الذکر آمده: در بعضی از نسخه ها استیم است بشین معجمه بمعنی ریم که در جراحت باشد مستشهد بیت مذکور (بیت فرخی) است و ازین بیت معلوم می شود غرض قابل ریم جراحت نیست چه پارسی جراحت ستیم بحذف الف چنانکه بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ. چنانچه در صحاح ۲۲۲ ستیم بمعنی خونی که در جراحت باشد الخ. و در فرس ۳۴۱ نیز بمعنی آن ریم و خون که سر جراحت فراهم آید. قدیمترین فرهنگ نامه که پیش بنده هست، لسان الشعراست که استیم و ستیم هر دو را تقریباً به یک معنی آورده، و زفان فرهنگ دیگری است که در ضمن استیم مترادف ستیم و در ضمن ستیم مترادف استیم نوشته.

چون فراهم آید درون پر[1] شود:

اوسام[2]: وزن دوستکام، چون دای دوست مسروق[3]، معتمد؛

انجام[4]: وزن احکام، عاقبت کار.

اشلم[5]: وزن ست[6] سم بضم تاء است چون خوانند، ستم.

اندام[7]: وزن انجام، کاری که به نظام آید.

انجم[8]: ستارگان.

(ن)

آئین[9]: رسم.

آبان: وزن آسان، آفتاب[10] در عقرب.

انگدان[11]: وزن مرزبان[12]، با کاف پارسی بسباس یعنی جابشری.[13]

انجمن: وزن در سمن یعنی در گل سمن، گروهی[14] از خلق.

---

۱ نسخه اصل: تر، تصحیح از روی زفان و موید.

۲ فرس ۳۳۲، زفان ۳۰ اوستام معتمد؛ اما صحاح ۲۱۵ اوستام معتمد و لگام.

۳ ف: مسروقه خوانند.

۴ زفان ۳۰ انجام: عاقبت کار.

۵ زفان ۳۰، موید ۱:۲۴ اشتلم ستم و چیزی بزور ستدن، فرس ۳۴۹ راست و قوی.

۶ ف وزن ... خوانند ندارد.

۷ موید ۱:۲۴، در قنیه منقول است از لسان الشعرا بمعنی کاری که بنظام اید و نزد راقم الحروف ان صحیح نیست.

۸ موید ۱:۲۴ ذیل فصل عربی انجم ستارگان.

۹ زفان ۳۰.

۱۰ زفان ۳۰، و این اضافه دارد: آبان ماه گویند و یازدهم روز از ماه، صحاح ۲۲۸، آبان ماه هشتم از سال و ماه دوم پائیز.

۱۱ زفان ۳۰.

۱۲ ف: وزن در زبان.

۱۳ زفان این لفظ هندی دارد.

۱۴ زفان ۳۱ همین معنی دارد.

اهرمن[1]: با مدّ و بغیر مد، دیو.

ارمان[2]: وزن احسان، با رای مهمله، و

ایرمان[3]: وزن تیرمان[4]، عاریت و حسرت.

ارمغان: وزن زرگران، تحفة که[5] از جائی آرند.

آهون[6]: وزن هامون، نقب یعنی سمج زمین.

ایوان: وزن کیوان، بعضی بوزن دیوان گویند، صفّه[7] و طاق و نشستگاه.

آبدستان[8]: آفتابه.

ایران[9]: ولایتی است که برین طرف[10] آب آموست.

ارغنون[11]: وزن اندرون، ساز رومیان.

آذین[12]: وزن یاسین، با ذال[13] معجمه، آرایش.

---

۱ رک: زفان ۳۱ .

۲ رک: فرس ۳۲۲، صحاح ۲۳۰، زفان ۳۱، قواس ۹۲ ارمان حسرت، ارمان خور حسرت خوار، زفان ارمان خوار بمعنی حسرت خوار .

۳ قواس ۱۳۲، زفان ۳۱ .

۴ ف: وزن دیرمان.

۵ صحاح ۲۳۰: سوغات.

۶ فرس ۳۲۲، قواس ۹۳، صحاح ۲۳۰، زفان ۳۱ .

۷ بعینه همین معانی زفان ۳۱ دارد.

۸ قواس ۱۳۹ متن و حاشیه.

۹ ف: ایرمان.

۱۰ زفان ۳۱ همین توضیح دارد.

۱۱ قواس ۱۹۰، زفان ۳۲ .

۱۲ قواس ۱۹۵، زفان ۳۲؛ نیز رک: صحاح ۲۲۹ .

۱۳ ازین تخصیص واضح می شود که در هندوستان در آن دوره که لسان الشعرا نوشته شد، قاعدهٔ تفریق میان دال و ذال مرسوم نبوده و الا حسب قاعدهٔ مزبور هر دالی که پیش آن حروف علت است، ذال است نه دال و این دستور عمومی بود نه خصوصی؛ ف: ذال منقوطه.

ایدون[۱]: وزن افسون، اکنون، و بعضی بکسر الف گویند.

آفرین[۲]: تحسین.

الفختن[۳]: گرد کردن.

انوییدن[۴]: وزن پژوهیدن، بفتح حرف اول، بانگ کردن بنالش.

اردن[۵]: وزن (ورق) ارزن، پالاون.

آذرگون[۶]: با ذال معجمه، نام گلی است[۷] بشکل آتش در سرخی.

انگلیون[۸]: وزن نادرگون، با کاف پارسی، نقش را گویند.

اژولیدن[۹]: وزن زر پوشیدن، بازای پارسی، انگیختن.

الدوختن: وزن افروختن، الفختن.[۱۰]

آهختن[۱۱] و **آختن**: در هر دو لفظ الفهای ممدوده، بیرون کشیدن.

ارغوان[۱۲]: نام گلیست سرخ.

---

۱ قواس ۱۹۵، زفان ۳۲ .

۲ زفان ۳۲ آفرین ستایش و تحسین و آفریننده.

۳ زفان بخش سوم مصادر، حرف الف.

۴ زفان بخش ۳، موید ۱:۸۵ .

۵ زفان ۳۲، سرمهٔ سلیمانی ۸۱ اردن و آردن کفگیر بود و آن را پالون و پالاون و پالوانه نیز گویند.

۶ رک: صحاح ۲۲۹، زفان بخش ۲ (ا ـ ن).

۷ ف: نام گلی است بر شکل آتش در سرخی و این در رساله است.

۸ زفان ۳۲ نقش و کتاب ترسایان، صحاح ۲۳۱ کتاب ترسایان.

۹ زفان بخش ۳ حرف الف، موید ۱:۸۱

۱۰ الفختن و الفاختن گرد کردن، زفان بخش ۳، قرس ۳۷ الفخت بینداخت، گرد آورد.

۱۱ برای آهختن و آختن بیرون کشیدن رک: زفان بخش ۳ .

۱۲ زفان ۳۳، ارغوان نام گلیست سرخ و گویند گیاهی است لعل؛ صحاح ۲۳۰، ارغوان درختیست که گل او سرخ باشد؛ ف: ارغوان نام گل سرخ است.

(و)

ارغاو[1]: وزن نرگاو، جوی آب.

اشتو[2]: وزن پهلو، انگشت آتش.

آهو[3]: عیب.

اوسو[4]: وزن پهلو، زبایش یعنی ربودن.

آمیزه مو[5]: وزن پاکیزه خو، بعضی بپای پارسی، مرد کهل.

(ه)

آمه: وزن خامه، دوات.[6]

ایارده[7]: وزن جفا زده، تفسیر زند.

ایرمانخانه[8]: وزن دیرمان شانه[9]، اینجهان[10] و خانهٔ مستعار.

ازره[11]: ماه (و) آفتاب (ورق) در برج قوس.

آنسته[12]: وزن دانسته و نزدیک بعضی بفتح

---

۱ قواس ۲۲، زفان ۳۵ ارغاو؛ دستور ۷۵، بحرالفضائل، مدار ۱: ۳۱ ارغا، جهانگیری ۱: ۸۳۲ ارغا، ارغاب، ارغاو، جوی آب، موید ۱: ۹۰، (فصل ترکی) ارغا و ارغاو جوی آب.

۲ قواس ۸۴، زفان ۳۵ اشتو: انگشت؛ مدار ۱: ۹۲ اشتو، ابراهیمی انگشت دان، ادات: انگشت آتش الخ.

۳ صحاح ۲۹۳، زفان ۳۵، مدار ۱: ۴۱

۴ زفان ۳۲، موید ۱: ۹۰، سرمهٔ سلیمانی ۳۰، مدار ۱: ۴۹

۵ قواس ۹۰ آمیزه موی دو موی، زفان بخش ۲ آمیزه مو مردم کهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته.

۶ ک: دولت، معنی صحیح دوات باشد رک: قواس ۹ آنه و خواستان دوات، نیز رک: زفان ۳۲، دستور الافاضل ۷، سروری ۱۰۸

۷ فرس ۴۷۵ ایارده پازند است و پازند تفسیر زند و اوستاست، قواس ۱۲، صحاح ۲۲۳ ایارده تفسیر پازند، زفان ۳۲ ایارده تفسیر زند الخ.

۸ قواس ۲.

۹ ف: یعنی شانه که دیر ماند (افزوده).

۱۰ زفان بخش ۲ ایرمانخانه اینجهان و خانهٔ مستعار.

۱۱ این صورت در فرهنگها دیده نشد؛ نسخهٔ ف شامل این واژه نیست.

۱۲ زفان ۳۲

نون، مشکک[1] یعنی موته[2]، گیاهی که آنرا بعربی[3] سعد خوانند.

آسه[4]: وزن کاسه، کشت و زراعت.

آله[5]: بالف ممدوده و ضمّ لام، عقاب.

آسینه[6]: وزن آبگینه، بیضهٔ مرغ.

آگشته[7]: باکاف پارسی، وزن آغشته، محکم بسته.

آغشته[8]: وزن آگشته، آلوده.

ایشه[9]: وزن شیشه، جاسوس کردار.

آبشتگاه[10]: لفظ آبشتن وزن دانستن، باشین معجمه مرکب با لفظ گاه، چنین که گوئی آبشتگاه قدمجا و خلوتخانه.

اسغده[11]: وزن سرزده، هیزم نیم سوخته.

استوه[12]: بضم همزه و تا و سکون سین و

---

۱ ف این رو کلمه ندارد.

۲ زفان ایضاً

۳ زفان ایضاً

۴ قواس ۵۵، زفان ۳۲؛ دستور آسه و ادات آسه معنی کشت و زراعت.

۵ قواس ۵۸، دستور ۱۴، موید ۱:۹۷، مدار ۱:۱۴۴

۶ قواس ۲۴، دستور ۱۴، زفان ۳۷ آشیه.

۷ قواس ۱۴۲، فرس ۲۲۱، زفان ۳۷ اگشته در محکم بسته، دستور ۷۱ اگشته، برهان اگشته و اگسته هر دو.

۸ فرس ۴۷۰، قواس ۱۹۴، زفان ۳۷، دستور ۷۳

۹ زفان ۳۷، موید ۱:۱۰۲ ایشه، فرس ۴۹۰ ایشه، صحاح ۲۴۳ ایشه / ایشه، قواس ۱۰۹ ایسته، دستور ۷۴ ایشه، لسان ایسه. برای آگاهی بیشتر رک: لغت نامهٔ دهخدا.

۱۰ زفان بخش ۲، آبشتگاه قدم جای و خلوت خانه، قواس ۱۲۷ خلوت گاه، موید ۱:۹۴ قول لسان الشعرا را درج نموده.

۱۱ زفان ۳۷، موید ۱:۹۲، ۱۰۰

۱۲ نسخه اصل: استوده، و از اشتباه کاتب. اگرچه در موید ۱: ۱۰۰ استوده بمعنی ماندگی گرفته در جست؛ اما کلمهٔ صحیح استوه است چنانکه در زفان ۳۷ بمعنی تنگ آمده و کاهلی گرفته آمده، و بی همزه نیز؛ نیز رک: مدارا: ۸۸، برهان ۱:۱۷۷ .

واو، کاملی گرفته.

اندخـسـواره[1]: وزن بـدنـفـس زاده، پـنـاه و پشتی وان.

اینسه[2]: وزن بین همه بین یعنی همه بین، سیاهی و هرچه آبگین بسته واری(ورق) حل گردد.

آسمانه[3]: وزن آبخانه، سقف.

آسیمه[4]: وزن ماهینه یعنی مشاهره، شیفته.

اگـنـده[5]: بـاکـاف پـارسی، پُر کـرده و آخُر اسپان.

انبره[6]: وزن غرغره، شتر آبکش.

آهیانه[7]: وزن ماهیانه یعنی مشاهره، کاسهٔ سر و بـعـضـی کـامـه[8] را گـویـنـد، آنـکـه بهندوی آنرا تالو[9] خوانند.

انجیره[10]: سوراخ کون.

---

۱ قواس ۱۳۳، زفان ۴۳، مدار ۱۳۲:۱ بمعنی حصار نیز نوشته؛ ف: اند خـوده.

۲ در اصل «این»، زفان ۳۷ انیـه، موید ۱۰۲:۱ انیـه و ایشه، اما فرس ۴۴۱ و صحاح انبسته ۴۲۴ استشهاد بدین بیت شاکر: خون انبسته همی ریزم بر ژرین روی . . . الخ، برهان ۱۹۹:۱ انیـه. ظاهراً این لغت با انبه تصحیف خوانی شده و در اصل این لغت انبسته بروزن برجسته است.

۳ صحاح ۴۲۰ اسمانه سقف خانه، زفان ۳۷ سقف.

۴ صحاح ۴۲۰، زفان ۳۷، مدار ۳۰:۱

۵ زفان ۳۸ اگنده بمعنی پُر کرده و آخر اسپان، اما صحاح ۴۲۱ بمعنی اصطبل و آخور؛ ف: پُر کرده و آخور اسپان.

۶ رک: فرس ۴۰۵، قواس ۸۹، صحاح ۴۲۲، زفان ۳۸؛ ف: شتر ابکش وغیر آن.

۷ زفان ۳۸ اهیانه کاسهٔ سر و بعضی کام را گویند، آنک بهندوی آنرا تالو خوانند. قواس ۷۸ اهیانه کاسهٔ سر.

۸ ف: کام گویند، زفان: کام.

۹ این واژهٔ هندی بعلاوه زفان در موید ۹۸:۱، مدار ۴۲:۱ یافته می شود؛ ف: تالو گویند.

۱۰ رک: فرس ص ۴۰۵، قواس ۸۹، صحاح ۴۲۳، زفان ۳۸، اخر الذکر انجیره؛ نسخه ف این لغت را ندارد.

افگانه[۱]: وزن افسانه، بچهٔ از شکم رفته.

آشفته[۲]: دیوانه.

انوشه[۳]: همزهٔ مفتوح و نون مضموم و واو ساکن و شین منقوط مفتوح، پادشاه نو ضد کهنه و جوان ضد پیر.

آیسه[۴]: وزن عایشه، جاسوس کردار.

ایفده[۵]: همزهٔ مکسور و یا و فا ساکن و دال مفتوح، بیهوده گوی و سبکسار.

اواره[۶]: وزن غراره، دیوان و حساب.

ارزه[۷]: وزن هرزه، کاهگل.

آماده[۸]: وزن آزاده، پرداخته.

آموده[۹]: وزن آسوده، آراسته و تمام کرده.

آژده[۱۰]: وزن (ورق) تازده یعنی تالت کرده[۱۱]، رنگ کرده یعنی صبغ داده و بعضی ازده وزن کرده گویند.

آمنه[۱۲]: وزن آمده، پشتوارهٔ هیزم.

افروشه[۱۳]: وزن ده گوشه، نام حلوایی است و دلیدهٔ گندم.

---

۱ رک: قواس ۸۸، صحاح ۲۲۲؛ زفان ۳۸، فرس ۴۸۷ فکانه، موید ۱: ۹۷ افگانه و افکانه هر دو.

۲ زفان ۳۸

۳ قواس ۹۸، زفان ۳۸، دستور ۲۴

۴ رک: ایشه در همین فرهنگ (متن و حاشیه).

۵ رک: فرس ۴۸۸، قواس ۱۰۹، صحاح ۲۲۳، زفان ۳۹

۶ رک: فرس ۴۳۲، صحاح ۲۲۳، زفان ۳۹ (اواره).

۷ رک: زفان ۳۹، موید ۱: ۹۹، مدار ۱: ۷۴

۸ زفان ۳۹ آماده ساخته و پرداخته.

۹ قواس ۱۳۴؛ زفان ۳۹ اموده آراسته و تمام و آمیخته و پر کرده.

۱۰ زفان: ازده رنگ کرده، و ازاده با زای فارسی نیز گویند. زفان بخش سوم ازدن بمعنی رنگ کردن.

۱۱ کذاست در هر دو نسخه.

۱۲ رک: زفان ۳۹، مدار ۱: ۳۷

۱۳ زفان ۴۱، موید ۱: ۱۰۰، مدار ۱: ۱۱۰

اخسمه[۱]: وزن علقمه، شرابی که از[۲] ارزن کنند.

اخچه[۳]: وزن پخچه[۴]، درم.

اخگوژنه[۵]: وزن نربوزنه[۶] یعنی نرگسی، با زای پارسی و کاف پارسی، جوز گره، در لغتی گویک گریبان.

انگله[۷]: وزن زنگله، مادهٔ گریبان که جوزگره گویند.

ارغنده[۸]: وزن ناکرده، مرد جنگ آور.

آژینه[۹]: وزن آدینه، با زای[۱۰] پارسی، منقار آسیا یعنی چیزی[۱۱] که بدان آسیا را دندانه راست کنند.

---

۱ نسخهٔ اصل اخیمه؛ متن مطابق زفان؛ شکل های دیگر این واژه اخشمه، اخسسه، اخمشه و اخسمه، فرهنگ معین ۱:۳۵

۲ زفان: از جو و ارزن.

۳ زفان ۴۰، اخچه مهر درم؛ اما معین ۱:۱۷۰ سکهٔ زر و مهر درم و مطلق زر و سیم.

۴ ف: یعنی ژاژ (صحیح ژاله است).

۵ قواس ۱۵۴، زفان ۴۰ اخگوژنه گویک گریبان یعنی ماده جوزگره، موید ۱:۹۹ انگله زه گریبان، گویک گریبان.

۶ ک: هر بوزنه یعنی هر کی، ف: نر بوزنه یعنی مر کی (بدون نقطه) متن تصحیح قیاسی.

۷ قواس (چاپی) ۱۰۴، انگله معروف، قواس (خطی) و زفان: مادهٔ گریبان.

۸ هر دو نسخه: ارغده، زفان ۴۱: ارغده مرد جنگ اور و ارغنده مرد خشمناک؛ قواس ۱۶۹ ارغنده جنگ اور را گویند.

۹ قواس ۱۷۹ اژینه منقار آسیا، زفان ۴۰ اژینه آسیا زنه الخ، موید ۱:۹۴ اژینه منقار آسیا.

۱۰ ف ندارد.

۱۱ ف: که چیزی

انگشته[۱]: وزن زر رشته[۲]، مزارع پُر مایه و صاحب خدمتکاران.

آغازه[۳]: وزن آوازه، نوعی از ساز کفشگران.

آغرده[۴]: باهمزهٔ ممدوده با لفظ غرده وزن کرده (ورق) جامهٔ تنک و پاره[۵] بود.

آهنجه[۶]: وزن آگنده، پهناکش جامه.

اباره[۷]: پُر نعمت.

اسامه[۸]: وزن حماسه[۹] یعنی دیوان عربی که مشهور است، گویند دیوان حماسه، التفات.[۱۰]

الفغده[۱۱]: وزن الفخته، کسب کرده.[۱۲]

---

۱ کذاست در قواس ۱۸۰، اما زفان ۴۰؛ موید ۱۰۲:۱، انگشبه آن مزارع که خدمتکاران بسیار دارد کذا فی الشرفنامه، فی الادات ایضاً، و قال فی لسان الشعرا انگشته مزارع پرمایه؛ برای قرائت مختلف رک: قواس ۱۸۰ متن و حاشیه.

۲ ک: زر رسته

۳ رک: قواس ۱۸۱، زفان ۴۰، موید ۹۷:۱؛ مدار ۱: ۳۲

۴ اصل: ارغده اما از توضیح قرائت واضح است که لفظ آغرده است، نیز رک: قواس ۱۵۲، زفان ۴۰، موید ۹۷:۱، سروری ۱۰۷:۱

۵ زفان، موید: تازه.

۶ رک: قواس ۱۸۳، زفان ۴۱، موید ۹۸:۱

۷ زفان ۴۱، سرمهٔ سلیمانی ۲۳: اباره پر و با نعمت

۸ زفان ۴۱: اسامه التفات یعنی واپس نگریستن.

۹ کتابی است تألیف ابو تمام در حدود ۲۳۱ ه شامل غرر اشعار عرب از جاهلیت تا عصر عباسی.

۱۰ ف: التفاتی.

۱۱ اسم مفعول از مصدر الفغدن، بمعنی کسب نموده؛ صحاح ۲۲۲ ح ۲: الفغده اندوخته و کسب کرده، زفان ۴۲ الفغده کسب کرده، مدار ۱۲۰:۱ الفغده و الفخته بمعنی کسب کرده و گرد کرده، زفان بخش سوم الفختن گرد کردن، الفغدن کسب کردن.

۱۲ هر دو نسخه کسب کردن، متن تصحیح قیاسی.

انگاره[1]: وزن پرواره که بعربی تسوّر[2] گویند، آنک[3] از غیر در ره در آمده، جریده شمار و چون گذشتها[4] بگویند، گویند انگاره می کند.

آرمیده[5]: وزن نادمیده، یعنی آنچه دمیده نبود، آرام گرفته.

انبره[6]: وزن غرغره، شتری بود که از رنج بار کشیدن موی اوریخته بود و پوستش بی موی شده و شکم را نیز انبر[7] گویند و درّهٔ کوه.

(ی)

آبی[8]: میوه ایست که به عربی سفرجل گویند.

---

۱ فرس ۴۵۹ انگاره جریده شمار بود و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها برگوید چون گذشتها گویند انگاره می کند، لبیبی گوید:

زان روز که پیش آیدت آن روز پراز هول بنشین و تن اندرده و انگارهٔ پیش آر

صحاح ۲۲۴، انگاره اول جریده محاسبان، دوم باز گفتن سر گذشتها باشد، گویند انگاره می کند، لبیبی گفت: زان روز که پیش آیدت الخ نیز رک: زفان ۴۲ که بیت لبیبی شاهد اورده.

۲ ک: بستور؛ تسوّر بدیوار برشدن (دستور الاخوان ۱۴۴).

۳ رک: زفان ۷۳، ۷۴

۴ صحاح: بر گذشتها، اما رک: زفان حاشیه ۴۲

۵ صحاح ۲۲۱، زفان ۴۲

۶ رک: قواس ۷۴، صحاح ۲۲۴، زفان ۳۸

۷ زفان: انبره.

۸ زفان ۴۳ آبی میوه ایست که بتازی سفرجل گویند.

البی[۱]: وزن برلی[۲] یعنی شخصی که از قصبهٔ بَرَن[۳] بود، چوب بازوی[۴] در و بلغتی همزهٔ مکسور است.

---

۱ ر ک: قواس ه۱۲، بحر الفضائل، زفان ۴۳

۲ مصنف لسان الشعرا همزمان ضیاء الدّین برنی مصنف تاریخ فیروز شاهی بوده، بظن قوی نسبت این مورخ در نظر مصنف لسان بوده است.

۳ برن اکنون بنام بلند شهر که در راه علیگره - دهلی بمسافت ۲۷ کلومیتری از علیگره می باشد، و فاصله بلند شهر تا دهلی ۲۸ کلومیتر است.

۴ ک: دره، ف کذا فی المتن.

باب الباء

(آ)

بها[1] (ورق): وزن بها، بگذار.

بیلوا[2]: وزن پیشوا، دارو فروش و بعضی بای پارسی گویند.

بکیاسا[3]: بکیا وزن حربا و کلمهٔ سا، تملیت مرکب[4] گلیم.

بیغا[5]: وزن بردا[6]، طوطی.

(ب)

باب[7]: درو پدر (را) گویند فردوسی گفته است:

شه خسروان گفت کای جان باب
چرا کردهٔ دیدگان را پُر آب

بوب[8]: وزن خوب، بساط[9] و فرش.

(ت)

بیدخت[10]: وزن می گفت، زهره یعنی ناهید.

---

۱ قرس ۱۱ بتا رها کن، صحاح ۲۱ بتا اعنی بگذار عرب خل گوید بصیغهٔ امر، در هر دو بیت ابو شکور:

بتا روزگاری بر آید برین — کنم پیش هر کس ترا آفرین

زفان ۴۴ بتا تصحیف بتا.

۲ صحاح ۳۴ پیلوا دارو فروش، موید ۱:۱۱۴ بیلوا؛ باید علاوه نمود که واژهٔ پیلور بمعنی دارو فروش است رک: قواس ۱۲۵ و صحاح ۱۲۰، زفان ۸۲، موید ۱:۲۰۴ ممکنست که پیلوا تصحیف پیلور باشد.

۳ قواس ۱۵۵ بکیاسا تملیت نیز گلیم. زفان ۴۴ بکیاسا تملیت گلیم.

۴ این کلمه باید پس از کلمه سا باشد: ف این کلمه را ندارد.

۵ دستور ۸۲، موید ۱:۱۱۰ (فصل عربی) بیغا طوطی، رک قرس ۱۴

۶ ف: پروا.

۷ این واژه در نسخهٔ ک افتادگی دارد.

۸ قواس ۱۵۱، صحاح ۳۵، زفان ۴۴، موید ۱:۱۱۵

۹ اصل: بساط فروش؛ متن مطابق فرهنگها.

۱۰ رک: زفان ۴۴، موید ۱:۱۱۸

بیخست[1]: وزن نی[2] جست، بندی یعنی محبوس و چیزی که از بُن برکنده باشد.[3]

برگست[4]: با کاف[5] پارسی، وزن برجست، یعنی معاذالله باشد.

بخست[6]: وزن گسست یعنی خربزهٔ[7] تلخ، آواز هر چیزی.

بت[8]: وزن لت، افزار جولاه.[9]

(ج)

بوغنج[10]: وزن بوشنج[11] که شهری است در ملک بالا، سیاه دانه.

بتانج[12]: وزن نماند یعنی رفت، اتباغ.

---

۱ قواس ۹۵، زفان ۴۵، موید ۱۱۸:۱؛ قواس فقط بمعنی بندی و زفان و موید بهر دو معنی مندرج در متن، اما صحاح ۴۲، سروری ۱۲۴، برهان ۳۳۴ بیخشت بمعنی دوم؛ برهان ۳۳۴ بیخسته بمعنی محبوس و بندی، اما صحاح ۲۲۲ بیخسته بمعنی در مانده. رک: قواس ۹۵ حاشیه ۱۲

۲ ف: پی

۳ ف: باشد.

۴ رک: زفان ۴۵، موید ۱۱۷:۱، مدار ۲۰۹:۱

۵ ف این را ندارد.

۶ رک: زفان ۴۵، موید ۱۱۷:۱

۷ ک: خربزه (بحذف تلخ).

۸ صحاح ۴۱، زفان ۴۵، مدار ۱۸۳:۱؛ موید ۱۹۳:۱ پت.

۹ ف: جولاهه.

۱۰ رک: قواس ۴۰، زفان ۴۲، موید ۱۲۰:۱

۱۱ معرب پوشنگ، یاقوت گوید شهرکی ست، میان آن و هرات ده فرسنگ در درهٔ کوهی پُردرخت و پُرمیوه و بیشتر خیرات شهر هرات از آنجا آرند، ازین شهر عدهٔ بسیاری از اهل علم برخاسته اند. لغتنامه (پوده کیاب - پی) ص ۵۳۰

۱۲ قواس ۱۰۱، صحاح ۵۱، زفان ۴۶

باج[1]: وزن تاج، چیزی که زیردستی از زبردستی[2] قبول کند و بدهد و بعضی باجی آن را گویند که باجبان ستاند.

بشنج[3]: وزن فرنگ[4] (ورق)، تاب روی.

برخفج[5]: مفتوح الباء[6]، وزن برکرد، دیوستنبه.[7]

بفج[8]: وزن سرج، خوی که وقت سخن[9] گفتن بیرون می افتد.

بسیج[10]: وزن خراج[11] به امالت الف، قصد و آهنگ.

بنج[12]: وزن گنج یعنی آنچه در آن مال بود، افشردن.

---

۱ زفان ۴۲؛ املای قدیمی کلمهٔ باژ ست چنانکه در قواس ۱۱۰، صحاح ۱۳۲ است.

۲ ف و از زبردستی، ندارد.

۳ قواس ۱۲۰، زفان ۴۲، موید ۱:۱۲۰

۴ ف: و ولایتی است، افزوده.

۵ رک: فرس ۵۴، صحاح ۵۱؛ اما قواس ۱۲۴ خفج، زفان گویا ۴۲ مانند موید و برهان، مدار برخفج و خفج هر دو آمده، در مدار ۱:۲۰۱ مترادفهای این واژه خفج و خفج و دیوستنبه و سکاچه و فرهانج و فرنجک و فرونجک است.

۶ در ف، این فقره بعد از ابرکرده آمده.

۷ ف بعد از ستنبه افزوده: ای نیک بد.

۸ رک: سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ معین ۱:۵۵۴؛ اما در موید ۱:۱۲۰، مدار ۱:۲۳۱ بفج بمعنی آب دهن و لب ستبر؛ قواس ۸۱ بفج بمعنی لب ستبر؛ اما فرس ۲۱، صحاح ۵۹ بفج بهمان معنی با شاهد این بیت فردوسی:

خروشان بکابل همی رفت زال فروهشته بفج و بر آورده یال

۹ ک: وقت سخن بیرون افتد.

۱۰ زفان ۴۸ بسیج، نظامی در بیت زیر با هیچ قافیه آورده:

درین دم که داری بشادی بسیج که آینده و رفته هیچست هیچ

۱۱ ف: مریخ.

۱۲ موید ۱:۱۲۰ بگفتهٔ لسان الشعرا بنج بمعنی افشردن نوشته. نیز رک: ایضاً ۱:۱۱۹ بشنج بمعنی افشردن.

(ج پارسی)

بازنیج[1]: وزن وازبیخ، همان وازنیج.[2]

بلخج[3]: وزن فرخج، زاک سیاه، عربی زاج گویند.

(خ)

بلخ: نام شهریست و آوند[4] شراب چون صراحی و قرابه.

برخ[5]: وزن سرخ، شبنم.

برخ[6]: وزن بلخ، بعض از کل.

(د)

بژغند[7]: وزن خرسند، نام درختی است.

بژند[8]: وزن گزند، با زای پارسی و نون، گیاهی است.

بنداد[9]: وزن بنیاد، همان بنیاد.[10]

---

۱ زفان ۴۸ بازنیج، صحاح ۵۱ باد پیچ، موید ۱:۱۲۰، ۱۲۱، باز پیچ، مدار ۱:۱۷۳ بازپیچ و بازنیج. رک: برهان، حواشی باد پیچ، استاد محمد معین باد پیچ را درست و بقیهٔ همه صورتها را مصحف می دانند.

۲ رک: زفان ۳۳۷

۳ رک: قواس ۱۸۷، زفان ۴۸، موید ۱:۱۲۱، مدار ۱:۲۳۸. اکثر فرهنگها بلخج و لخج هر دو بمعنی درج متن آورده اند، مثلاً زفان ۳۱۱، لسان الشعرا ذیل ل، اما فرس ۲۱، صحاح ۵۹، جهانگیری ۲۸۴، رشیدی ۱۲۸۷ فقط لخج دارند.

۴ زفان ۴۹، نیز رک: قواس ۱۳۸، موید ۱:۱۲۲، مدار ۱:۲۳۸

۵ قواس ۴۰، زفان ۴۹، اما دستور ۸۴ برخ سرشک آتش.

۶ زفان ۴۹، موید ۱:۱۲۲

۷ قواس ۴۸ بزغند، غلطی پژغند؛ زفان ۸۱ پژغند اما به با و زای عربی نیز.

۸ به بای پارسی نیز، رک: قواس ۳۲، زفان ۴۹؛ فرس ۹۱، صحاح ۷۵، دستور ۸۱ پژند.

۹ قواس ۱۱۵، دستور ۸۲، زفان ۴۹، اما فرس ۱۰۵ بنلاد بنیاد باشد، گویند لاد برسر بنلاد باشد یعنی بنیاد، فرا لاوی گوید:

لاد را بر بنای محکم نه   که نگه دار لاد بنلاد است

۱۰ ف «بنیاد» ندارد و در «که افزوده»: نیز وزن غلیواز، واضح است که اینجا عبارت مغلوط است.

بند[۱]: وزن چند، غلیواز.

بیجاد: وزن میلاد[۲]، و بیجاده یعنی بی راه، کهربا.[۳]

برد[۴]: وزن درد یعنی جرح و جمع[۵] آن باشد که[۶] گویند از راه[۷] دور شو، و بردا برد[۸] همین[۹] را گویند.

بلرود[۱۰]: وزن بشنود(ورق) وداع.

بود[۱۱]: وزن سود، بد وزن رد[۱۲]، خف را گویند، آنک آتش از سنگ و آهن درو افتد و سوخته گردد.

بخرد[۱۳]: وزن برزد، مرد دانا و عاقل.

بلکفد[۱۴]: وزن بشکفد[۱۵]، رشوت.

---

۱ ک: بند، چند اختلافی دارد. و در «ف» این واژه بعد از «بیجاده» آمده.

۲ ف: میلاد.

۳ ف: و کهربا.

۴ قرس ۹۲، زفان ۴۹، موید ۱ :۱۲۵، مدار ۱ :۲۰۲، سرمهٔ سلیمانی ۲۲

۵ ف: وجمع و آن باشد.

۶ که محذوف در «ک».

۷ قرس؛ زفان بعینه همین معنی دارد.

۸ رک: زفان ۴۹

۹ ف: همچنین

۱۰ بلرود و پلرود هر دو، رک فرهنگ معین ۱ :۴۸۲

۱۱ قرس ۱۰۹ پود به تازی خف باشد یعنی آنکه آتش از سنگ برآید و در وگیرد، نیز قواس ۱۷۷ . این هر دو پد نیز بهمین معنی آورده اند. اما رک: زفان ۴۹، موید ۱: ۱۲۳، ۱۲۷

۱۲ ف: زد.

۱۳ دستور ۸۲، زفان ۵۰، موید ۱ :۱۲۴

۱۴ زفان ۵۰، فرهنگ معین ۱ :۵۷۰؛ ف بدکفد.

۱۵ قرس ۹۷ حرف اول را مضموم و چهارم را بدون حرکت نوشته، و دو بیت، بلعباس را شاهد آورده:

ای خواجهٔ معبّر خورسیرت مفسّر   خواجه دوشش ستاند دویک دهد بخوردی!

بلحرب یار تو بود از مرو تا نشابور   سوگند خور که در ره بلکفد او نخوردی

برهود[1]: وزن فرسود، تبهود[2] وزن می بود، چنان باشد که چیزی نزدیک[3] سوختن رسد و زرد گردد.

برازد[4]: وزن برآرد با زای پارسی[5]، زیبد.

بالاد[6]: وزن ناشاد، اسب جنیبت.

باختر[7]: وزن بارور، مغرب.

برخور[8]: وزن مسرور[9]، خداوند بخت[10] و جوانمرد.

بختور[11]: وزن مسرور با تاء دو[12] نقطه، فرّخنده.

بور[13]: وزن شور، تذرو.[14]

---

۱ رک: قواس ۱۱۱، صحاح ۸۲، زفان ۵۰

۲ فرس ۱۱۱، صحاح ۸۷، زفان ۵۰

۳ موید ۱:۱۴۲ نزدیک سوختن رسد و آنچه بدان آتش برسد زرد گردد.

۴ مضارع است از مصدر برازیدن، رک: زفان بخش ۳ برازیدن زیبیدن، موید ۱:۱۴۵؛ زفان چاپی ۵۰ . معلوم نیست که چرا فعل مضارع را بدینصورت جداگانه درج نموده بظاهر این جلّت از صاحب لسان الشعرا بوده که بعداً در زفان گویا و بعضی فرهنگهای دیگر در آمده.

۵ گذاشت در هر دو نسخه.

۶ فرس ۱۱۹، صحاح ۸۷ (پالاد)، زفان ۵۰؛ همچنین بالای در فرس ۵۱۹، صحاح ۲۹۸، زفان ۷۸ نیز بمعنی درج متن؛ اما قواس فقط بالای دارد نه بالاد، رک ص ۱۷۳ .

۷ زفان ۵۱ باختر مغرب، و بعضی بمعنی مشرق، رک: فرس ۱۳۳، قواس ۱۲، دستور ۸۰، صحاح ۹۹ .

۸ رک: فرس ۱۴۲، صحاح ۱۰۰، قواس ۱۱۱، دستور ۹۱؛ زفان ۵۲ برخور خداوند برخ و جوانمرد.

۹ ف: مشروط.

۱۰ ف: بخ.

۱۱ قواس ۲۰، زفان ۵۲

۱۲ هر دو نسخه: تای دو نقطی.

۱۳ این واژه در اکة نیامده.

۱۴ رک: زفان ۵۴، اداث بور کبک.

بالار[1]: وزن سالار، فرسب و ستون، فرسب[2] جامهٔ بود که بدان بام خانه را بپوشند.

بسغر[3]: وزن استر یعنی بغل، نام میکائیل علیه‌السّلام.

بهار[4]: فصلی بود که آفتاب در حمل بود، و نام خانهٔ است[5] در ترکستان و نام خطّه است[6] در هندوستان و نام رود[7] باری است نیز در هند و نام جزیره.[8]

بادیر[9]: وزن باگیر یعنی زمین[10] خوش، چوبی را گویند که میان دیوار بزارند.

بادغر[11]: وزن بادزن، موضعی را گویند که دران باد از هر جانبی[12] بوسد و این عمارتی است مشهور که آنرا بادوش

---

۱ رک: فرس ۱۲۹، قواس ۱۱۷، صحاح ۱۰۰

۲ صحاح ۱۰۰ بالار فرسب باشد یعنی چوبی باشد که سقف خانه بدان پوشند الخ؛ زفان ۲۳۸ فرسب جامهٔ باشد که بدان بام را پوشند الخ

۳ ف: بشتر؛ فرس ۱۵۳، صحاح ۱۰۱، زفان ۲۵، مدار ۱:۲۲۳، رشیدی ۳۱۳ بشتر؛ اما موید ۱:۱۳۴ بسر باسین مهمله.

۴ رک: زفان ۲۵، در موید ۱:۱۳۵، این واژه بگفتهٔ لسان الشعرا توضیح داده شده.

۵ زفان ۲:۵ بتخانه، اما ادات مانند متن.

۶ نام این خطه به اوّل مکسوراست و مأخوذ از کلمه وهار.

۷ بظاهر این اطلاع درست نیست، زفان ۲۵ همین اطلاع میدهد اما نسخهٔ ق ندارد.

۸ زفان ۲۵، موید ۱:۱۳۵، بحر الفضایل: جزیره.

۹ این واژه بصورتهای بادیز (فرس ۱۸۹)، بادیر (فرس ۱۳۴ ـ ۱۳۵)، بادیر (زفان ۲۵)، بادیز (سرمهٔ سلیمانی)، فرس ۱۸۹، بادیز چوبی بود که از پس دیوار افگند، رود کی گوید:

دیوار کهن گشته بپرداز و به بادیز یک روز همه پست شود رنجش بگذار

۱۰ ف: زمینی خوش آینده

۱۱ رک: زفان بخش ۲

۱۲ ک: هر جانب برسد، ف: هرجانبی رسد.

خوانند و در فرهنگنامهٔ اسدی[1] در باب راست و در فرهنگنامهٔ مولانا[2] فخرالدین، بادغد با دال مهمله.

بار[3]: وزن کار، هفت معنی دارد و همه مشهور است.

پرور[4]: وزن سرور، پیوند.

بناور[5]: وزن بر آور یعنی بر آر و بضم با نیز گویند، دمّل.[6]

بشغر[7]: وزن اشتر یعنی جمل[8]، دمیدگی در اندام.

بلغور[9]: وزن سرور، کاچی[10] (ورق) یعنی عصیده.[11]

برزگر[12]: وزن طرزور یعنی صاحب طرز، مزارع.

بادبر[13]: وزن داد دُر یعنی مروارید داد،

---

۱ فرس چاپ عباس اقبال آشتیانی ۱۳۵ بادغر بارا.

۲ در فرهنگ فخر قواس چاپی ص ۱۲۳ باد غراست نه باد غد، و در نسخهٔ کراچی نیز باد غر است، اما بادغد چنانکه صاحب لسان الشعرا نوشته است، نیست. زفان بدون ذکر فرهنگ قواس باد غد دارد.

۳ زفان ۳ ۵، موید ۱۳۱:۱

۴ زفان ۳ ۵ متن و حاشیه، موید ۱۳۳:۱، مدار ۲۱۲:۱؛ نیز رک: فرس ۱۷۰ پروز.

۵ زفان ۳ ۵، موید ۱۳۵:۱، مدار ۲۴۲:۱

۶ ف ندارد.

۷ رک: قواس ۱۴۴، زفان ۳ ۵، موید ۱۳۴:۱، مدار ۲۴۱:۱

۸ ف: وزن اشتر دمّل دمیدگی الخ.

۹ قواس ۱۴۴، زفان ۳ ۵، موید ۱۳۴:۱

۱۰ قواس: بلغور کاچی.

۱۱ زفان (خطی): عصیده نگاه کنید ۳ ۵ ج ۷. دستور الاخوان ۴۳۷ العصیده حلوای خرما، و کاچی، موید ۳۱:۲ عصیده معروف یعنی کاچی.

۱۲ زفان بخش ۲

۱۳ زفان بخش ۲

فرفره و فرفره[۱] آنست که در باب فا نبشته.

باسغار[۲]: وزن تابدار و بستار وزن تبدار[۳] و بستار وزن کردار، چنانست که گویند فلان[۴] و بهمان و بستار او.

(ز)

بغوز[۵]: وزن مرموز، گردا گرد دهان.

برز[۶]: وزن طرز، زیبائی و ماله که بدان کهگل کنند و بالای مرد.

باز[۷]: وزن ساز، باز و کشاده و بسته و باز شکار و رجمت[۸] ورش، آنک اورا بعربی باع[۹] گویند و باج که از سوداگران ستانند و گزید[۱۰] یعنی رشوت و خراج.

---

۱ لسان ذیل فا فرفره وزن غرغره آنک بچگان بازند.. آنرا بهندوی پهر کی خوانند.

۲ زفان ۵۳، موید ۱۳۲:۱

۳ بستار وزن کردار.

۴ فرس ۱۳۷ باستار و بیستار چون فلان و بهمان است، رودکی گوید:

بدنام شروسیکی و بهمان و باستار ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار

۵ فرس ۱۷۲، صحاح ۱۲۳، قواس ۸۲؛ زفان ۸۴ پغوز.

۶ رک: زفان ۵۵، مدار ۲۰۳:۱؛ موید ۱۳۸:۱ آمده است: و در لسان الشعرا مذکور است بر وزن طرز زیبائی و ماله که بدان کهگل کنند و بروزن گرز یعنی مطلق بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بلندی مجرد..

۷ زفان ۵۵ .

۸ هر دو نسخه: رجمت ورش؛ اما ارش ورش مقدار باشد معین، رک: همین کتاب ذیل رش: مسافت میان دو دست چون فراز کنی، آنرا بعربی باع گویند.

۹ باع: بازو، دستور الاخوان ۹۴ .

۱۰ ک: گریز.

برز[1]: وزن گرز یعنی چقمار[2]، بلندی بالای مردم و تنهٔ درخت و بلندی مجرد.

بندرز[3]: وزن بد طرز یعنی کسی که طرز بد دارد، جوال دوز.(ورق)

بکماز[4]: وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه، و این در رسالة[5] النصیر است.

برموز[6]: وزن مرموز و بضّم با نیز گویند، علف.

براز[7]: وزن دراز، زیبا.[8]

بچیز[9]: وزن تریز، با جیم پارسی، کمین.

بز[10]: وزن رز یعنی تاک، نرم[11] و سرکوه.

بروز[12]: وزن عروز، بلغتی بَروز وزن مرکز، و این[13] وزن در شعر خاقانی است، جامهٔ پوشیدنی و یا گستردنی که لونی پس از لونی بود، و پیوند که در جامه کنند.

---

۱ زفان ۵۵، موید ۱:۱۳۸ .

۲ موید ۱:۴۱۲ چقمار گرز.

۳ رک: زفان ۵۵، ادات، مدار ۱:۲۴۷، سروری ۱۴۷، رشیدی ۳۴۵، سرمهٔ سلیمانی ۳۰؛ برای تفصیل نیز رک: زفان ۵۵ ح ۱۴ .

۴ زفان ۵۲ .

۵ کذافی زفان ۵۲؛ این رساله که از منابع لسان الشعرا بود، اکنون موجود نیست.

۶ قواس ۱۴۳، زفان ۵۲ .

۷ در زفان چاپی برواز غلطست، خطی براز.

۸ زفان ۵۲، موید ۱:۱۳۸ .

۹ زفان ۵۲، موید ۱:۱۳۸ .

۱۰ زفان ۵۲، موید ۱: ۱۳۹، مدار ۱:۴۱۲ .

۱۱ موید بزم غلطست.

۱۲ زفان ۵۲؛ اما قواس ۱۵۷ پروز

۱۳ موید ۱:۱۳۸ همین مطالب را از قول لسان الشعرا نقل نموده است.

پرواز[۱]: وزن پرداز، جای آرام و در رسالهٔ النصیر نبشته شده[۲] است.

بتواز[۳]: آنست که سه چوب برای کبوتر و باز[۴] راست کنند و آنرا اده[۵] خوانند، و او[۶] مشهور، بای پارسی است.

بشیز[۷]: وزن کشنیز و بکسر با نیز آمده[۸] است/بومادران داروئی است.

بوستان افروز[۹]: گلی است سرخ، شکل تاج خروس.

(ز پارسی)

بژ[۱۰]: وزن گز، دک بلند و بعضی[۱۱] با بای پارسی گویند.

(س)

برجیس[۱۲]: وزن ابلیس، مشتری.

بلکس[۱۳]: وزن طرمس[۱۴] که حکیم بود، سردیوار.

---

۱ موید ۱۳۸:۱؛ زفان ۸۴ پرواز، پرورش، پریدن، جای آرام.
۲ ف: نبشته اند.
۳ موید ۱۳۸:۱؛ زفان ۸۴ پتواز جای آرام و آن آنست که از چوب الخ؛ نیز رک: مدار ۲۸۹:۱.
۴ ف: باز و شکره.
۵ ف: اده نیز گویند.
۶ ازین جا تا آخر در «ف» نیامده.
۷ قواس ۴۰، زفان ۵۲، موید ۱۳۹:۱، مدار ۲۲۶:۱.
۸ ف: نیز بود، داروئی است.
۹ زفان بخش ۴، موید ۱ : ۱۴۰.
۱۰ زفان ۵۷، موید ۱۴۰:۱.
۱۱ ف: بلند را گویند بحذف جملهٔ بعد.
۱۲ زفان ۵۷، موید ۱۴۱:۱.
۱۳ قواس ۱۲۴، زفان ۵۷، موید ۱۴۲:۱؛ ف: برکس. دستور بلکش (موید ایضا).
۱۴ ف: برمس.

پالوس[1]: وزن سالوس[2]، کافور مغشوش.

پرجاس[3]: نشانهٔ تیر[4] که بلند برارند بر نیزهٔ یا چوبی.

پامس[5]: وزن ناکس و بکسر میم نیز آمده است، پای بستهٔ چیزی نه[6] بند گردن چنانک گوئی فلان پای بستهٔ تست.

پخس[7]: وزن نحس، با خای معجمه، پژمرده شدن چیزی است که در غژم بود و غژم[8] خوشهٔ انگور را گویند.

(ش)

پوش[9]: کرّوفرّ را گویند.

پریش[10]: وزن سریش، با بای پارسی نیز گویند، فرونشاندن و پاشیدن.

براش[11]: وزن خراش، هم بمعنی بریش

---

۱ کذاست فی زفان ۵۷، اما قواس ۱۸۲ پالوش؛ فرس ۲۵۲ ناک: الت لفظ و مشک مغشوس را نیز گویند، رودکی گوید:

کافور تو پالوس بُد و مشک تو ناک   پالوس تو کافور تو مغشوش بود

حاشیهٔ ص ۲۵۲، رشیدی بیت زیر به کسائی نسبت داده است:

کافور تو پالوس بود مشک تو با ناک   پالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

۲ ف: سالوس یعنی مرائی.

۳ فرس ۱۹۸، صحاح ۱۴۱، زفان ۵۷ .

۴ این تشریح مطابق است به توضیح زفان.

۵ صحاح ۱۴۰، زفان ۵۷، موید ۱:۱۴۱ .

۶ ک: نه بند گردن، ف: و به بندی گردن، زفان ۵۷: نه به بند گرد، نیز رک: حاشیهٔ زفان.

۷ زفان ۵۸، موید ۱:۱۴۱ .

۸ قواس ۵۰ .

۹ زفان ۵۸، ادات، مدار ۱:۲۵۵ پوش کرّوفرّ؛ موید ۱:۲۰۷ پوش بهمین معنی.

۱۰ فرس ۲۰۵، قواس ۱۰۴، بحر الفضایل، پریش فرونشاندن؛ دستور برنش؛ زفان گویا بخش ۳ براشیدن بمعنی فرونشاندن و پریشیدن بمعنی فرونشاندن الخ (برش غلط چاپی).

۱۱ موید ۱:۱۴۴ براش بمعنی برش یعنی پاشیدن و فرونشاندن الخ (برش غلط چاپی).

است.

بادکش[۱] (ورق): پکهه.[۲]

بزارش[۳]: وزن گوارش، گدازش.[۴]

بریشش[۵]: وزن گزینش لفظ گزین باشین، بریدن شکم.

بیدموش[۶]: بیدی که اورا گربه گیرد.

برخاش[۷]: وزن زر[۸] پاش، کارزار.[۹]

برفروش[۱۰]: وزن روبپوش، امر کردن و پوشیدن رو، عطار.

بش[۱۱]: وزن رش، بند آهنین و یاسمین که بر صندوقها نهند و بردرها زنند و موی[۱۲] گردن[۱۳] اسپ و فرومایه و ناقص.

---

۱ زفان بخش ۲ بادکش، باد بیزن پکه.

۲ مدار ۱: ۱۴۵ بادکش، باد بزن عرب مروحه و هند پنکها.

۳ گذاشت فی قواس ۱۲۰ و زفان ۹ ه . اما بنظرم کلمه درست بزازش باید نه بزاوش زیرا در زفان بخش ۳ بزاختن مصدر است که در بنیاد بزازیدن (بزاریدن غلط) بوده چنانکه گداختن گدازیدن بود. رک: قواس ۱۲۰ ح ۸، ۹، زفان ۹ ه ح ۳ .

۴ در بعضی نسخه ها گذارش غلطست. رک: زفان ۹ ه ح ۴؛ ف: کدوارش.

۵ رک: قواس ۱۲۱، زفان ۹ ه .

۶ زفان بخش ۲ همین مطالب دارد، مدار ۱: ۲۷۰ بید موش نوعی از هفده بید و او را گربه بید نیز گویند، نیز رک: موید ۱: ۱۳۴ بید ش غلط بید موش صحیح لفظست.

۷ زفان ۹ ه برخاش (مانند متن) دارد؛ اما اکثر فرهنگها پرخاش؛ موید ۱: ۱۴۴ بگفتهٔ لسان برخاش نوشته است.

۸ ک: زن باش.

۹ ف: جنگ (و) کارزار.

۱۰ قواس ۱۸۲ زفان بخش ۲، مدار ۱: ۲۵۲ ه .

۱۱ قواس ۱۷۴، زفان ۹ ه .

۱۲ اصل : بری.

۱۳ موید ۱: ۱۳۴ این همه مطالب بگفتهٔ لسان الشعرا در ذیل بشاش نوشته (در اصل بش، افتادگی دارد).

(غ)

بناغ[1]: وزن چراغ، دبیر و ماشورهٔ زنان.

بزغ[2]: وزن مرغ با زای منقوط[3]، رنگ آب و غوک.

برغ: وزن[4] چرغ، بند آب.

بشترغ[5]: وزن افشرد، بضم با نیز آمده[6] است، اسپرک گیاهی است که بدان جامه ها را رنگ[7] سبز کنند.

بالغ[8]: وزن مالغ، قدحی که از سرون[9] گاو پاک کرده سازند و بدان سیکی خورند، مفتوح اللام نیز گویند، بلغتی بای پارسی[10] است.

بویک[11]: وزن خوبک چون[12] دختری را گوئی، هدهد.

۱ قواس ۱۸۳؛ بناغ ماشوره؛ زفان ۲۰، دبیر و ماشورهٔ زنان، دستور ۹۲ و بحر الفضایل بناغ: دبیر. در قواس نیز ماشوره است؛ ممکنست دبیر تصحیف نیز باشد.

۲ رک: قواس ۲۴، زفان ۲۰.

۳ ف: رنگ و غوک.

۴ قواس ۲۴، زفان ۲۰؛ در «ف» مقدم است.

۵ قواس ۴۸: بشترغ اسپرگ، زفان ۲۰

۶ ف: آمده است محذوف.

۷ موید ۱: ۱۴۷

۸ قواس ۱۳۸، زفان ۲۰، موید ۱۴۷:۱.

۹ ف: از سروی گاو پاک سازند و بدان شراب سیکی خورند.

۱۰ ف: پارسی شراب است.

۱۱ ترس ۲۲۹، صحاح ۱۷۲، زفان ۸۷ پوپک: هدهد.

۱۲ ف: چون دختر را گویند و الخ.

پوشک[۱]: وزن چوبک، گربه.[۲]

پک[۳]: وزن لک، بی هنری.

پشک[۴]: وزن اشک، ژاله و برف و عشق[۵] و بمعنی باشد بزرگ.[۶]

پردک[۷]: وزن ادرک، افسانه.

پردک: وزن خردک، لغز که جنسی است از معما.

پوک[۸]: وزن دوک، مگر، کلمهٔ استثنا، و غله زاری که جائی[۹] پنهان کنند و برسر خاشاک[۱۰] اندازند.

پلکک[۱۱]: وزن کلکک تصغیر کلک، آب شیر گرم.

پرندک[۱۲]: وزن قلندر، پشتهٔ کوه.

---

۱ ف: پوبک.

۲ ف: گربه؛ اما فرس ۲۵۲، صحاح ۱۷۱، قواس ۷۰، زفان ۸۷: گربه.

۳ رک: زفان ۲۱؛ موید ۱:۱۵۱ معنی پک بحوالهٔ لسان الشعرا یعنی همین فرهنگ، نوشته.

۴ فرس ۲۷۵و صحاح ۱۸۷ پشک شبنم؛ زفان ۲۱ پشک ژاله و برف و عشوه، موید ۱:۱۵۱ پشک ژاله و برف و عشوه و غمزه، و در لسان الشعرا معنی پشک نه غمزه است و نه دل آویز بلکه بمعنی زلف و موی مجعد و موی پیش سر که ناصیه باشد. اما واضح ست که نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا شامل این معنی نیست.

۵ همین است درشرفنامه و مدار.

۶ ف: باشد که (بحذف بزرگ).

۷ در زفان هر دو معنی را یکجا کرده؛ قواس ۱۸۸ گردک و پردک افسانه؛ برهان ۱:۳۵۳ پردک افسانه را گویند به معنی اغلوط و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اوّل بمعنی افسانه و بضم اوّل بمعنی لغز و چیستان گفته اند.

۸ پوک یعنی پو که، امید که، شاید؛ رک زفان ۲۲ .

۹ ف: جائی (محذوف).

۱۰ ف: خاک.

۱۱ ف: باکل وزن کلکل؛ رک: موید ۱:۱۵۲ .

۱۲ زفان ۲۲، موید ۱: ۱۵۱ و درین فرهنگ اخیر معنی واژه بحوالهٔ لسان الشّعرا درجست.

بسک[1]: وزن حسک سین[2] غیر منقوط، گیاهی است و آنرا[3] اکلیل الملک خوانند.

بسک[4]: وزن دسک، سین غیر منقوط، دستهٔ جو و گندم دروده.[5]

بیناسک[6]: وزن بیناسگ یعنی سگ بینا، دریچه.

بشک[7]: وزن مشک، شمره.

بلشک[8]: وزن بزرگ، چوبی که[9] بریان کنند و به تنّور نهند.

بساک[10]: وزن هلاک، تاجی که از گلها بافند و به هندوی (ورق) سهره[11] گویند.

باسک[12]: وزن کاجک، فاژه.

بچشک[13]: وزن بزرگ، جیم پارسی، طبیب.

---

۱ رک: قواس ۴۳، زفان ۱۲، مؤید ۱:۱۵۱.

۲ ف: با سین.

۳ ف: و آنرا، محذوف است.

۴ قواس ۵۵، زفان ۱۲ بشک دستهٔ جو و گندم دروده؛ اما در بحرالفضایل و شرفنامه مانند لسان الشعرا بسک آمده، نیز رک: مؤید ۱:۱۵۱.

۵ ف: درویده، ک: دریده، متن مطابق فرهنگهای دیگر.

۶ دستور ۱۷، مؤید ۱:۱۵۳، مدار ۱:۲۷۵؛ اما زفان ۲۴ با کاف فارسی.

۷ قواس ۱۳۷، زفان ۲۲؛ مؤید ۱:۱۵۱ بگفتهٔ لسان الشعرا آورده.

۸ قواس ۱۴۰ چاپی: با سین مهمله بلسک چوب بایزن، اما خطی بلشک چوب بریان؛ زفان ۲۲، مؤید ۱:۱۵۱ بلشک مانند متن، بحوالهٔ لسان الشعرا، اما بگفتهٔ ادات بلسک.

۹ نسخهٔ اصل در بریان.

۱۰ رک: زفان ۲۲، مؤید ۱:۱۵۱

۱۱ کذافی الزفان و المؤید.

۱۲ رک: قواس ۱۲۰، زفان ۲۳، مؤید ۱:۱۵۰.

۱۳ قواس ۱۲۵ پچشک، زفان ۲۲ بچسک؛ مؤید ۱:۱۵۱ و در لسان الشعرا که مرجع ادات الفضلاست، در باب بای تازی.

پلونگ[۱]: وزن زیونک تصغیر زیون، شمشیر چوبین.

پنجک[۲]: وزن پلپک، و بندک[۳] وزن صندل، پاغنده[۴] بزرگ از آن پنبه.

(ک فارسی)

پشنگ[۵]: وزن پلنگ[۶] بمعنی کهت، با شین منقوط، تهانی[۷] درودگران[۸] که بدان سوراخ کنند.

پژنگ[۹]: هموزن پلنگ، کلند و جرس، درین رای[۱۰] غیر منقوط نیز آمده است.

پرنگ: هموزن پلنگ، با رای غیر منقوط ذخیره.[۱۱]

پادرنگ[۱۲]: ترنج[۱۳] و خیار معروف.

پاچنگ[۱۴]: وزن آهنگ، دریچهٔ خرد.

پستر آهنگ[۱۵]: وزن بهتر آرند، لحاف.

---

۱ قواس ۱۷۲، زفان ۲۲
۲ کذا فی الزفان، قواس ۱۸۲ پنجک.
۳ زفان ۲۳، موید ۱۵۲:۱
۴ رک: فرس ۴۲۷، صحاح ۲۲۷، قواس ۱۸۲، زفان ۲۳ . اما نسخهٔ اصل: باغنده.
۵ زفان ۲۳ .
۶ پلنگ بمعنی کهت (ف: کهته) درین فرهنگ بتکرار آمده است رک: ترنگ، دشنگ، زرنگ فرنگ وغیره.
۷ نسخهٔ اصل: نهانی.
۸ نسخهٔ اصل: درودگر؛ زفان ۲۴ پشنگ تهانی یعنی تهانی، درودگران بدان سوراخ کنند.
۹ زفان ۲۴، موید ۱۵۷:۱ پرنگ.
۱۰ ف: زای منقوط.
۱۱ زفان ۲۴ پرنگ که ذخیره است بدوخت.
۱۲ زفان بخش ۲ پادرنگ ترنج و خیار معروف و هلای.
۱۳ ف: پرنج.
۱۴ فرس ۲۲۴، قواس ۱۲۴، صحاح ۱۹۴، دستور ۹۳ پاچنگ؛ اما زفان ۲۴ کذا فی المتن.
۱۵ قواس ۱۵۲، زفان بخش ۲، موید ۱۵۴:۱ .

(ل)

بشکول[۱]: وزن تبول، با شین[۲] معجم و کاف عربی، مرد جلد و قوی و سختی کش.

بردال[۳]: وزن خرچال، پرگار.

برغول[۴]: وزن بهلول نام دیوانه، گندم نیم(ورق) نیم[۵] کرده یعنی دلیده و حلوائی که آنرا افروشه[۶] نیز گویند.

پل[۷]: وزن هل، پاشنه پای.

پشل[۸]: وزن عسل با شین[۹] منقوط، در آویز.[۱۰]

پجال[۱۱]: وزن مجال، با جیم عربی، انگشت افروخته.

پال[۱۲]: وزن فال، بازوی آدمی و شهپر مرغان.

---

۱ نسخهٔ اصل بشکوی، اما رک: قواس ۱۲۷، زفان ۲۴، موید ۱:۱۵۷؛ از مصدر بشکولیدن بمعنی جلدی نمودن، رک: زفان بخش ۳ و موید ایضاً.

۲ ف: با شین معجمه.

۳ موید ۱:۱۵۲ بردال پرگار؛ قواس ۱۱۵ پردال، نیز رک: موید ۱:۲۱۲، جهانگیری ۱:۳۱۲، سروری ۱:۳۴۴؛ ف: بردال.

۴ فرس ۳۲۱، قواس ۱۲۵، موید ۱:۱۵۲؛ زفان ۸۹ و مدار ۱:۲۹۵ پرغول.

۵ ک: نیم کرده.

۶ کذا فی القواس و الموید و الزفان و المدار؛ اما نسخه های ک، ف: انرا فروشه.

۷ فرس ۳۱۳، قواس ۸۴، صحاح ۲۰۵، پل پاشنه پای.

۸ فرس ۳۱۷ پشل بیاویز و گویند در پشل یعنی در اویز، ابو شکور گوید:

کی بی داور این داوری نگسلد   و بر بی گناه ایچ بر نشلد. الخ.

قواس ۱۰۷ پشل در آویز،

شرم بیکسو فکن ای عاشقا   خیز بران منتحل اندر پشل

۹ ک: شین در آویز.

۱۰ پشل امر واحد حاضر است از مصدر پشلیدن در آویختن، اما زفان ۲۴: در اویزه.

۱۱ زفان ۲۵، موید ۱:۱۵۲ کلمهٔ پجال افتادگی دارد، اما معنی اش بحوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۲ زفان ۲۵، موید ۱:۱۵۲.

(م)

بافدم[1]: وزن صافدم یعنی دم صاف، عاقبت کار.

بادرم[2]: همورن بافدم، بیهوده.

بهرام[3]: مریخ و نام[4] دو پادشاه یکی بهرام گور دوم بهرام[5] چوبین و نام روزی از ماه پارسیان.

بلخم[6]: وزن بلغم، (با) خای منقوط، فلاخن.

بوم[7]: وزن شوم، جانوری که مشهور است و زمین نا رانده.

بزم[8]: ضد رزم، مهمانی.

بشترم[9]: وزن اشترم چون خود را گوئی یعنی من اشترم، دمیدگی اندام.

بادژفام[10]: وزن ظاهروام، زای پارسی، سرخباده و صفرا که پهلوی آنرا پت[11] خوانند.

---

۱ صحاح ۲۱۲، زفان ۲۵، موید ۱۵۸:۱ .

۲ صحاح ۲۱۲، زفان ۲۲ .

۳ زفان ۲۲، موید ۱۲۰:۱ .

۴ نام پنج تن از شاهان ساسانی، پنجمین بهرام گور که پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱ وفات ۴۳۸ میلادی) بود.

۵ بهرام چوبین رئیس خانوادهٔ مهران، سردار بزرگ ایران در دورهٔ ساسان، وی در زمان هرمز چهارم با ترکان جنگید و آنرا شکست فاحش داد، سپس بهرام عاصی شد و تاج و تخت را غصب کرد (۵۹۰ میلادی)، چون خسرو پرویز بسلطنت رسید، وی بعصیان ادامه داد، اما در آخر کار بدست خسرو پرویز شکست خورد (۵۹۱ م) و بخاقان ترک پناه برد (فرهنگ معین ۵:۳۰۳).

۶ قواس ۳۱، زفان ۲۲ .

۷ قواس ۳۳، زفان ۲۲ .

۸ زفان ۲۲، موید ۱۲۰:۱ معنی بزم بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۹ زفان ۲۲، موید ۱۲۰:۱ .

۱۰ زفان بخش ۲، موید ۱۵۷:۱ .

۱۱ در زفان و موید این واژهٔ هندی نقل است.

بشتالم[1]: وزن اشکالم(ورق) بمعنی اشکال[2] من، از باب افعال، طفیلی.

بام[3]: وزن کام[4]، بامداد.

(ن)

برمایون[5]: وزن میناگون، نام گاو افریدون.

برهون[6]: وزن گلگون، دایره.

برمگان[7]: وزن زرگران، موی زهار.

باد فرودین[8]: وزن و معنی ازین مصراع متحقق گردد:

مصراع: باد فروردینست[9] کش خواند عرب ریح الدبور.

بادبرین[10]: لفظ باد مرکب با لفظ برین، باد صبا.

برزین[11]: وزن فرزین، و برین[12] وزن حزین، آتشگاهی است.

بلنلین[13]: وزن فرنگین، چون گوشی جامهٔ

---

۱ قواس ۱۹۱، موید ۱: ۱۲۰؛ اما زفان ۲۲ بشتالم دمیدگی، بظاهر مؤلف زفان دچار اشتباه شده، بشترم بمعنی طفیلی است. نک: قواس حاشیه ص ۱۹۱ .

۲ ک: اشکال.

۳ زفان ۲۲، موید ۱: ۱۵۸ بام بامداد و بالای سقف.

۴ ک: کام ندارد.

۵ صحاح ۲۳۳، زفان ۲۷، موید ۱: ۱۲۷ .

۶ فرس ۳۲۲، قواس ۲۳، صحاح ۲۳۳، ۲۳۲، موید ۱: ۱۲۸ .

۷ زفان ۲۷، موید ۱: ۱۲۷ .

۸ زفان بخش ۲، که همین مصراع دارد.

۹ ف: فروردین.

۱۰ فرس ۳۲۵، زفان بخش ۲، موید ۱: ۱۲۲ .

۱۱ زفان بخش ۲ برزین و برین: آتشگاهی.

۱۲ برهان ۱: ۲۷۱ برین نام آتشگاهی.

۱۳ فرس ۳۲۳، قواس ۱۲۴، صحاح ۲۳۴؛ زفان ۹۰ بلنلین.

فرنگی[۱] است، پیرامون ادر[۲] و در بعضی نسخه ها بای پارسی مفتوح است.

بهمن[۳]: وزن کردن، آفتاب در دلو و نام پهلوانی[۴]، و نام دارو، و آن دو نوعست، بهمن سرخ[۵] و بهمن سپید.

بتوان[۶]: وزن حلوان، نگاهبان خرمن.(ورق)

بزمان[۷]: وزن درمان، زای منقوط، دژم یعنی غمگین.

پرزن[۸]: وزن ارزن، کوچه، و در رسالة النصیر[۹] نبشته است: کوچه و صحرا نیز.

بادخون[۱۰]: وزن آبگون، جای باد گذار.

بکهوجان[۱۱]: وزن در بوستان، خرپشته.

بابزن[۱۲]: وزن صاف تن، سیخ کباب.

بادبان[۱۳]: وزن پاسبان، پیش و پس گریبان.

برهمان[۱۴]: وزن هرزمان، اژدر یعنی مار بزرگ.

---

۱ ف: فرنگین.

۲ گ: در محذوف.

۳ زفان ۲۷، موید ۱: ۱۷۴.

۴ نام پسر اسفندیار.

۵ ف: لعل.

۶ قواس ۵۲، دستور ۸۸، بتو خرمن، بتوان خرمن بان. نیز رک: موید ۱: ۱۷۰ .

۷ زفان ۴۹، موید ۱: ۱۲۸ .

۸ رک: قواس ۱۲۱، صحاح ۲۳۳ .

۹ کذا فی المؤید ۱: ۱۲۲.

۱۰ فرس ۳۴۲، قواس ۱۲۳، صحاح ۲۳۲، زفان بخش ۲ .

۱۱ قواس ۱۳۳، دستور ۱۰۵ (بکتوجان تصحیف)، زفان ۲۷، موید ۱: ۱۲۹ نوشته که در لسان الشعرا و ادات الفضلا با خاء معجمه، گ: بکهوخان، ف بوجان وزن بوستان.

۱۲ رک: زفان ۲۸، موید ۱: ۱۲۲ .

۱۳ قواس ۱۰۴، زفان گویا بخش ۲، موید ۱: ۱۲۲ .

۱۴ رک: زفان ۲۸، موید ۱: ۱۲۷، مدار ۱: ۲۰۷ .

باد بیزن[1]: وزن باد بی زن، چون کسی را دعاکنی یعنی زن مرده[2]، عزب باد، پکه.[3]

بیزن[4]: نام پسر کیخسرو[5] که عاشق منیژه[6] دختر افراسیاب بود.

بریون[7]: وزن افیون، درد که پوست را آواره کند.

بزیون[8]: وزن گلگون، با زای معجمه، دیبای تنک.

باستان[9]: وزن داستان، کهنه ضد نو.

بخسان[10]: وزن مردان، گدازان.

بژهان[11]: وزن برهان، با زای پارسی، آرزو.

بهین[12]: وزن مهین، توانگری و یافت.

بشکن[13]: وزن بشکن، با شای منقوط بنونقطه، سرباز زدن از خوردن.

---

۱ قواس ۱۵۸، زفان بخش ۲.

۲ ک: زن مرده عزم باد، ف: عزب یعنی عزب باد.

۳ قواس، زفان؛ مدار ۱: ۱۲۴ پنکها.

۴ نام پسر گیو و خواهر زادهٔ رستم بود.

۵ این غلطست باید گیو پسر گودرز باشد.

۶ نام دختر افراسیاب که بر بیژن عاشق گشت، افراسیاب بیژن را در چاه انداخت و رستم او را از چاه بیرون آورد؛ فردوسی گوید: منیژه منم دخت افراسیاب، برهنه ندیده تنم آفتاب.

۷ ک: بریون. رک: زفان ۲۸؛ موید ۱: ۱۲۸ معنی بریون را (درد که پوست آواره کند) بحوالهٔ لسان الشّعرا نوشته بعبارت اُخری نسخهٔ لسان که نزد صاحب موید بوده بریون بمعنی درد نوشته نه بزیون.

۸ ک: بریون. بزیون بمعنی دیباست نه بریون، رک: فرهنگ معین مادهٔ بزیون.

۹ صحاح ۲۴۲، زفان ۲۸.

۱۰ زفان ۲۸، موید ۱: ۱۲۵؛ بخسیدن گدازیدن رک: زفان بخش ۲.

۱۱ موید ۱: ۱۲۸؛ زفان بزمان بمعنی غمگین و بزهان بمعنی آرزو را ذیل بزمان ۲۹ آورده.

۱۲ رک: زفان ۲۸، موید ۱: ۱۷۲، مدار ۱: ۲۴۴.

۱۳ رک: زفان ۲۸، موید ۱: ۱۲۴، مدار ۱۸۴، موید بشکنگ و بشکنیدن بمعنی سرباز زدن از خوردن بسیار کذا فی زفان گویا. زفان گویا بخش ۲.

بنگشتن[۱]: وزن دُرجستن، یعنی مروارید خواستن، با کاف پارسی و شین منقوط، فروبردن.

بسوریدن[۲]: وزن فرودیدن، نفرین یعنی لعنت [کردن].

بوکان[۳]: وزن چوگان، زهدان.

(و)

بچه کو[۴]: لفظ بچه مرکب با لفظ کو، حرام زاده.

بتو[۵]: وزن ابو از اسمای ستّه، خرمن.

بغو[۶]: وزن لَتُو که بدان بچگان بازند، قمع[۷] و قمع بکسر قاف و فتح میم روغن ریز است و آنچه طریق قبه بر سر چیزی نهند و برسر چیزی باشد چنانچه بر سر تازیانه و عصا و برسر بادنجان و مثله.

بالو[۸]: وزن باهو، زخ.

(هـ)

پروازه[۹]: وزن دروازه، از خوردنی باشد که

---

۱ زفان بخش ۳ بنگشتن فروبردن، در بنیاد بنگشیدن بود، موید ۱:۱۷۰ .

۲ کذا فی الأصل هر دونسخه؛ زفان بخش ۳ بشوریدن لعنت کردن، موید ۱:۱۶۹؛ اما برهان ۱:۲۸۱ بسوریدن و بشوریدن هر دو.

۳ زفان ۲۹، موید ۱:۱۷۱ بوکان زهدان یعنی رحم، و در لسان الشعرا بوزن و معنی چوگان است الخ اما این اشتباه است، در نسخهٔ حاضر (ک) وزن چوکان و معنی اش زهدان واضحاً یافته می شود؛ ف: وزن خوکان.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱:۱۷۵ .

۵ زفان ۷۱، موید ۱:۱۷۵ بتو تصحیف بتو.

۶ زفان ۷۱، موید ۱:۱۷۵، موید بتورا بگفتهٔ لسان الشعرا شرح کرده.

۷ زفان ۷۱ قمع روغن ریز است یعنی دبّه و گلابدان. بعد از قمع عبارت از ف افزوده شد.

۸ ک این واژه ندارد؛ زفان ۷۱ بالو زخ.

۹ صحاح ۲۴۷، زفان ۷۲، موید ۱:۱۸۱؛ مدار ۱:۲۹۸ (ذیل پروازه)، فرهنگ معین پروازه ۵۱۵، پروازه ۷۵۹، سرمهٔ سلیمانی ۵۲ پروازه.

بعد از رفتن قومی و یا در غیبت قومی بپزند.[۱]

بروازه[۲]: رهی که برای در آمدن[۳] در خانهٔ بغیر در بود.

بیله[۴]: وزن پیله[۵] یعنی کرم ابریشم، زمین گشاده[۶] میان دو شاخ آب رود بار.

بختوه[۷]: وزن برهمه با خای معجم و نون، برق.[۸]

پاشامه[۹]: وزن بادامه، سرپوش چون دامنی و چادر.

پیراه[۱۰]: وزن بی راه، زیادت.

باد فراه[۱۱]: بکسر فا و را با الف، پاداش و باد فره فرفره را نیز گویند که بچگان بازند.

پلاده[۱۲]: وزن خرابه، فاسد کار.

پلابه[۱۳]: نابکار و دشنام ده.

---

۱ ف: بپرند.

۲ زفان ۷۳ و برای صورتهای دیگر این واژه رک: فرهنگ معین ۱:۵۹۰، مواس ۱۲۴ بروازه، برباره و فرواز سه صورت دارد.

۳ ف: آمد.

۴ ک: بیکه، ف: بیکه، رک زفان ۷۲ و موید ۱۸۹:۱ در لسان الشعرا بوزن میله بمعنی ریم که از خون می شود، اما پیله این معنی دارد نه بیله [رک پیله].

۵ ک ندارد.

۶ موید ج ۱: ص ۱۸۵ .

۷ زفان ۷۲، موید ۱: ۱۸۵؛ برای شکلهای مختلف این واژه ببینید قواس ۲۰ متن و حاشیه.

۸ ک: برف.

۹ زفان ۷۲، موید ۱۷۳:۱ .

۱۰ موید ۱۸۴:۱ پیراه و پیراهه آنچه بدان زینت و زیب کنند و نیکوئی و زیادت، معنی اخیر از شرفنامه.

۱۱ زفان بخش ۲ باد افراه پاداش یعنی جزا و عقوبت و این را باد فراه و باد فره نیز گویند. باد فره باد فرفره بچگان بازند الخ؛ ف: باد افراه و باد فره بکسر فا و راء و باد فراه بکسر فا و راء الخ.

۱۲ زفان ۷۲، موید ۱۷۳:۱ .

۱۳ ک: پلابه، ف: پلایه، صحاح ۲۲۲ و زفان ۷۲ پلابه زنی نابکار و دشنام ده؛ موید ۱۸۲:۱ عین عبارت صحاح را آورده؛ مدار ۲۴۲:۱ پلابه زنی نابکار، نیز رک: جهانگیری: ۲: ۱۰۸۷ که پلابه دارد.

بسغده[1]: وزن نکرده، با سین مهمله و غین معجمه، ساز واری و مرد ساخته.

بیخسته[2]: وزن پی جسته، درمانده.

پریشیده[3]: پریشان و برافشانده[4] را گویند.

بهمنجنه[5]: دوم[6] روز بهمن ماه، موسم اهل عجم، درین روز جشن[7] کنند و در طعامها بهمن سپید و بهمن سرخ در کردندی.

برزده[8]: وزن سرزده، شاخه.[9]

برنامه[10]: عنوان.

برپسته[11]: وزن برجسته، جماد.

بررسته[12]: نبات یعنی گیاه.

باسره[13]: وزن باصره[14]، یعنی چشم، زمین

---

۱ فرس ۴۵۸، صحاح ۲۲۸، قواس ۱۰۸، زفان ۷۲ .

۲ ر ک: صحاح ۲۲۲، زفان ۷۳ .

۳ زفان ۹۲ پرشیده، موید ۱۸۱:۱ برشیده بمعنی پریشان و برافشانده. قواس ۱۰۲، فرس ۲۰۵ پریش فرو نشاندن؛ زفان بخش ۳ پریشیدن فرونشاندن و پاشیدن، در «ف» این واژه بعد از واژهٔ بهمنجنه آمده.

۴ بظن غالب فرونشانده درست است.

۵ زفان بخش ۲ بهمنجنه اول روز از بهمن ماه، و آن اهل عجم را موسمی است و درین روز جشن کردندی و در طعامها بهمن سپید و بهمن سرخ در انداختندی، و در فرهنگنامه است آن موسم دوم روز است از بهمن ماه و همین درست تراست و در جائی است پنجم روز از بهمن ماه، قواس ۱۷ اول روز از بهمن ماه.

۶ اصل: جنبر دوم.

۷ اصل: حشر.

۸ زفان بخش ۲ برزده شاخ، نیز ر ک: موید ۱۸۰:۱ .

۹ ف: شاخ.

۱۰ زفان بخش ۲ برنامه عنوان یعنی نشان که در مکاتبه کنند.

۱۱ ایضاً.

۱۲ ایضاً.

۱۳ زفان ۷۲، موید ۱۷۸:۱ .

۱۴ ک: وزن ناصره.

کشت زار.

بابونه[1]: (ورق) شکوفه.

بزغه[2]: وزن سرفه با زای منقوط، آنچه شاخ برو افگنند.[3]

بالوایه[4]: وزن حال دایه باضافت لفظ حال، فراشک.[5]

باره[6]: وزن خاره، رشوت[7] و اسپ و حصار و مشهور[8] شده.

بهنامه[9]: وزن فرزانه، بوزنه.[10]

بلمه[11]: وزن بلمه، دراز ریش.

برمخیده[12]: وزن سرکشیده، فرزند عاق.

بیهوده[13]: بیهده و باطل.

باره[14]: وزن پاره[15]، حجرهٔ بالا و اسپ.[16]

برواره[17]: وزن همواره، حجرهٔ بالا ترین، و

---

۱ زفان ۷۳، موید ۱۷۷:۱ .

۲ زفان ۷۳، موید ۱۸۱:۱ .

۳ ف: بر او افگنده.

۴ فرس ۴۲۱، صحاح ۲۲۴، قواس ۲۱: بالوایه؛ زفان ۷۵ بالوانه. قواس ۲۱ بالوایه فراشک.

۵ زفان ۲۵۵ فراشک مرغکی است سیاه و سپید. بتازی خطاف بهندوی چمچرک.

۶ رک: زفان ۷۳، قواس ۱۲۸، دستور ۹۲ .

۷ زفان ۹۲ پاره رشوت و در اسدی طوسی شهر، قلعه، حصار و مانند آن.

۸ کذا فی الزفان و المؤید ۱۷۸:۱ .

۹ قواس ۷۲، صحاح ۲۲۲؛ زفان ۹۲ بهنانه.

۱۰ ف: بوزنه ندارد.

۱۱ قواس ۸۲، زفان ۷۳ .

۱۲ زفان ۷۳: بر مخیده، ۳۲۹ مخیده فرزند عاق، قواس ۹۹ فرزند عاق.

۱۳ دستور ۹۲ بیهوده باطل، موید ۱۸۵:۱ بیهوده، بیهده: ناحق و باطل؛ ف: بیهده و باطل.

۱۴ زفان ۷۳ .

۱۵ ک: پاره ندارد، ف: باره.

۱۶ ک: و اسپ ندارد.

۱۷ زفان ۷۲ .

راعی[1] که برای در آمد در خانهٔ بخیر در بود.

باخته[2]: وزن تاخته، برواره آنکه از غیر راه جای در[3] آمدن بود.

بشکله[4]: وزن اشخنه[5]، کژک[6] کلیدان.

بته[7]: وزن کته، قمع.

بزیشه[8]: وزن بریده، کنجد آرد کرده.

بوره[9]: شکر بسته.

بندیمه[10]: وزن بکنیمه، گویک گریبان.

باد روزه[11]: جامهٔ کهنه.[12]

بادواله[13]: وزن داد ماله[14] یعنی مالهٔ داد، آبلهٔ هلاک کننده.[15]

---

١ اضافه از روی «ف».
٢ قواس ١٢٢، زفان ٧۴، موید: باخسه؛ موید نیز آورده: در لسان الشعرا گفته است: باخته بوزن تاخته؛ نسخهٔ ف: باخته بدون نقطه.
٣ ف: دگر.
۴ رک: مدار ج ا: ٣٠٩،٢٢۴.
۵ ف: اسکه.
۶ ک: کثیزک.
٧ مدار ١: ١٨۴ بته بتو، زفان ٧١ بتو قمع و آن روغن ریزاست.
٨ ک: بزینه، اما رک: زفان ٧۴، موید ١٨١:١.
٩ زفان ٧۴، موید ١٨٣:١ این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.
١٠ زفان ٧۴، موید ١٨٣:١، مدار ٢۴٨:١.
١١ زفان بخش ٢، موید ١٧٧:١.
١٢ ف: کهن.
١٣ زفان بخش ٢ بادابله و بادوله آبلهٔ هلاک کننده، و نیز موید ١٧٧:١ بادابله و بادوله بهمین معنی.
١۴ ف: ماله محذوف.
١۵ ک: هلاک کنند.

بیله[1]: وزن حیله(ورق)، ریم که از[2] خون شود.

بازه[3]: وزن غازه، چوب دستی.

بخیده[4]: وزن رسیده، با خای معجمه، پنبه و پشم زده و از هم جدا کرده.

بورمه[5]: وزن بوزنه[6]، گیاهی[7] است خوشبو.

بشیجه[8]: در اوّل دو[9] مکسور بعده ساکن بعده مفتوح با های ساکن[10]، مالهٔ آهار.

بونده[11]: باء مضموم و واو مکسور، نون ساکن، دال مفتوح با هاء ساکن[12]، مرد به آهستگی.

برکنه[13]: [وزن] سلسله، ذریره.[14]

---

۱ ک: بیکه، رگ: زفان ۷۴، موید ۱:۱۸۵ لسان الشعرا بیله بوزن میله (حیله) بمعنی ریم که از خون می شود.

۲ ک از ندارد.

۳ قواس ۱۷۰، صحاح ۲۲۴، زفان ۷۴ .

۴ قواس ۱۸۴، زفان ۷۴، مدار ۱:۱۹۳ .

۵ قواس ۳۶ بورمه، زفان ۷۴ بوزمه، و همین است در مدار ۱:۲۵۴، سروری ۱۹۷، برهان ۳۱۲ .

۶ ک: وزن توزبه.

۷ ک است ندارد.

۸ در نسخهٔ اصل ؛که بسیجه؛ اما قواس ۱۸۳، زفان ۷۴، موید ۱:۱۸۲ بشیجه مالهٔ آهار، صحاح ۲۲۸ پشیجه، ف: بستجه.

۹ ف: در اول مکسور.

۱۰ ف: های سکته.

۱۱ زفان ۷۵، موید ۱:۱۸۳، مدار ۱:۲۵۸، بونده مرد به آهستگی؛ جهانگیری ۱۹۳۲ بوند مرد آهسته، فرهنگ قواس خطی بونده باهستی، جعفری ۱۱۲ مرد باهستی.

۱۲ ف: سکته.

۱۳ قواس ۱۸۲، زفان ۷۵، موید ۱:۱۸۰ لسان الشعرا برکنه وزن سلسله ذریره (دایره غلط چاپی).

۱۴ نسخهٔ اصل: دیره؛ فرهنگ معین ۲:۱۶۰۹ ذریره نوعی بوی خوش، عطر.

بره[1]: وزن دره یعنی از آن کوه، بچهٔ گوسپند.

بده[2]: وزن سده[3]، پارهٔ جامهٔ سوخته که آنرا خف[4] گویند

برونده[5]: وزن برکنده، سلّهٔ قماش یعنی سبد.

بویه[6]: وزن پویه، آرزومندی.

بتیاره[7]: وزن بیچاره، بلا و چیزی که دشمنش[8] دارند.

بادریسه[9]: آنچه بر چوب خیمه کنند و آنچه زنان برو دوک[10] کنند بتازی آنرا فلکه[11] خوانند.(ورق)

بالوانه[12]: وزن باد خانه، مرغکی است مقدار کنجشکی، سپید و سیاه و کوتاه پای، بر درخت و دیوار نشیند، و اگر بر زمین نشیند بدشواری پرد.

بسته[13]: وزن دسته، حریر منقش آنک عطاران درو مشک بندند.

---

۱ زفان ۷۵، موید ۱:۱۸۱ .

۲ فرس ۴۲۲، قواس ۱۷۷؛ زفان ۹۴، بده ر کوی یعنی پارهٔ جامهٔ سوخته که آنرا خف گویند و به بای عربی و مفتوح گفته اند.

۳ ک: صده.

۴ قواس ۱۷۷ .

۵ فرس ۴۲۷ برونده شلهٔ قماش، صحاح ۲۲۷ پرونده / برونده سلّهٔ قماش. زفان ۹۷ پرونده / بستهٔ قماش یعنی سبد و گویند بقچهٔ جامه (برونده نیز)؛ مدار ۱:۱۸۱ برونده سلّهٔ قماش یعنی سبد.

۶ زفان ۷۵، موید ۱:۱۸۳، مدار ۱:۲۵۹ .

۷ فرس ۴۳۵ پتیاره، قواس ۱۰۸، صحاح ۲۲۵، زفان ۷۵ بتیاره.

۸ زفان: دشمن دارند.

۹ فرس ۴۴۱، صحاح ۲۲۴، زفان بخش ۲ .

۱۰ ف: بردوک.

۱۱ رک: قواس، موید ۱:۱۷۷ .

۱۲ این صورت دیگری است از بالوایه که قبلاً گذشت.

۱۳ زفان ۷۵، موید ۱:۱۸۱، مدار: ۱:۲۳۰ .

پسوده[1]: وزن ستوده[2]، دست زده را گویند.

باشگونه[3]: وزن باژگونه، همان[4] باژگونه را گویند.

پده[5]: وزن صده، درختی است که بار[6] ندارد.

پنجره[7]: وزن فرفره، سوراخ و یا دری بود که از خانه ها و کاخها سوی کوی و بازار بود.

پرزه[8]: وزن هرزه، شاخ درخت.

پکیله[9]: وزن فرفره، روغن[10] باکتخ شیر.

پرنانه[11]: وزن گل خانه یعنی خانهٔ گلین، کلیچه یعنی قرص.

پروازه[12]: وزن دروازه، آتشی که پیش عروس افروزند(ورق).

پشمه[13]: وزن وسمه، پوست خام که آنرا سیرم خوانند و [بجای با] پاء[14] با دو

---

۱ زفان ۷۵، موید ۱۸۳:۱: پسوده اسم مفعول از مصدر پسودن دست زدن، رک: زفان بخش ۳ .

۲ ف: شنوده.

۳ زفان ۷۲ باشگونه باژگونه یعنی باز گردانیده، تازیش مقلوب؛ ف: باشنگونه.

۴ ف همان ندارد.

۵ صحاح ۲۲۵ بده کذا فی المتن؛ زفان ۹۷ پده، رک: موید ۲۲۳:۱ .

۶ ک: قبارة ندارد.

۷ نسخهٔ اصل: بنجده؛ رک: زفان ۷۲، موید ۱۸۲:۱؛ اداث یا بای فارسی، و همین شکل عمومی است.

۸ زفان ۷۲، موید ۱۸۰:۱؛ زفان برزه و برزده، مدار نیز هر دو صورت ۲۰۵:۱ .

۹ ک: بلیله، ف: بکسله، موید ۱۸۲:۱ بکیکه روغن باکتخ شیر، مدار ۲۳۳:۱، برهان ۲۹۳، سروری ۱۹۷ .

۱۰ قواس ۱۴۹ بکلیله بهمین معنی.

۱۱ معنی اول لفظ برنانه در موید ۱۸۰:۱ درجست، در ف، حرف سوم نقطه ندارد.

۱۲ زفان ۷۳، موید ۱: ۱۸۱ .

۱۳ رک: زفان ۷۲، مدار ۲۲۲:۱ .

۱۴ قرس ۴۹۲، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۲ پشمه بجای پشمه. باید اشکار ساخت که صاحب لسان الشّعرا و صاحب زفان گویا هر دو صورت پشمه و پشمه آورده اند، و نتوانسته اند قضاوت کنند که ازین دو کدام صحیح و کدام غلطست.

نقطه[1] در فرود، نیز گویند.

(ی)

برخی[2]: وزن کرخی، فدا، آنچه بدل[3] جان کسی دهند.

بفتری[4]: وزن دفتری، هفف و هف[5] کار گاه بافنده را گویند.

بارگی[6]: اسب را گویند والله اعلم.[7]

---

۱ ک: منقوط در فر نیز گویند؛ متن مطابق ف.

۲ زفان ۷۸، موید ۱۸۸:۱ .

۳ ف: بدل و جان کسی را دهند.

۴ قواس ۱۸۳، زفان ۷۸ .

۵ رک: زفان ۳۵۷، مقدمة الادب ۳۸۷، لسان الشعرا ذیل ماده هف، قواس ۱۸۳ حاشیه ۲۱ .

۶ زفان ۷۸ .

۷ ف ندارد.

باب الباء[1] الفارسية

(ا)

پروا[2]: پرواز و فراغت.

پالا[3]: وزن پالا، پالاینده، گوئی خون پالا یعنی خون[4] پالاینده.

(ب)

پایاب[5]: وزن نایاب، طاقت و بن آب و حوض را نیز پایاب گویند.

(پ پارسی)

پیور[6] اسپ[7]: وزن دیو رفت، نام ضحاک.

پنکوپ[8]: وزن بر کوب، آچاریست که از شیر و جغرات می سازند[9]، دران جوز مغز می اندازند، ترش می باشد.

(ت)

پلشت[10]: پلید.

پرداخت[11]: وزن(ورق) برجست، فراغ،

---

۱ زفان، «عنوان» ندارد.

۲ زفان ۷۹، موید ۱۹۱:۱ این معنی را بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۳ امر واحد حاضر از مصدر پالودن؛ و چون بر این صیغه اسم آورده شود، معانی اسم فاعل دهد، یعنی پالاینده.

۴ ک «خون» ندارد.

۵ زفان بخش ۲، پایاب طاقت و بن اب و حوض، موید ۱۹۲:۱ .

۶ زفان بخش ۲، زفان ۳۴۲ بیورسپ ضحاک ماران.

۷ ک: پیوراست؛ ف: کذا فی المتن.

۸ قواس ۱۴۷، صحاح ۳۵، سروری ۱۱۹ بنکوپ؛ زفان ۷۹، موید ۱۹۳:۱ پنکوب. موید می افزاید: لسان الشعرا بای اخیر نیز پارسی.

۹ ف: می سازند، ترش می باشد، جو نیز می اندازند.

۱۰ زفان ۷۹، مدار ۳۱۲:۱ .

۱۱ زفان ۷۹، موید ۱۹۴:۱ . پرداخت مخفف پرداخت، ماضی مطلق از پرداختن، خالی کردن.

گوش مختصر[1] پرداخت.

(ج)

پازاج[2]: وزن تاراج، دایه.

(ج پارسی)

پخچ[3]: وزن درج، پخش.[4]

(خ)

پاسخ[5]: جواب.

پیخ[6]: وزن سیخ از آن کباب، آبی غلیظ[7] که بر مژه پدید [آید[8]] و پیخال[9] چشم نیز گویند.

پازند[10]: کتاب مغان، این معنی مولانا فخرالدین[11] نبشته است، و امیر اسدی[12] صحف ابراهیم علیه السّلام[13] مینویسد.

---

۱ زفان: گوش مختصر پرداخت.

۲ قواس ۸۵، زفان ۸۰، موید ۱:۱۹۵.

۳ زفان ۸۰، پخچ پخش یعنی هرچه پهن شود بر زمین الخ، موید ۱:۱۹۵ پخچ پهن، و در لسان الشعرا بمعنی پخش، برهان ۱:۳۷۱ پخچ بمعنی پخت و پخش و پهن، و از همین است پخچود، پخچوده، پخچیدن و غیر آن.

۴ ک: پخسیدن، و بعد از آن در ق افزوده: بهندوی چکخور گویند.

۵ زفان ۸۰.

۶ زفان ۸۰، موید ۱:۱۹۶.

۷ ق: غلیظ باشد.

۸ ک: «آید» ندارد.

۹ رک: زفان ۸۰ و موید ۱:۱۹۶، ق: پیخال را نیز.

۱۰ رک زفان ۸۰، ک: پازند.

۱۱ قواس ۱۴ زند و پازند کتاب مغانست و استا نیز گویند.

۱۲ در لغت اسدی چاپ عباس اقبال ص ۱۰۰ پازند اصل کتابست و ابستا گزارش؛ اما در صحاح الفرس محمد بن هندوشاه نخجوانی ص ۷۴ پازند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام است و ابستا گزارش آن یعنی تفسیرش

۱۳ ق: صلوات الله علیه و سلم.

پشکلید[1]: وزن ده کلید یعنی کلید بده، نشان[2]، رخنه بسر ناخن و انگشت در افگندن.[3]

پژاوند[4]: وزن پراگند، زای پارسی، چوبی که پس در افگنند تا کسی باز نتواند کرد.

پرند[5]: وزن برند، گوهر شمشیر و حریر[6] بی نقش.

پود[7]: خف.

پرهود[8]: وزن فرسود، جامهٔ که از نقش[9] [آتش] رنگ بود.

پایر[10]: وزن دایر، نام تیرماه.

پیکر[11]: صورت یعنی چهره.[12]

پور[13]: پسر.

---

۱ موید ۱: ۱۲۲ بشکلید رخنه کردن و نشان کردن به سرانگشت الخ و پشکلید ۱: ۱۹۸ یعنی به ناخن و انگشت رخنه کرد. در اصل این کلمه ماضی مطلق است از مصدر بشکلیدن یا پشکلیدن بمعنی رخنه در افگندن (زفان بخش ۳).

۲ ف: نشان و رخنه و سر ناخن.

۳ اصل: در افگندن.

۴ رک: قرس ۸۲، قواس ۱۲۷، صحاح ۷۵، زفان ۸۰.

۵ زفان ۸۱، موید ۱: ۱۹۷.

۶ ف: حریر با نقش بود

۷ رک، پود، در همین فرهنگ و زفان ۴۹ .

۸ زفان ۸۲، نیز برهود و بیهود در همین فرهنگ و زفان ۵۰.

۹ ف: از تاب آتش رنگ زرد نماید.

۱۰ موید ۱: ۱۹۹ پایر بوزن دایر نام تیر ماه کذا فی الادات و لسان الشعرا.

۱۱ زفان ۸۲ .

۱۲ ف. اضافه دارد.

۱۳ زفان ۸۲ .

پغار[۱]: وزن تغار، چوبی که میان چوب نهند یا زیر ستونی برای آنکه بشکافند.[۲]

پیشیار[۳]: وزن پیشکار، دلیل که[۴] بر طبیب برند.

پرمر[۵]: وزن صرصر، انتظار.

پروار[۶]: وزن بردار، پرورش و پیشیار مذکور.

پیلور[۷]: وزن پیل سر یعنی سر پیل، طبیب[۸] و دارو فروش.

پاسبار[۹]: وزن ناگوار، لگد.

پندار: تکبر و امر پنداشتن.[۱۰]

پیور[۱۱]: وزن سیور[۱۲]، قصبهٔ که در ملتان است، ده هزار.

---

۱ دربارهٔ تلفظ این کلمه اختلاف است، فرس ۱۲۹، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۲۳، موید ۱: ۱۳۹، سروری ۱۴۷ بغاز، رشیدی ۳۲۵ بغاز، جهانگیری ۱۴۲۲ پغاز، برهان بغاز و پغار (هردو)؛ اما زفان ۸۲، مدار ۱: ۲۱۱ بغار / پغار.

۲ ف: بشکافد.

۳ فرس ۱۲۸ پیشیار، قواس ۱۲۵ پشار (پیش آر)، زفان بخش ۲ پیشار، صحاح ۱۰۲ پیشار، موید ۱: ۲۰۲ پیش آر همه بمعنی پیشاب است که در قاروره کنند و پیش طبیب برند. فرس و قواس از بیت زیر لبیبی استشهاد نموده:

بر روی پزشک زین میندیش   چو هست درست پیشارت (پیش آرت)

۴ ف که ندارد.

۵ زفان ۸۲ پرمر انتظار و بعضی به زای معجمه، موید ۱: ۲۰۰ پژمر و پرمر هر دو.

۶ زفان ۸۲ پروار پرورش و خانهٔ تابستانی؛ برهان ۳۲۱ پروار خانهٔ تابستانی و پیشاب بیمار، سعدی:

اسپ تازی میان بکار آید   روز میدان نه گاو پرواری

۷ ک. ندارد.

۸ زفان ۸۲.

۹ پاسبار و پاسار هر دو بمعنی لگد، زفان ۸۳.

۱۰ هر دو نسخه: پنداشتن.

۱۱ زفان ۸۲ پیور ده هزار، به بای عربی نیز.

۱۲ ف: بیور، معلوم نشد که نام قصبه بیور است یا سیور.

پرگر[۱]: وزن زرگر، کاف عربی، طوق.

پرندار[۲]: تیغ گوهردار.

پرپوز[۳]: وزن مرموز، هر دو بای پارسی، گردا گرد[۴] دهن.

پوز: وزن یوز که به عربی فهد گویند، گردلب.[۵]

پرواز[۶]: وزن افراز، جای آرام.

پائیز[۷]: وزن پالیز[۸]، تیرماه.

پالیز[۹]: وزن کاریز، کشت خربزه و مثله.

(ز پارسی)

پژ[۱۰]: وزن کژ، کهنه.

(س)

پیس[۱۱]: مجزوم و زهر و خرمای بوجهل، و بلغتی شین منقوط است در غیر مجزوم.

پخس[۱۲]: وزن نحس، رنج و عشوه و گداز.[۱۳]

۱ فرس ۱۳۲، صحاح ۱۰۲ پرگر طوق مرصّع و زرّین.

۲ زفان بخش ۲، پرورندار تیغ گوهردار، موید ۱: ۲۰۱ پرندوار و پرنداور تیغ گوهر دار؛ برهان ۳۸۹ پرند آور تیغ جوهر دار، کلمهٔ صحیح پرند آور است چنانکه در فرس ۱۳۲، صحاح ۱۰۲ با بیت شاهد درجست.

۳ اصل: پربوز؛ زفان ۸۴ پربوز؛ قواس ۸۱، دستور ۹۰ برپوز گردا گرد دهن. در اصل پتفوز، پرپوز و بلبوز همریشه اند.

۴ زفان ۸۳ پوز گرد بر گرد لب.

۵ ک: گرداب.

۶ زفان ۸۴ پرواز پرورش، پریدن، جای آرام، مدار ۱: ۲۹۱ پرواز پرورش، جای آرام، ف: پل واز.

۷ زفان ۸۴ پایز آفتاب در سرطان، تیرماه، بپاه عربی.

۸ ف: پالید.

۹ زفان ۸۳ .

۱۰ ایضاً ۸۴، درین فرهنگ بزویژ و پژسه واژه است که در بعضی فرهنگها معنی آنها را یکجا آورده اند. رک: موید ۱: ۲۰۵ ذیل مادهٔ پژ.

۱۱ رک: قواس ۳۹، زفان ۸۵، موید ۱: ۲۰۲ .

۱۲ زفان ۸۵، موید ۱: ۲۰۲.

۱۳ اصل: گراز.

پرواس[1]: وزن انفاس، بسودن و پرداختن و بسیار.

(ش)

پش[2]: وزن کش، طرف[3] [که] بربندکمر سخت کنند و بلغتی باء عربی است.

پاداش[4]: جزا.

پوزش: وزن سوزش، عذر[5] یعنی بهانه.[6]

پژوهش[7]: وزن بکوبش[8]، بکسر بای ثانی، امر بکوفتن[9] کسی را، باشین ضمیر، نصیحت.

پیغلوش[10]: وزن پیل گوش، گلی[11] از جنس سوسن که آسمان گون نقط[12] سیاه دارد.

---

۱ زفان ۸۵ پرواس بسودن و پرداختن و بسای، پرواس از مصدر پرواشیدن است بسودن (زفان ۸۵ پرواس بسودن و پرداختن و بسای، پرواس از مصدر پرواشیدن است بسودن (زفان بحس ۳): موید ۱: ۲۰۲ و در لسان الشّعرا گفته است پرواس بوزن انفاس بسودن و پرداختن و بسیار؛ این واژهٔ اخیر «بسیار» تصحیف بسای است؛ اما همین لفظ مغلوط در نسخهٔ ماست و نیز در نسخهٔ صاحب موید.

۲ زفان ۸۵، نیز ببینید بش در همین فرهنگ و نیز در زفان گویا بش اول، ص ۵۹.

۳ طرف بند نقره یا آهن وغیره که بر کمر بندند(ر ک: فصل آخر این فرهنگ).

۴ زفان ۸۵ پاداش جزا، موید ۱: ۲۰۲ پاداش جزای نیک و بد؛ ف: پاداش یعنی جزا.

۵ زفان ۸۵.

۶ ک: نهانه.

۷ زفان ۸۵.

۸ ک: بکوبش.

۹ ک: بگفتن؛ بکوفتن و بگفتن بدین صورت مصدر نیستند، کوفتن و گفتن مصدر اند.

۱۰ زفان ۸۲، پیلغوش ؛ پیغلوش هر دو صورت آمده؛ پیلغوش صورت اصلیست، و همین صورت در فرس ۲۱۰، صحاح ۱۴۸ آمده، اما قواس ۴۵، دستور ۸۷ پیغلوش مانند متن و در بعضی فرهنگها پیلگوش نیز، ر ک: زفان ۸۲ ح.

۱۱ ف: گلی است.

۱۲ ف: نقطه.

(غ)

پزداغ[۱]: وزن اتاغ، با زای عربی، مصقله و ضم با[۲] هم آمده است.

(ف)

پای باف[۳]: وزن جای لاف، جولاهه.

(ک)

پوشک[۴]: وزن کوچک، گربه[۵] یعنی ستور.[۶]

پلالک[۷]: جنسی از پولاد و به لغتی پلارک با را، گویند، و مشهور اینست.[۸]

پیوک[۹]: وزن فزود، عروس.

پکوک[۱۰]: وزن جروک، چهچه[۱۱] و خایسک.

پتنک[۱۲]: وزن پلنگ هم جنس شیر، دریچهٔ مرکبان.

پشک[۱۳]: وزن خشک، سرگین گوسپند و شتر.

---

۱ زفان ۸۲.

۲ ک هم ندارد.

۳ فرس ۲۴۴ پای باف جولاه.

۴ فرس ۲۵۴ پوشک بزبان ماوراءالنهر گربه بود: زفان ۸۷ بمعنی گربه بقید زبان ماوراءالنهر

۵ ک: گربه گربه.

۶ ستور بمعنی اسب و چارواء و اینجا چاروا مراد است.

۷ زفان ۸۷ پلالک جنسی از پولاد الخ.

۸ یعنی پلارک نه پلالک.

۹ رک: زفان ۸۸، این کلمه بصورت پیوک، بیوک، پیوگ، بیوگ آمده، رک: فرس ص ۲۷۸، ۲۸۵، صحاح ۱۷۵، ۱۹۴.

۱۰ زفان (پکوک چهچه و خایسک) ۸۲، دستور ۹۴، رشیدی ۳۳۱ پکوک؛ قواس ۱۲۴ پکول، نیز رک: موید ۱: ۲۱۰، مدار ۱: ۳۳۱، ۳۱۳ پکول و پلوک.

۱۱ ک: چسچه، ف: حتحه (بدون نقطه) و این اشتباه است، واژهٔ درست چهچه است؛ شرفنامه، جهانگیری ۱۵۹۸ پلوک و پکوک یعنی غرفه و خایسک (پتک آهنگران).

۱۲ زفان خطی ورق ۴۸ پتنگ دریچهٔ مرکبان.

۱۳ زفان ۸۷؛ برهان ۴۰۹ پشک سرگین آهو و گوسفند و بز و اشتر و امثال آن.

پاوچک: پاچک، و لیکن[۱] واو درمیان زیادتی است [یعنی آنچه[۲] از سرگین زنند].

پتک[۳]: وزن کرک، خایسک[۴] بزرگ.

(ک پارسی)

پاهنگ[۵]: وزن پالنگ، خوشهٔ انگور و خیار که بجهت تخم[۶] بزرگ کنند.

پاشنگ[۷]: باشین منقوط، هم بمعنی پاهنگ

پالنگ[۸]: وزن پاسنگ، پای افزار چرمین.

پلگ[۹]:

پگ[۱۰]: وزن رگ، غوک.

پلنگ: وزن تلنگ شهر تلنگیان، زرّافه.[۱۱]

پاچنگ[۱۲]: جیم پارسی، وزن پاسنگ، پا افزار چرمین و دریچهٔ خرد.

---

۱ زفان ۸۷ .

۲ هر دو نسخهٔ ک و ف افتادگی دارد؛ اضافه از روی زفان.

۳ قواس ۱۷۹، زفان ۸۷ .

۴ قواس ایضاً.

۵ زفان ۸۸، ف: وزن پاسنگ.

۶ ک: بزر ؛ ف و زفان: بزرگ.

۷ زفان ۸۸، موید ۱: ۲۱۰ .

۸ زفان ۸۸ .

۹ کذاست در هر دو ک و ف؛ اما نه وزن آن نوشته و نه معنی؛ در فرهنگها واژهٔ پلگ یافته نمی شود؛ فقط پلک چشم است و آن به کاف عربی است نه فارسی. فرس ۳۰۹ پلک (اول مکسور دوم یا جزم) جفن بود بتازی شاعر گوید:

بچندان که او پلک برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

برای جفن بمعنی پلک ر. ت: دستور الاخوان.

۱۰ فرس ۲۵۴ پک، قواس ۴۸، صحاح ۱۷۳ پک، مدار ۱: ۳۱۱ پک، پک، پگ هر سه صورت. موید ۱: ۲۰۹ معنی پک بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۱۱ زفان ۸۸، موید معنی واژه بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته (۱: ۲۱۱)

۱۲ زفان ۸۹، موید ۱: ۲۱۰، فرس ۲۲۵ فقط معنی دوم دارد.

پالهنگ[۱]: قودکش[۲] و راه کهکشان بمعنی مجرّه.[۳]

پپنگ[۴]: هر دو با باء پارسی، وزن خشنگ، پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور، و بعضی کاف عربی دارند.

پگ[۵]: بکسر با، بند انگشت.

(ل)

پژول[۶]: وزن سبوس، با زاء پارسی، تارپستان[۷] و فندق[۸] و این فندق نام[۹] بازئی است که می بازند که به هندوی گیند گویند.

پچول[۱۰]: هموزن پژول، شنالنگ.

پول[۱۱]: وزن کول[۱۲] قصبهٔ مشهور است، پل[۱۳] بعربی صراط گویند.

(م)

پدرام[۱۴]: وزن ابرام[۱۵]، آراسته و خرّم.

---

۱ زفان ۸۹، موید ۱: ۲۱۱ .

۲ زفان ایضاً

۳ موید ایضاً، برهان ۱: ۳۵۷ پالاهنگ بمعنی کهکشان نوشت؛ فرس ۲۹۲: مجرّه.

۴ موید ۱: ۲۰۸، در ادات با کاف تازیست؛ موید ۱: ۱۵۰ ذیل بپنگ آورده: لسان الشعرا با و کاف هر دو پارسی بوزن خشنگ.

۵ زفان ۸۷ پک بند انگشت، پاشنه پای، قواس ۸۴ پک بند انگشت.

۶ قواس ۸۵؛ موید ۱: ۱۵۱ پژوک بالضم و زاء فارسی تارپستان کذا فی الدستور، اما در لسان الشعرا بدین معنی پژول با لام.

۷ موید ۱: ۲۱۲ پژول در لسان الشعرا بمعنی تارپستان مندرجست و نام بازی است که بچگان بازند.

۸ مدار ۱: ۳۰۲ .

۹ ف: این عبارت اضافی دارد.

۱۰ رک موید ۱: ۲۱۲، فرس ۳۲۳ پژول و پچول به معنی شنالنگ.

۱۱ یعنی پل رودخانه.

۱۲ نام قدیمی علیگره است.

۱۳ ف: پلک.

۱۴ زفان ۸۹، فرس ۳۳۵ خرم باشد، نیز رک: موید ۱: ۲۱۳ .

(ن)

پرن[۱]: وزن رسن، [پروین] خانهٔ ماه.

پیشن[۲]: وزن شیشن، انچ از خرما رسن سازند.

پوژن[۳]: با زای منقوط، وزن سوسن، زمین پاک کرده.

پرچین[۴]: وزن سرگین، با جیم پارسی، خاربست[۵] گرد کشت دارند.

پایندان[۶]: وزن بادنجان[۷]، ضمان بمعنی میانجی.

پرویزن[۸]: وزن در می زن بمعنی در خانه را می زن، غربال.

پرنیان[۹]: حریر.

پریون[۱۰]: وزن معجون، دیبای تنگ است.

پیغون[۱۱]: وزن بی چون، هرزه و پیمان و عهد و شرط.

---

۱۵ ک: ابرمام.

۱ فرس ۳۴۱، قواس ۱۲، زفان ۹۰ پرن پروین؛ ک: ندارد، ف: فقط بمعنی خانهٔ ماه، نیز رک: برهان ۳۸۸.

۲ زفان ۹۰، موید ۱: ۲۲۰.

۳ قواس ۵۴، زفان ۹۰، موید ۱: ۲۱۹.

۴ قواس ۵۲، دستور ۸۸، زفان ۹۰.

۵ ف: خاربست که گرد کشت دارند؛ موید ۱: ۳۴۷ خاربست آنچه از خار و مثال آن گرد بر گرد کشت فرو بندند.

۶ زفان ۹۰ و اکثر فرهنگها پایندان؛ دستور ۹۱ پا بیزان؛ مدار ۱: ۲۷۷ پایندان؛ اما رشیدی پایندان دارد، نیز توضیح داده: صاحب جهانگیری این لفظ را تصحیف خوانده بجمیع معانی و صحیح بای موحده است بدل بای مثناة تحتیه، سامانی گوید ضامن را ازان پایندان گویند که کفالت پایند ضامن و مضمون عنه هر دو باشد. اما در نسخهٔ معتبرهٔ مثنوی مولوی پایندان بپا دیده شد.

۷ ک: بازنجان.

۸ زفان ۹۰.

۹ زفان ایضاً، موید ۱: ۲۱۷.

۱۰ زفان، موید ایضاً.

۱۱ زفان ۹۱، موید ۱: ۲۲۰.

پالاون[1]: وزن دارا زن یعنی آنک دارا را زند، چیزی که بدان چیز پالایند.

پرپهن[2]: وزن در دهن، (ورق) تخم خفرج[3] که آنرا (به) هندوی[4] لونک گویند.

(و)

پوپو[5]: هدهد.

(ه)

پاشنامه[6]: وزن پاچنامه متوازن یکدیگر.

پاره[7]: وزن باره، رشوت.

پیچه: وزن[8] پیچه [طرّهٔ موئی] که عورات به[9] کله ها نهند و پیشانی.

پذیره[10]: بکسرتین و سکون یا و فتح را، رفتن در پیش کسی.

پرزه[11]: وزن کوزه، تنهٔ درخت.

پیکسته[12]: وزن بی دسته چون کاره را گوئی، رخساره.

---

۱ زفان ۹۱، موید ۱: ۲۱۴.

۲ موید ۱: ۲۱۲، برهان ۱: ۳۷۷.

۳ زفان ۱۴۱.

۴ زفان ایضاً، نیز همین فرهنگ ذیل خفرج.

۵ زفان ۹۲، قواس ۲۰، ف وزن پوپو هدهد گویند.

۶ رک: زفان بخش ۲، برهان ۳۵۵ پاسنامه، پاچنامه، پاژنامه لقب و قرین و همال باشد.

۷ قواس ۱۲۸، صحاح ۲۲۴ پاره؛ زفان ۹۳ پاره؛ بمعنی رشوت آمده است؛ قرس ۴۲۲ پاره عطا، پاره ۴۳۴ با روی شهر و قلعه، اسب، حق.

۸ رک: زفان ۹۳، موید ۱: ۲۲۲، معنی پیچه بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته، زفان و موید یک معنی دیگر یعنی گیاهی که بیخ ندارد، تربیح، عشقه آورده اند.

۹ زفان ۹۳، موید ۱: ۲۲۳، مدار ۱: ۲۹۲، سرمهٔ سلیمانی ۵۷، ف: که عورات کلها که بر پیشانی نهند.

۱۰ برهان ۱: ۳۷۴.

۱۱ اصل: پوزه، کذاست در دستور و بحر الفضایل و مدار، اما رک: زفان ۹۳، موید ۱: ۲۲۵ پوره؛ برهان ۴۲۶ - ۲۷ پوره و پوزه.

۱۲ کذاست فی الاصل؛ اما قواس ۸۰، زفان ۹۳، ادات، موید ۱: ۳۲۷ پلسته.

پیغاره[1]: وزن بیچاره، طعنه و سرزنش.

پالکانه[2]: وزن کارخانه، دریچه.

پیغوله[3]: گوشهٔ خانه و دیده.

پیراسه[4]: وزن پیراسته، برج فصیل حصار.

پدرزه[5] و **پیرزه**[6]: وزن نه هرزه چون نفی هرزه کنی، چیزی که در جامه و یا ازار گره بندند.

پرونده[7]: باء مفتوح[8]، و راء مضموم، و واو و نون هر دو ساکن، دال مفتوح، بقچهٔ جامه.

پالونه[9]: پالاون.

پده[10]: بضم با و فتح دال، خف.[11]

پرگنه[12]: وزن برکنه، یعنی معامله[13]، قریره که از خوشبوئی است.

پاغنده[14]: پنبه زده یعنی ندف کرده و غلوله ساخته.[15]

---

۱ صحاح ۲۲۹، زفان ۹۳، موید ۲۲۲.

۲ زفان ۹۳، موید ۱: ۲۲۲، مدار ۱: ۲۸۳، پالکانه، اما صحاح ۲۲۴ پالگانه بهمین معنی، نیز رک: سرمهٔ سلیمانی ۴۲.

۳ فرس ۴۵۷، قواس ۱۲۸، دستور ۱۲۸، صحاح ۲۲۹، پیغولهٔ گوشهٔ خانه، اما زفان کذا در متن.

۴ قواس ۱۲۸، زفان ۹۴.

۵ صحاح ۲۲۵، زفان ۹۴، موید ۱: ۲۲۳ پدرزه.

۶ برهان ۱: ۴۳۸، محذوف در ک.

۷ فرس ۴۲۸، صحاح ۲۲۷، و همین فرهنگ برونده؛ زفان ۹۷ پرونده، برونده.

۸ ک: با مفتوح را مضموم و او الخ.

۹ رک: زفان ۹۵.

۱۰ فرس ۴۲۴، قواس ۱۷۷، زفان ۹۴.

۱۱ قواس ۱۷۷؛ ف: او پرده نیز گویند، اضافه دارد.

۱۲ رک: برکنه در همین لغت.

۱۳ زفان ۹۴: معامل، موید ۱: ۲۲۳ پرگنه با کاف فارسی پارهٔ زمین که از آن باج و خراج یکساله گیرند و قریه.

۱۴ صحاح ۲۲۱، ۲۲۷، زفان ۹۴، موید ۱: ۲۲۲.

۱۵ قواس ۱: ۱۸۸، زفان ۹۴، موید ۱: ۲۲۲.

پهنه[۱]: وزن شحنه، گوی بازی کردن که به هندوی لتّو خوانند.

پدمه[۲]: وزن برمه، بهره.

پیله[۳]: وزن بیله که در لب آبها باشد، اصل ابریشم، امیر اسدی[۴] نبشته است: پیله آن بادامچه[۵] باشد که تخم ابریشم اندرو باشد.

پیکه[۶]: وزن حیله، ریم[۷] که از خون می شود و گیاه دارو.

پیاله[۸]: قدح می.

پیشگاه[۹]: جامهٔ باشد که در پیشگاه خانه بگسترند.

(ی)

پی[۱۰]: وزن کی، سُتَت.

پالای[۱۱]: وزن آرای، اسب جنیبت.

پایندانی[۱۲]: ضمان کردن.

پیرگانی[۱۳]: عروسی.

---

۱ زفان و موید ایضاً.

۲ زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۳، سرمهٔ سلیمانی ۸۵ .

۳ صحاح ۲۲۹، قواس ۱۸۵، زفان ۹۵؛ پیله (بای عربی) در همین فرهنگ این معنی دارد.

۴ لغت فرس چاپ مجتبائی ۲۱۲ پیله آن بادامچه که تخم ابریشم درو باشد. رک: چاپ اقبال ۴۴۰ .

۵ اصل: بازیچه، زفان خطی بادریچه.

۶ ک: پیکه، ف: پیله؛ واژهٔ صحیح پیله؛ موید ۱: ۲۲۷ عبارت درج متن را آورده بدون ذکر منابع خویش.

۷ رک: زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۷؛ درین هر دو فرهنگ معنی هر دو پیله یکجا نوشته.

۸ زفان ۹۵، موید ۱: ۲۲۲ .

۹ زفان بخش ۲، پیشگاه جامه باشد که در پیشگاه خانه باز گسترند، موید ایضاً.

۱۰ مدار ۱: ۳۲۵ پی به فتح بای پارسی، سُتَت و نشان پای الخ رک: قواس ۸، دستور ۱۷.

۱۱ زفان ۹۹، پالای اسب جنیبت، موید ۱: ۱۸۷ پالای، ۱: ۲۲۷ به همین معنی.

۱۲ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۲۷ .

۱۳ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۲۹ .

باب التّاء

(ا)

ترا[1]: وزن مرا، دیوار.

تپلا[2]: وزن پیلا[3] خطاب پیل، خبزدوک[4] منقّش.

(ب)

تاب[5]: فروغ و آتک[6] در رشته و مشله از تافتن افتد و طاقت[7] و تپش.

ترب[8]: وزن ضرب، حیلت و مکر.

تیب[9]: وزن[10] شیب، همین شیب و سرگشته.

(ت)

تبست[11]: وزن شبست، چیزی[12] از کار افتاده یعنی تباه شده.

---

۱ فرس ۱۴، قواس ۱۲۱، زفان ۱۰۰، در فرس و قواس وغیره بدین بیت شاهد:

صف دشمن ترا نایستد پیش گر همه آهنین ترا باشد

۲ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۳۱.

۳ اصل پیلا، پیل.

۴ زفان ۱۰۰، موید ۱: ۲۳۱.

۵ زفان ۱۰۱، موید ۱: ۲۳۲.

۶ آنکه پیچی که به رسن افتد.

۷ موید این معنی به حوالهٔ لسان الشعرا دارد ۱: ۲۳۲.

۸ زفان ۱۰۱، موید ۱: ۲۳۲، سرمهٔ سلیمانی ۲۰.

۹ در اصل این واژه پس از تبست آمده.

۱۰ موید ۱: ۲۳۳ تیب به وزن و معنی سیب، بی قرار و سرگشته و مدهوش. زفان ۱۰۱ تیب شیب و سرگشته، سرمهٔ سلیمانی ۲۰ تیب شیب بود و سرگشته و بیقرار، صحاح ۳۹ شیب و تیب از قبیل توابع اند به معنی سرگشته و مدهوش. باید اضافه نمود که اصل سیب است و آن غلطست، شیب هر دو جا باید باشد، شیب به معنی مدهوش جهانگیری ۲۳۱۴، ۲.

۱۱ فرس ۳۲، صحاح ۴۳.

۱۲ زفان ۱۰۱ حیناً همین معنی دارد.

تبت[1]: شهر چینیان که جانب مشرقست.

(ج)

تلاج[2]: وزن عراج، بانگ و مشغله.

تنج[3]: وزن رنج، افشردن.

ترنج[4]: وزن غلنج، فراهم نشاندن.[5]

ترفنج[6]: وزن زرسنج، راه باریک و دشوار باشد.

تاراج[7]: غارت.

(خ)

تشلیخ[8]: وزن تطبیخ، با شین منقوط، مصلاً.

تاغ[9]: وزن کاغ، درختی است.

(د)

ترفند[10]: وزن برکند، زرف و تزویر و محال.

ترکند[11]: وزن برکند، کمر و حیله و تزویر و هرزه.

---

۱ اضافه در ف.

۲ فرس ۴۵، زفان ۱۰۲ .

۳ فرس ۵۵، تنج گوئی بتنج یعنی فراهم افشار، رودکی:

مهر مفگن برین سرای سپنج کاین جهان پاک بازی و نیرنج
نیک اورا فسانه دار شده بد او کمرت نیک بشنج

زفان ۱۰۲ تنج افشردن و فراهم نشاندن، گویند بتنج یعنی فراهم نشانده واضح است که تنج و بتنج امر واحد حاضر است از مصدر تنجیدن.

۴ این هم به معنی تنج است، واحد حاضر از مصدر ترنجیدن؛ فرس ۲۹، صحاح ۱۵ ترنج.

۵ اصل: نشادن.

۶ قواس ۳۴؛ صحاح ۱۵، زفان ۱۰۲ .

۷ زفان ایضاً.

۸ فرس ۷۷، صحاح ۲۳ تشلیخ سجاده؛ رک: قواس ۱۵۸، زفان ۱۰۳، ف مصلاً ندارد.

۹ زفان ۱۰۲، جهانگیری ۲۵۷، فرهنگ نظام ۱: ۱۷۷ .

۱۰ رک: قواس ۱۲۰، صحاح ۷۴، زفان ۱۰۳، جهانگیری ۹۱۲ .

۱۱ زفان ۱۰۳؛ مؤید ۱: ۲۴۰، مدار ۱: ۳۲۲ ترفند و ترکند و ترونه بمعنی مکر و حیله.

تکند[۱]: وزن برند، خانهٔ مرغ یعنی آشیانه.

(ر)

تیر[۲]: عطارد، و نام ماهی که آفتاب در سرطان باشد و آنچه در سقف بود، و تیر کمان و نام مرغی است و فصل و جز آن و نصیب.

تندر[۳]: وزن پر دُر یعنی مروارید پر باشد، بانگ و رعد.

تندور: وزن پرنور یعنی نورانی، رعد غرّنده.

تفور[۴]: وزن غفور، گِل یعنی طین.

تبر[۵]: وزن شبر یعنی یک بدست، نام[۶] مرغی است.

تار[۷]: تاریک.

توار[۸]: وزن قرار، رسنی بود که چون[۹] بار برچهارپای نهند، بدان بندند.

تیمار[۱۰]: وزن بیمار، غمخوارگی.

تندیور[۱۱]: وزن کند دور[۱۲]، چون گوئی کارد کند دور کن، برجستن.

---

۱ زفان ۱۰۳، موید ۱: ۲۴۱.

۲ زفان، موید ایضاً؛ در جهانگیری ۲: ۲۲۵۴ بیست و چهار معنی این کلمه درج شده.

۳ فرس ۱۳۸، صحاح ۱۰۲، تندر و تندور رعد باشد، اما زفان ۱۰۴، موید ۱: ۲۴۴، مدار ۱: ۲۹۷، جعفری ۱۲۳ تندر به معنی بلبل و رعد، ف این واژه ندارد.

۴ رک: موید ۱: ۲۴۳.

۵ زفان ۱۰۴، موید ۱: ۲۴۳.

۶ ک نام ندارد.

۷ زفان ۱۰۴.

۸ زفان ۱۰۴؛ موید ۱: ۲۴۴ عیناً همین معنی به حوالهٔ لسان الشعرا درج نموده؛ صحاح ۱۱۷، ادات، زفان ۳۳۵ نوار آورده و به ظاهر همین درست است.

۹ ف: چوب

۱۰ زفان ۱۰۴، موید ۱: ۲۴۵

۱۱ زفان ۱۰۴، موید ۱: ۲۴۴ تندیور؛ اما ف، مدار ۱: ۳۹۴، جهانگیری ۲: ۱۷۸۲ تندبور به همین معنی.

۱۲ ک: کندور

(ز)

تز[1]: مفتوح التاء، مرغی است سپید[2] کوچک.

تزر[3]: آنچه در کمانها پیچند.

توز[4]: وزن سوز، حاصل کننده، گویند کین توز، و در فرهنگنامهٔ مولانا[5] فخرالدین است: آنچه از کسی بکسی[6] رسیده باشد، بدو باز رسانیدن و در رسالهٔ[7] النصیر نبشته است: کشید[ن] و دوختن را گویند.

(ز پارسی)

تکژ[8]: وزن هوس، دانهٔ انگور.

تژ[9]: وزن کژ، اوّل برگ گیاه در برآمدن.

(س)

تکس[10]: وزن مگس، دانهٔ انگور.

ترس[11]: مفتوح التاء، و مضموم الراء، زمین سخت.

(ش)

تش[12]: وزن کُش یعنی امر بکشتن، تیشهٔ

---

۱ قواس ۲۳ متن و حاشیه، زفان ۱۰۵، موید ۱: ۲۴۳.

۲ ف: سپید ندارد.

۳ زفان ۱۰۵

۴ ایضاً

۵ این قول در زفان گویا نیز یافته می شود؛ اما در نسخهٔ چاپی و خطی فرهنگ قواس «توز» وجود ندارد.

۶ زفان بخش ۲ توختن آنچه از کسی به کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن، رک: توختن ذیل ت در همین فرهنگ. باید علاوه نمود که توز امر واحد حاضر ازین مصدر است به معنی برسان.

۷ این قول نیز در زفان موجود است؛ به ظن قوی صاحب زفان از لسان الشعرا گرفته است.

۸ ک. این واژه ندارد، زفان ۱۰۵.

۹ زفان ۱۰۵، موید ۱: ۲۴۷ اما جهانگیری ۱۲۲۱ تژ برگ گیاه نو برامده، مرغکی باشد، دو معنی دارد.

۱۰ ف: تکس وزن برس، فرس ۱۹۲، قواس ۵۰، صحاح ۱۴۲، زفان ۱۰۵؛ تکژ نیز به همین معنی می آید، رک: قواس ۵۰، زفان ۱۰۵.

۱۱ قواس ۲۹، زفان ۱۰۵، موید ۱: ۲۴۸.

۱۲ قواس ۱۱۵، صحاح ۱۴۹، زفان ۱۰۲.

بزرگ درودگران.

تاش[1]: وزن فاش، خانه، گویند خواجه تاش است یعنی خواجهٔ خانه است.

(غ)

توغ[2]: وزن دوغ، هیزم سخت.

تیغ[3]: شعاع دادن شمشیر و ماه و آفتاب و انچ بدان ماند و سر کوه.

(ک)

تبوک[4]: وزن جروک، طبقی مثل دف، بقّالان را بود که انچ خوردنی[5] [بود] بدان اندازند.

تابوک[6]: وزن کابوک از آن کبوتران، بیرون[7] داشت در عمارتها.

تهک[8]: وزن حسک، تهی باشد چون برهنه.

ترک[9]: وزن برک، خود یعنی مغفر.

تنبوک[10]: وزن مفلوک، یعنی گدای[11]، جناغ زین.

تاک: درخت انگور.

---

۱ زفان ۱۰۲، موید ۱: ۲۴۹؛ برهان ۴۲۰ تاش به معنی خداوند و صاحب و خداوند خانه و یار و شریک و انباز؛ کاشغری تاش را داش قرار میدهد و داش به معنی اهرا است. برهان ۴۲۰ ح.

۲ قواس ۱۴۱، صحاح ۱۲۲، زفان ۱۰۲.

۳ صحاح ۱۲۲، زفان ۱۰۲، موید ۱: ۲۵۴.

۴ قرس ۲۵۹، زفان ۱۰۷، موید ۱: ۲۵۸.

۵ زفان عیناً همین مطالب را دارد.

۶ رک: زفان ۱۰۷، موید ۱: ۲۵۸؛ جهانگیری۲ ۴۵۲ تابوک مخارج عمارتها.

۷ این عبارت عیناً در زفان است، ف: عمارت

۸ صحاح ۱۷۷ تهک تهی باشد و برهنه، گویند تهی و تهک بر طریق اتباع.

۹ زفان ۱۰۷.

۱۰ زفان ۱۰۷، جهانگیری ۱۷۸۱ بدین بیت حمید لویکی استشهاد نموده:

برکمان چرخ پیش پیلک مریخ را هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده.

۱۱ ک یعنی گدای، ندارد.

تکوک[۱]: وزن جروک، صراحی[۲] سفالین و با زرّین و با سیمین برصورت آوند چینی.

توبک[۳]: وزن خوبک، گنجینه و بلغتی بجای با نون[۴] است.

تلوک[۵]: وزن جروک، نشانهٔ تیر.

تلک[۶]: وزن کلک یعنی قلم، ادرک.

ترندک[۷]: وزن قلندر، صعوه.

ترتک[۸]: وزن بلبل، تذرو.

تردک[۹]: وزن اسبک، کرم گندم[م].

(ک پارسی)

تگرگ[۱۰]: وزن نبرد یعنی کارزار، کاف پارسی درمیانه[۱۱] نیز، ژاله.

تگ[۱۲]: بفتح و کسرتا، بن حوض.

---

۱ قواس ۱۳۸، صحاح ۱۷۷ .

۲ زفان ۱۰۷ عیناً همین مطالب دارد.

۳ موید ۱: ۲۲۰ توبک با لضم گنجینه و به لغتی بجای با نون است کذا فی لسان الشعرا.

۴ زفان ۱۰۹ تونگ گنجینه و بعضی توبک به با و کاف عربی گویند، جهانگیری ۲: ۱۹۴۲ توبک، و ادات الفضلا تونک و شرفنامه تونک. رک: زفان ح.

۵ موید ۱: ۲۲۰، تلوک و تموک نشانهٔ تیر؛ برهان ۱۰ = تلوک، ۱۳ = تموک نشانهٔ تیر؛ قرس ۲۷۴، صحاح ۱۷۷، زفان ۱۰۸ تموک.

۶ زفان ۱۰۸، موید ۱: ۲۲۰، ادات تلک لوبیا که عرب آنرا جلبان خوانند، دستور الاخوان ۱۹۸ جلبان لوبیا.

۷ ک: تژندک، ق: ترندک، قواس ۲۴، موید ۱: ۲۵۹ ترندک صعوه؛ زفان ۱۰۸ ترندک صعوه یعنی سرپچه و در فرهنگنامه رای مهمله است.

۸ زفان ۱۰۸، موید ۱: ۲۵۹ .

۹ زفان، موید ایضاً.

۱۰ قواس ۴۰، زفان ۱۰۸ .

۱۱ کاف اخر و کاف میانه (هردو کاف) پارسی؛ ک: میانه.

۱۲ موید ۱: ۲۲۱ تگ در لسان الشعرا به فتح و کسر تا، بن حوض.

تورنگ[1]: وزن نورنگ، تذرو و بعضی تا، مضموم و واو پارسی گویند.

ترنگ[2]: وزن پلنگ[3] یعنی کهت[4]، تارک سر.

تلنگ[5]: بضمتین[6] و سکون نون، حاجت.

تازنگ[7]: وزن پاسنگ، پیل پایهٔ دیوار.

تنگ[8]: ضد فراخ و آنچه اسب را بمیان در زین بندند و جوال و درّهٔ کوه.

ترنگ[9]: بکسر[10] تین و سکون نون، آواز کمان.

(ل)

تزاول[11]: وزن هلاهل، برگ گیاه.

تاپال[12]: وزن تاتار[13]، باء پارسی، تنهٔ درخت.

تگل[14]: وزن کفل، کاف پارسی، دنبهٔ سرزن.

---

۱ ف این واژه ندارد، زفان ۱۰۹.
۲ ایضاً
۳ رک: پسنگ برای همین لفظ هندی.
۴ هر دو نسخهٔ اصل: کهته.
۵ قواس ۹۲، زفان ۱۰۹.
۶ ف به ضم تا و لام.
۷ در موید ۱: ۲۲۱ معنی این لفظ به حوالهٔ لسان الشعرا ثبت است، رک: قواس ۱۲۲.
۸ زفان ۱۰۹، موید ۱: ۲۲۱ ـ ۲۲۲.
۹ صحاح ۱۹۵، زفان ۱۰۹؛ در موید ۱: ۲۲۱ معنی این واژه به حوالهٔ لسان الشعرا امده است.
۱۰ ف به کسر تا.
۱۱ موید ۱: ۳۲۲ تزاول به وزن هلاهل برگ گیاه کذا فی لسان الشعرا، قواس ۳۵ تزاول.
۱۲ رک: قواس ۴۷، زفان ۱۱۰، موید ۱: ۲۲۳، سروری ۳۱۴، جهانگیری ۱۲۳.
۱۳ ف: آمال
۱۴ قواس ۸۲، صحاح ۲۰۲ تگل به معنی جوانی خطش ندمیده بود؛ زفان ۱۱۰، دنبهٔ سرزن، جوانی که هنوز خطش تمام ندمیده بود.

تبل[1]: وزن صندل، مکر و حیله و مرد هیچ[2] کاری.

تاول[3]: وزن داور، خر و گاو جوان.

توبل[4]: وزن جمیل، پیشانی از فراز سر.

تیم[5]: وزن میم، کاروانسرای.

تهم[6]: وزن فهم، بی همتا، بزرگی و قامت.

(ت)

تکسین[7]: وزن تسکین، نام بزرگیست[8] و ترکان را بچهٔ تکسین[9] گویند.

ترین[10]: وزن ناخن، زمین سخت.

ترن[11]: وزن برن، گل نسرین.

تان[12]: وزن نان، دهن.

---

۱ قرس ۳۱۲، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۰۲ به معنی مکر و حیلت (صحاح جادو نیز).

۲ این معنی در موید ۱: ۲۴۳ دیده می شود.

۳ زفان ۱۱۰، موید ۱: ۲۵۸ تاوک، ۲۴۳ تاول، جهانگیری تاوک و تاول هردو به معنی درج متن.

۴ زفان ۱۱۰، موید ۱: ۲۴۳.

۵ صحاح ۲۱۸، زفان ۱۱۰، موید ۱: ۲۴۵.

۶ صحاح ۲۱۷، زفان ۱۱۰.

۷ نسخهٔ اصل تسکین به وزن تسکین، اما موید ۱: ۲۴۹ فصل ترکی، تکسین بچه و نام بزرگی و در لسان الشعرا مذکور است تکسین به وزن تسکین نام ترکیست و ترکان بچه را تکسین گویند؛ مدار ۱: ۳۸۴ تکسین بچه و نام ترکی است.

۸ ک: بزرگیست، ف: ترکیشت، اما ترکی صحیح است چنانکه در مدار به حوالهٔ لسان، همین واژه است.

۹ اصل: تسکین، اما موید به حوالهٔ لسان تکسین دارد. رک: برهان ص ۵۰۵ اما در حاشیه این را مصحف تگین قرار دادند، تگین که با کلمات دیگر چسپیده اصلاً نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد (دیوان لغات الترک، کاشغری ۱: ۳۸۴، تعلیقات طبقات ناصری از عبدالحی حبیبی، ص ۴۲۰) و در لغت چغتائی تکین بمعنی زیبا و خوشگل است (ایضاً)

۱۰ رک: زفان ۱۱۱، موید ۱: ۲۴۷؛ واژهٔ ترس نیز به همین معنی می آید، به ظن قوی ترین تصحیف ترس باشد.

۱۱ قواس ۴۴، زفان ۱۱۱.

۱۲ قواس ۸۱، زفان ۱۱۱؛ موید ۱: ۲۴۴ معنی تان به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

توشکان[1]: [وزن] بوشکان، ایوان حمّام یعنی آنجا که آتش سوزند.

تربان[2]: وزن دربان، ترنبان[3] وزن پرنبان، نوعی سبد از بید بافته باشند.

توبان[4]: وزن خوبان، ازار کشتی گیران و تنبان نیز گویند.

توختن[5]: وزن سوختن، انچ از کسی بکسی رسد، باز بدو رسانند.

ترزفان[6]: وزن دردهان، ترجمان.

تن زدن[7]: خاموشی.

توران[8]: نام[9] ولایتی است که بدان طرف آب آمو است و این[10] آمو آبیست که در زیر خوارزم[11] میرود.

---

۱ قواس ۱۳۱ توشکان اتشدان گرمابه؛ اما زفان ۱۱۱ ترشکان به معنی مندرج در متن آورده، و نیز به حوالهٔ قواس ترشکان دارد، موید ۱: ۲۴۸ و در لسان الشعرا مذکور است: توشکان ایوان حمّام یعنی آنجا که آتش سوزند، ف: توشکان وزن موشکان نون حمام یعنی آنجا که آتش سوزند.

۲ ک: تربان وزن دربان، پس ازان عبارتی که باشد در ک، افتادگی دارد.

۳ تربان و ترنبان مترادف اند، رک: قواس ۱۳۴؛ زفان ۱۱۱ .

۴ فرس ۳۲۷، صحاح ۲۳۸، زفان ۱۱۱، موید ۱: ۲۴۸ توبان و تنبان، قواس ۱۵۴ توبنان؛ در نسخهٔ ک تربان وزن خوبان بتکرار آمده.

۵ رک: توختن در موید ۱: ۲۴۸، و توز در همین فرهنگ و زفان ۱۰۵، اما در قواس جایی یافته نمی شود.

۶ رک: زفان ۱۱۱، موید ۱: ۲۴۷. مقدمهٔ قواس تر زفان بتوییسی، ایضاً در زبان تازی، و فارسی ترجمان کرده.

۷ زفان بخش ۳ تن زدن تحمل کردن؛ موید ۱: ۲۴۸ به معنی خاموش کردن، تحمل نمودن.

۸ زفان ۱۱۱ همین مطالب را دارد.

۹ ک: ان اربو، ف کذا فی المتن.

۱۰ ک: و ان لب ابست؛ ف: ایران ابی است. امو دریا نام قدیمی رود خانهٔ جیحون است که از کوههای شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه میگیرد و سابقاً به دریای خزر میرفته ولی امروز مصب ان در دریاچهٔ ارال است (فرهنگ معین ج ۵ ص ۲۰ ـ ۲۱).

۱۱ ناحیه از ایران قدیم، شهری در اسیای مرکزی (ازبکستان) که بنام خیوه هم شهرت داشته. (فرهنگ معین ج ۵ ص ۴۹۱).

(و)

تگو[1]: با کاف پارسی، وزن ابو از اسمای سته، جعد[2] زنگیان.

تیو[3]: وزن دیو، طاقت.

تشریو[4]: وزن یفعلوا فعل مضارع، لاغ و سخر.[5]

تبنگو[6]: وزن سبد کو یعنی سبد کجا، زنبیل و تغار و سبد.

تریو[7]: جامهٔ باریک و سفت.

تانگو[8]: وزن زان سو یعنی [از] آن جانب، و تونگو، هر دو جا کاف پارسی، حجّام.

(ه)

تواره[9]: وزن همساره، خانهٔ که سرگین و روفته درو بود، و پرچین[10] یعنی پارهٔ[11] خار بست.

تفشه[12]: وزن کلشه، طعنه.

---

۱ زفان ۱۱۴، مؤید ۱: ۲۷۰ .

۲ ف: جعد زنگیانه.

۳ زفان ۱۱۴، مؤید ۱: ۲۷۰، جهانگیری ۲۲۴۳، فرس ۴۱۳، قواس ۹۱، صحاح ۲۹۴؛ مؤید ۱: ۲۷۰ به حوالهٔ لسان الشعرا.

۴ قواس ۱۱۳، زفان ۱۱۲، مؤید ۱: ۲۷۰ .

۵ ف: سخن.

۶ فرس ۴۱۲، قواس ۱۳۵، صحاح ۲۹۴، زفان ۱۱۲ .

۷ قواس ۱۵۴، زفان ۱۱۲ .

۸ قواس ۱۸۵، متن و حاشیه.

۹ برای معنی اول رک: صحاح ۲۷۱؛ زفان ۱۱۳ بعلاوهٔ دو معنی درج متن، معنی دیگر نشستن گاه دارد، مؤید ۱: ۲۷۵ این واژه را به صورت تیوره وزن جباره به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته؛ اما واضح است که نسخهٔ حاضر از لسان تواره وزن همساره دارد مانند فرهنگهای دیگر.

۱۰ نسخهٔ اصل: ترچین.

۱۱ مؤید بگفتهٔ لسان پاره را کلمهٔ هندی دانسته؛ که، ق: پاره خاریست؛ متن تصحیح قیاسی.

۱۲ زفان ۱۱۴ و مؤید ۱: ۲۷۴ تفشه و تفسه هر دو به معنی طعنه.

تتوره[1]: وزن درونه، پوششی است[2]، همچون جوشن لیکن غیبه[3] های دراز دارد.

تبیازه[4]: لفظ تب با لفظ بازه مرکب شده است، وزن جدغازه[5]، تب لرزه.[6]

ترقنده[7]: وزن ترفته، صیغهٔ نفی[8]، مفصلی که از دردی حرکت نتواند کرد، گرفته و ترنجیده.[9]

تروه[10]: تا، مضموم با واو ساکن و واو دوم مفتوح، جفت ضد طاق.

تبیره[11]: وزن بحیره، دهل و طبل و دمامه.

تریوه[12]: وزن هریوه، راه پشته.[13]

ترزده[14]: وزن سرزده، قباله.

تنده[15]: وزن کنده یعنی از آن چوب[16]،

---

۱ رک: زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۵ .

۲ ک: «است» ندارد.

۳ ک: غطهای، زفان ۱۱۴ موید ۱: ۲۷۵؛ ف: غیبهای؛ غیبه هریک از آهنهای تنک کوچک که برای ساختن جوشن و بکتر برهم نهند، فرهنگ معین ج ۲ ص ۲۴۵۷ .

۴ صحاح ۲۷۰ تب بازه تب لرزه الخ.

۵ ک: غازه.

۶ ک: تب دزه؛ موید ۱: ۲۷۲ تیباره بجای تبیازه و قول لسان الشعرا را ناتمام نقل نموده.

۷ ترقنده اول و دوم و چهارم مفتوح، سوم ساکن.

۸ ک: صیغهٔ نفی، در آخر.

۹ ف: صیغهٔ نفی، گرفته و ترنجیده، آمده؛ نیز رک: زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۳ .

۱۰ زفان ۱۱۴ تروه جفت ضد طاق؛ برهان ص ۴۲ه متن و حاشیه: ترده، توده، توروه، توه؛ موید ۱: ۲۷۵ تروه به حوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۱ زفان ۱۱۴ .

۱۲ رک: زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۳ .

۱۳ ف: راه بسته.

۱۴ رک: موید ۱: ۲۷۳، برهان ۴۸۴ .

۱۵ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۴، جهانگیری ۲: ۱۷۸ه، برهان ۱۸ه .

۱۶ ک: چوبک.

غنچه که برگ بیرون زند.

تلوسه[1]: وزن سوسه که در سر افتد[2]، خلاف کارد و تیغ[3] و بضم[4] تا نیز لغتی است.

تگژدانه[5]: با کاف و زاء پارسی، وزن مگر ساده[6]، خلاف دانه که به هندوی[7] بهیلی گویند.

تورِه[8]: تاء مفتوح و واو ساکن و راء مفتوح، شگال یعنی مثل فهد.[9]

تله[10]: وزن گله یعنی گلهٔ اسپان، دام.

تلبیسه[11]: وزن درکیسه، صورت.

تخمه[12]: وزن تخمه، نام زحمتی است، اصل.

تماخره[13]: سخر.

تژه[14]: وزن بژه، زاء پارسی، داندانهٔ کلپدان.

تفنه[15]: وزن رخنه، خانهٔ عنکبوت.

---

۱ قواس ۲۵، زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۴۰ .

۲ ف: افگنند.

۳ ف: شمشیر.

۴ ف: به فتح تا.

۵ رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۲۷۴ .

۶ ک: گرساره.

۷ ک: کلمهٔ هندی ندارد.

۸ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۵ .

۹ هر دو نسخهٔ اصل: فید.

۱۰ زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۷۴، مدار ۱: ۳۹۰ .

۱۱ زفان ۱۱۵، موید ۱: ۲۷۴ .

۱۲ زفان ایضاً، موید ۱: ۲۷۲ .

۱۳ زفان ۱۱۵، موید ۱: ۲۷۴ تماخره سخره.

۱۴ فرس ۴۴۲، صحاح ۲۷۰ تژه (زای عربی)؛ قواس ۱۲۵، زفان ۱۱۵ تژه (زای فارسی).

۱۵ در اکثر فرهنگها تفنه، مثلاً صحاح ۲۷۰ بدین بیت شاهد:

عشق او عنکبوت را ماند   بتنیده است و تفنه کرد دلم

ترانچه[1] و طبانچه[2]: یکی است هم در وزن[3] هم در معنی.

تشه[4]: وزن پشه، پیمانهٔ روغن.

تلنه[5]: تاء مضموم[6]، لام ساکن، نون مفتوح، حاجت یعنی نیاز.

تفشیله[7]: وزن تفسیله[8] یعنی جامهٔ که آنرا نام تفسیله است، باشین منقوط[9]، گوشت و گندم و جوز مغز و بیضه یکجا به دیگ[10] کرده و پخته.

تخله[11]: وزن حجله با خاء منقوط، نعلین و عصا.

تفسه[12]: وزن صرفه، با سین مهمله، کلفه، به هندوی[13] چهائی گویند.

ترده[14]: وزن برده، اجرت آسیا راست کردن.

اما قواس ۱۲۰ همین بیت شاهد معنی تلته آورده. نیز رک: موید ۱: ۲۷۴، سروری ۳۲۹، برهان ۲: ۵۰۲، رشیدی ۴۳۵ که تلنه دارند نه تلته.

۱ موید ۱: ۲۷۲، ۲۷۵ .

۲ ایضاً ۲: ۲۱ .

۳ ف: هم در معنی و هم در وزن.

۴ قواس ۱۳۲ متن و حاشیه، زفان ۱۱۵ .

۵ زفان ۱۱۵، موید ۱: ۲۷۴، برهان ۱: ۵۱۰ .

۶ ف: وزن تخسط(بحذف وزن دره که).

۷ ک: تفلیله؛ موید ۱: ۲۷۴ .

۸ ف: تفشیله. برهان ۱: ۵۰۲ تفسیله جنسی از پارچهٔ ابریشمی الخ.

۹ کذاست در هر دو نسخه، به حوالهٔ لسان تفشیله دارد، ممکنست راجع به اصل کلمه باشد.

۱۰ ف: یکجا کرده پخته، رک: فرس ۴۴۴، صحاح ۲۷۰، زفان ۱۱۵ .

۱۱ فرس ۴۲۸، قواس ۱۵۱، صحاح ۲۱۰؛ اما زفان ۱۱۵ تجله و تخله هردو.

۱۲ زفان ۱۱۵، جهانگیری ۱۴۲۸ .

۱۳ فقط نسخهٔ ب دارد.

۱۴ زفان ۱۱۲، برهان ۴۸۳ .

تاسه[۱]: وزن کاسه، سیاهی روی.

تالواسه[۲] **و تلواسه**: اندوه.

(ی)

تنگنای[۳]: میان دو کوه.

تشی[۴]: وزن کشی یعنی[۵] خرامش، روباه ترکی خار[۶] انداز.

تلی[۷]: وزن یکی، چون یکی را گوئی گلی[۸] بخوردست، دست افزار حجّام که[۹] آنرا به هندوی بهاندی گویند.

---

۱ زفان ۱۱۲ تاسه سیاهی روی و بیقراری، نیز رک: موید ۱: ۲۷۱، برهان ۴۵۹، ف وزن و معنی دارد.

۲ زفان ایضاً، موید ۱: ۲۷۲؛ ف هر دو واژه ندارد.

۳ زفان بخش ۲، تنگنای میان دو کوه یعنی درّهٔ کوه و تنگچه و تنگی چیزی، موید ۱: ۲۷۸ به حوالهٔ لسان الشعرا بمعنی ظلمت دنیا و قالب مردم؛ اما در نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا از آن صرف نظر شده.

۴ زفان ۱۱۸، موید ۱: ۲۷۷، برهان ۴۹۹.

۵ اضافه درف.

۶ ترکی که خار اندازد.

۷ قواس ۱۸۵، زفان ۱۱۸، برهان ۱: ۵۱۰.

۸ ف: گلی است (به حذف بخوردست).

۹ اضافه از روی نسخهٔ ف.

باب الجیم

(ا)

جوزه[1] لوا: وزن کوزه ستا یعنی ستایش کنندۀ کوزه، غلیواز، و بعضی جیم پارسی گویند.[2]

(پ)

جلو چوب[3]: لفظ جلو بکسر جیم و ضم لام و سکون واو، با لفظ چوب، سیخ کباب.

(ت)

جغبوت[4]: وزن ملکوت، حشو آگنده، و با ضم جیم و سکون غین[5] لغتی است.

جمست[6]: وزن کم است، گوهریست[7] فرومایه کبودش بسرخی زند.

جرّست[8]: وزن زرّاست، به تشدید راء مهمله، آواز برهم سودن.[9]

---

۱ زفان بخش ۲ چوزه لوا غلیواز یعنی چوزه ربا؛ موید ۱: ۲۸۳ جوزه لوا وزن کوزه ستا یعنی ستایندۀ کوزهای غلیواز، بعضی بجیم فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا.

۲ ف: خوانند.

۳ زفان بخش ۲ چلو چوب سیخ کباب و بعضی جیم اول را عربی گفته اند؛ برهان ۲: ۵۸۸ جلو چوب، ف: با لفظ چوب مرکب.

۴ قرس ۴۱، قواس ۱۵۱، صحاح ۴۴، زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۵ .

۵ نسخۀ ک: سین، ف لغتی است نیز.

۶ قواس ۱۵۹ زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۵ .

۷ عیناً همین مطالب در قواس و زفان است؛ ف جوهری ... که بسبزی.

۸ زفان ۱۱۹، جهانگیری ۱: ۹۴۴ جرست آواز برهم زدن دندان، حاشیه، کشف الاسرار ۱: ۴۱۰، طاعات و عبادات و اعمال و اقوال اولاد ادم در مقابل کمال و جمال الهی جرّست دوک پیر زنان نیست.

۹ ک: شنودن.

(د)

جرغند[1]: وزن جلوند، چراغ.

جلوند[2]: وزن دربند، چراغ.

جگر اگند[3]: عصیب.

جاورد[4]: وزن باورد*، شهر خراسان، سپیدخار.

(ر)

جنگار[6]: وزن انگار یعنی پندار، پنج پایه یعنی سرطان.

جذر[7]: وزن حذر، شتر[8] چهار ساله.

(ز)

جلویز[9]: وزن هرچیز، عوّان و شرطه[10] یعنی خیار این کس.

جواز[11]: هاون که بدان غله کوبند.

---

۱ موید ۱: ۲۸۷ جرغندامعاء گوسپند بگوشتابه پر کرده، در لسان الشعرا مذکور است جرغند به وزن جلوند چراغ. نیز رک: برهان ۲: ۵۲۸؛ ف موخر از واژهٔ بعد.

۲ زفان ۱۱۹، موید ۱: ۲۸۷، برهان ۲: ۵۸۳.

۳ موید ۱: ۲۸۷ جگر اگند بادو متجانس فارسی همان جرغند که گذشت و در لسان الشعرا مذکور است که عصیب را گویند؛ در نسخهٔ ک از لسان الشعرا جگر اگند ندارد.

۴ زفان ۱۱۹، برهان ۲: ۵۴۱.

* باورد ابیورد شهری بود در دشت خاوران در شمال خراسان کنونی نزدیک بندر گز، اکنون ویرانست و جزو جمهوریهٔ ترکمنستان (فرهنگ معین ۵: ۹۷).

۶ موید ۱: ۲۸۹، برهان ۲: ۵۹۲.

۷ هر دو نسخهٔ اصل و زفان ۱۲۰ و موید ۱: ۲۸۸: جلر.

۸ رک: شیر چهار ساله.

۹ قرس ۱۷۴ جلویز مقتد، قواس ۱۱۱ جلویز شرطه یعنی خیار این کس، صحاح ۱۲۵ جلویز یعنی غمّاز، ادات جلویز عوان و شرطه یعنی خیار این کس. بحرالفضایل جلویز مردم گزیده و اختیار.

۱۰ شرطه بمعنی سردار گزیده، برای شرح این کلمه رک: زفان ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ح. اضافه در ف آنکه سخن خوب گوید و دیگری را فریبد.

۱۱ رک: زفان ۱۱۴، موید ۱: ۲۹۰، جهانگیری ۲: ۱۹۵۷.

(ش)

جخش[1]: وزن حبش، با خای معجمه[2]، غر[3] که در حلق بود، گوشت زیادت میشود و بیشتر در گردن مردم فرغانه[4] بود.

جمّاش[5]: وزن قلّاش، جادو و مست.

(غ)

جغ[6]: وزن یک، چوبی که بر گردن ستوران جفتی و گردون کش بندند.

(ف)

جاف[7]: وزن خاف، قحبه[8] یعنی بدکاره.[9]

(ک)

جوشک[10]: وزن جوشن، بلبله یعنی کوزهٔ باتول.

جوسک[11]: هم وزن جوسک، سین غیر منقوط در اول، گویک[12] گریبان.

---

۱ قرس ۲۰۹، قواس ۱۲۵، صحاح ۱۴۹، برهان ۲: ۵۲۵.

۲ در ق، افزوده: و آن آنست که در گلوی مرد گرد وار پدید آید.

۳ غر علتی است که مانند گلوله در زیر گلو بهم رسد (فرهنگ معین ۲۳۹۴).

۴ ک: فرغانی، ف: خرغانی، قرس، صحاح: فرغانه و ختلان، زفان: جیلان و فرغانه، برهان: گیلان و فرغانه؛ ف افزوده: فرغان نام شهری است. ازین جا تا واژهٔ دستان (شامل واژه‌های حروف ج، چ، خ، د) بنا بر پیش و پس شدن برگهای نسخهٔ منقول عنه در نسخهٔ ک نقص پیدا شده، یعنی در آخر الذکر پس از «جخش» واژهٔ داستان، شروع شده، گویا درمیان این دو واژه، کلمات شامل حروف (ج، چ، خ، د) بالترتیب نیستند.

۵ بجای این لغت، جموش وزن قلوس در ف، دیده میشود بمعنی جاده و مشت.

۶ زفان ۱۲۲، مدار ۱: ۴۳ جغ و چغ هردو، جهانگیری ۲: ۱۶۲۴.

۷ رک: قواس ۱۰۲، زفان ۱۲۲، جهانگیری ۱: ۲۷۲.

۸ ف: محبت (تصحیف قحبه).

۹ ف: بدکاره و خشک.

۱۰ قواس ۱۳۷، زفان ۱۲۲.

۱۱ قواس ۱۵۴، زفان ۱۲۲، جهانگیری ۲: ۱۹۲۰.

۱۲ جهانگیری ۲: ۲۰۲۳ گویک تکمه.

جدانک[1]: وزن فلانک، کوزهٔ گردان.

جکک[2]: وزن سگک تصغیر سگ، مرلکی خرد، و با جیم پارسی نیز.

جلونک[3]: وزن زبونک تصغیر زبون، درخت خربزه.

جنگ پوک[4]: وزن سنگ زور یعنی کسی که اورا زور سنگ بود، کسی که سر فرود[5] نهد و بنشیند.

(م)

جمجم[6]: هر دو جیم (تازی) وزن بلبل، پای افزار جامگی، و جیم پارسی نیز[7] لغتی است.

جم: هم جمشید را بگویند و هم سلیمان را علیه السّلام.

(ن)

جیلان: وزن پیلان،[8] کنجد.

(و)

جو: شعیر و در عیار[9] زر جو گویند چنانچه در نقره بسوه، و چون جو مکرر کنند و گویند جوجو معنی آن باشد که جزجز و ذرّه ذرّه و جوجو[10] گویند.

---

۱ ف: جلانک، این واژه جدانک، جداز ک، چلانک سه صورت داردٔ، رک برهان ۵۲۵ - ۲۲، ۲۵۴، موید ۱: ۲۹۵، مدار ۲: ۱۱، جهانگیری ۱ :۷۸۹ جداک نام بازی کوزه گران، ایضاً ۱۴۰۷، چلانک نام بازی کوزه گران، برهان جداک، جداک کوزه گردانک، جدانک کوزه گردانک، چلانک نیز کوزه گردانک.

۲ ک: جکک و جلونک را ندارد، زفان هر دو با جیم پارسی ص ۱۳۵ .

۳ موید ۱: ۲۹۵ جلونک، برهان ۲: ۵۸۳ جلونک.

۴ موید ۱: ۲۹۵، برهان ۲: ۵۹۳ جنگلوک؛ ف: جنگ بحذف پوک.

۵ ف: فرو زانو

۶ قواس ۱۵۲، موید ۱: ۲۹۸ جمجم، ۱: ۳۲۰ چمچم پا افزار جامگی یعنی کفش جامگی.

۷ یعنی چمچم، رک: موید ۱: ۳۲۰، جهانگیری ۱: ۷۴ .

۸ ف: کنجه.

۹ موید ۱: ۳۰۰ جو ..نود و ششم مرتبه از گوهر و زر که بتازی عیار خوانند.

۱۰ زفان ۱۲۴؛ ف جوبجو.

جمهلو[1]: وزن یفعلوا، مشتک[2] و کنک.

جدکاره[3]: راههای[4] مختلف.

چشینه[5]: وزن خشینه، شین منقوط در چشینه، آنکه جره،[6] رنگ بود.

جامه[7]: وزن خامه، جام شراب.

جفاله[8]: وزن کفاله، گلهٔ مرغان.

جوسه[9]: وزن روضه، کوشک.

جشه[10]: وزن پشه، پیمانهٔ روغن.[11]

جهردانه[12]: چرب روده.

جزدره[13]: وزن متقله[14]، آنچه از دنبه[15] و

---

۱ قواس ۱۸۹ جمهلو مشتک و کنک، نوعی از بازی، زفان ۱۲۴ جمهلو مشنگ و لنک، اگرچه در اکثر فرهنگها جمهلو را نوعی از غله (مشنگ) شمرده اند، اما حق آنست که این نوعی از بازی است، برای اطلاعات بیشتر رک: قواس ص ۱۸۹ حاشیه ۱۳، ۱۴

۲ ف: مشک و کیک، ک: مسنک و کیل ده، موید ۱: ۳۰۰ جمهلو .. در لسان الشعراست جمهلو وزن تفعلو مشنگ شنگ.

۳ فرس ۵۱۳، صحاح ۲۷۱، دستور ۱۰۸، قواس ۱۰ .

۴ کذاست در قواس و دستور و شرفنامه و جهانگیری و رشیدی؛ اما فرس، صحاح، مدار، سروری رایهای مختلف. و در قواس و صحاح بیت شاهد یکیست.

۵ کذاست در زفان ۱۲۴؛ موید ۱: ۳۲۵ چشیشه، جهانگیری ۳۲۵ چشیشه و چشینه رنگی باشد مخصوص اسب و استر را و آنرا خنگ خوانند.

۶ موید ۱: ۳۰۲ جرمه اسب، خنگ، اسپی که موی او سپید بود.

۷ فرس ۴۸۷، زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۲، برهان ۲: ۵۵۷ .

۸ فرس ۴۳۰، صحاح ۲۷۰، جفاله؛ اما قواس ۲۵، موید ۱: ۳۰۳ جفاله گلهٔ مرغان.

۹ قواس ۱۲۱، مدار ۲: ۳۵ جوسه کوشک، اما زفان جوشه.

۱۰ قواس ۱۳۲، زفان ۱۲۵، مدار ۲: ۱۵ .

۱۱ در ف بجاء پورهٔ اضافه شده است.

۱۲ قواس ۱۴۴، زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۴ .

۱۳ زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۲، مدار ۲: ۱۲ .

۱۴ ف: بلبله.

۱۵ ف: دنبه و سیر و پیه.

پیه گداخته بماند.

جغرسته[۱]: وزن برسته، ماشوره.

جیره[۲]: وزن شیوه، سیماب.

جیبره[۳]: وزن لبیره، جمع شدن گروهی.[۴]

جله[۵]: وزن حله، سماروغ.

جفغه[۶]: وزن رفته، مفتوح الاول، خمیده و دوتا گشته و کژ شده.

(ی)

جنگ لاهی[۷]: لفظ[۸] جنگ وزن گنگ، مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیواز.[۹]

۱ زفان ۱۲۵، برهان ۲: ۵۷۲ جغرسته؛ موید ۱: ۳۰۳ جغرسته. ف: جغرسته.
۲ زفان ۱۲۵، موید ۲: ۳۰۴.
۳ زفان ۱۲۵، ادات: جیبوه؛ موید ۱: ۳۰۲، برهان ۲: ۵۲۴ جیبره کذا در متن.
۴ ف: گروه.
۵ زفان ۱۲۵، موید ۱: ۳۰۳ سماروغ و آوند شراب.
۶ موید ۱: ۳۰۳، برهان جفته ۲: ۵۷۸، چفته ۲: ۲۴۷ به معنی خم و خمیده.
۷ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۰۲ (غلیواز)، برهان ۲: ۵۹۳ (غلیواج).
۸ ف لفظ جنگ ندارد.
۹ ف: یعنی غلیواز.

باب الجیم الفارسیة

(ا)

چلیپا[1]: صلیب که در زنّار کشند.[2]

چوخا[3]: وزن شوخا، جامهٔ پشمین.

(ب)

چلو چوب[4]: چلو وزن کلو مرکب با لفظ چوب، سیخ کباب.

(ت)

چرخشت[5](ورق): وزن درمشت، چرخ انگور مال.

چنگال[6] خوست[7]: وزن زنگار پوست، مالیده.

(ج)

چکوج[8]: وزن چروک، سنبه تیز کردن آسیا.

(خ)

چخماخ[9]: وزن الفاظ، چقمق را گویند، چقمق[10] نیز آتش[11] زنه را گویند.

چرخ[12]: فلک و [آنچه] از آن آب کشند[13]،

---

۱ قواس ۱۲ .

۲ ف: گویند.

۳ زفان ۱۲۹، برهان ۲: ۶۲۹؛ ف: شوخا خطاب مرد شوخ.

۴ در همین فرهنگ چلو چوب به همین معنی.

۵ قواس ۱۴۰، صحاح ۴۴، زفان ۱۲۹ .

۶ قواس ۱۴۴، موید ۱: ۳۰۸، برهان ۲: ۶۴۵ چنگال خوست.

۷ ک: خوشت.

۸ گذاشت در ک، موید ۱: ۳۰۸، سروری ۳۷۳، رشیدی ۵۰۹، برهان ۲: ۶۵۲؛ اما ف، قواس ۱۷۹، زفان ۱۲۹ چلوج.

۹ رک: زفان ۱۲۹، مدار ۲: ۴۷.

۱۰ ف: به ترکی قولق گویند.

۱۱ موید ۱: ۵۰۹ آتش زنه چقماق.

۱۲ زفان ۱۳۰ .

و دایرهٔ[1] جامه و آنکه زنان چرخه گویند، آن نیز چرخ[2] است.

(د)

چکاد[3]: وزن سراج[4]، میانهٔ تارک سر.

چغد[5]: جانوری است که شوم است و کنگرهٔ حصار.

(ر)

چور[6]: وزن نور، تذرو.

چر[7]: خارپشت.

چغر[8]: وزن اثر، آن غوک که در آب بانگ کند.

(ز)

چار مغز[9]: جوز.

چاه یوز[10]: لفظ چاه مرکب با یوز با یای دو نقطه در زیر، خارکژ آهن که بدان دلو کشند.

(س)

چاپلوس[11]: فریبنده.

---

۱۲ ک، ف: کشیدن؛ اما رک: زفان ۱۳۰.

۱ به معنی گریبان، رک: صحاح ۲۴؛ ف: دایرهٔ چاه.

۲ زفان عیناً همین معنی دارد.

۳ فرس ۱۰۲ چنانکه پیشانی را چکاد گویند، سر کوه را نیز چکاد خوانند، نیز رک: صحاح ۸۸، زفان ۱۳۰، موید ۱: ۳۱۰.

۴ ف: وزن خراج.

۵ زفان ۱۳۰، موید ۱: ۳۱۰، ف: چغد جانوری که شوم گیرند.

۶ قواس ۲۲، برهان ۲: ۷۰۲ چور یور نیز به معنی تذرو؛ اما زفان ۱۳۰، برهان ۲: ۷۰۲ چور تذرو.

۷ این واژه در فرهنگها دیده نشد؛ اما چرک در به همین فرهنگ و برهان ۲: ۲۳۴ چرغ و چرک به معنی خار پشت.

۸ زفان ۱۳۱؛ چغر غوک و گویند آنکه در آب بانگ کند الخ؛ در ف، این واژه بعد از چاه یوز آمده.

۹ موید ۱: ۳۱۳، برهان ۲: ۶۱۱ چار مغز به معنی جوز؛ ف: چهار مغز.

۱۰ زفان بخش ۲؛ برهان ۲: ۶۱۸ چاه یوز قلابی باشد که بدان چیزی که به چاه افتد، برآرند؛ و بجای یای فارسی یای حطی نیز آمده است و این اصح است چه یوز به معنی تلاش و تجسّس باشد.

۱۱ زفان ۱۳۲ چاپلوس: فریبنده و فروتن.

(ش)

چخش[۱]: وزن بخش، علت.

چاش[۲]: وزن ماش، به کسر لام، به ناز[۳] رفتن.

(غ)

چغ[۴]: وزن یخ، آنچه بدان جغرات زنند(ورق) و آنرا شیرزنه[۵] گویند.

(ک)

چلک[۶]: وزن سگک، تصغیر سگ، مرغی است خرد.

چلک[۷]: با دو مضموم، دوک[۸] ابریشم و کفچهٔ دیگ[۹] زن.

چکاوک[۱۰]: سرخاب.

چکوک[۱۱]: وزن خروک، هم سرخاب است و نام گیاهی است.

چغنک[۱۲]: وزن خردک، کاروانک، پرنده[۱۳] ایست معروف.

---

۱ ایضاً، جخش در همین فرهنگ به همین معنی آمده است.

۲ زفان ۱۳۲ چاش خرامش و بناز رفتن.

۳ اصل: بیاز رفتن.

۴ رک: زفان ۱۳۲، ادات، موید ۱:ه۳۱، مدار ۲:ه۵.

۵ ف: شیرابه و شیرزنه.

۶ ف ندارد، قرس ۲۷۳، زفان ۱۳۵ چکک؛ ادات: چلک و چکک هردو، نیز رک: قواس ۲۵ چکک جانوریست مانند کبک.

۷ قواس ۱۸۴ چلک دوک ابریشم؛ زفان ۱۳۵، موید ۲۱۷:۱ چکک: در لسان الشعرا مذکوراست با دوم مضموم دوک ابریشم و کفچهٔ دیگ زن، ف: چکک.

۸ زفان: دوال افریشم.

۹ قواس ۱۴۱ .

۱۰ زفان ۱۳۲ .

۱۱ ف چکاوک و چکوک ندارد؛ قواس ۳۵، زفان ۱۳۲، موید ۲۱۷:۱ .

۱۲ قواس ۲۰، زفان ۱۳۳ چغنک کاروانک.

۱۳ ف ندارد.

چغوک[۱]: وزن جروک همان چکاُوک.

چرک[۲]: وزن کلک یعنی قلم، ریم اندام و خارپشت.

چالاک[۳]: چلد.

چابک: چالاک و تازیانه.

چچک[۴]: وزن سبک، گل که در بستان باشد.

چربک[۵]: وزن خردک، لغز و معما.

چنک[۶]: وزن پنک، منقار.

(ک پارسی)

چپرچنگ[۷]: وزن پیررنگ، یعنی پیر شکل، الت چرمین که سحریان[۸] سازند.

چمشاگ[۹]: وزن نمناک، کفش و به لغتی جیم عربی است و کاف نیز.

چنگ[۱۰]: ساز معروف و چنگال درندگان و دست به چیزی در زدن.

(ل)

چال[۱۱]: وزن(ورق) خال، مرغی است بقدر زاغی و گوشتش چون گوشت بط، و خرام، گونی[۱۲] پارسی هندوی[۱۳] شده است.

---

۱ قواس ۲۰ چغوک و ملوروک قبره، زفان ۱۳۳ چغوک قبره یعنی ملوروک الخ؛ ف: چغول.

۲ موید ۱:۳۱۲ ریم اندام و در لسان الشعرا به معنی خارپشت نیز؛ ف: چرک وزن تلک یعنی ادرک، خارپشت و ریم اندام.

۳ زفان ۱۳۴؛ و ف چست.

۴ ایضاً، نیز موید ۱:۳۱۲، برهان ۲۲۳ .

۵ قواس ۱۸۸، زفان ۱۳۴، برهان ۲۲۸ .

۶ جهانگیری ۲:۱۸۰۰، برهان ۲:۲۲۴، فرهنگ معین ۱:۱۳۱۲؛ ف وزن تنک.

۷ زفان بخش ۲، چپرچنگ الت چرمین که سحریان سازند، ف: چرچنگ وزن پیررنگ.

۸ اصل: شتر بانان.

۹ زفان ۱۳۵ چمشاگ اما در اکثر فرهنگها چمشاک، رک: زفان ۱۳۵ حاشیه ۸ .

۱۰ زفان ایضاً، موید ۱:۳۱۸ .

۱۱ زفان ۱۳۵ همین معنی دارد، ف: مرغکی است.

۱۲ کوهی در زفان غلطست، ف و خرامش گونی.

۱۳ اصل: هندوئی، در هندوی (هندستانی) چال رفتار است، همین معنی در فارسی نیز هست.

چشم اغیل[1]: لفظ چشم به عربی عین گویند مرکب بالفظ اغیل وزن قابیل، بگوشهٔ چشم[2] نگریستن.

(م)

چشم پنام[3]: بلفظ چشم مرکب با لفظ پنام، وزن دوام، تعویذ.

چم[4]: وزن جم، خرام.

(ن)

چمعان[5]: وزن سمعان، لغز.

چوسن[6]: وزن سوسن، جوشن و گویند معنی[7] چوسن[8] لازم.

چمیدن[9]: وزن خمیدن، خرامیدن.

چسپیدن[10]: میل کردن.

چمن[11]: راه میان باغ و بستان و درختان چنانک از هر دو طرف درختان باشند.

---

۱ زفان بخش ۲، و ف چشم اغیل بگوشهٔ چشم از خشم نگرد؛ اما شرفنامه کذا در متن، ف: لفظ چشم ندارد.

۲ زفان بخش ۲، چشم اغول، نیز موید ۱: ۳۱۸، بگوشهٔ چشم نگریستن. اما ف و قواس ۱۰۲ چشم اغیل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد، صحاح ۲۰۲، فرس ۱۹۹ ح، سروری ۳۹۲ چشم اغل مترادف چشم الوس و سروری چشم اغل و چشم اغیل را مترادف دانسته. رک: برهان ۲۳۸، ۲۳۹.

۳ رک زفان بخش ۲، برهان ۲: ۲۳۹.

۴ زفان ۱۳۲، برهان ۲: ۲۵۷.

۵ زفان ۱۳۲، برهان ۲: ۲۷۷.

۶ نسخهٔ اصل: جوشن، موید ۱: ۳۲۳ چوسن وزن سوسن به معنی جوشن کذا فی لسان الشعرا. ف: وزن جوشن.

۷ ک ف: وزن.

۸ قواس غلطی چوسن لازم.

۹ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۲۲

۱۰ زفان ایضاً

۱۱ زفان ۱۳۷.

چندن[1]: صندل.

(و)

چیژو[2]: وزن خیرو، آنک گل خیرو گویند، با زای پارسی، خارپشت.

چشمارو[3]: وزن بر بارو، آنچه در بام و باغ برای دفع چشم[4] زخ نهند.

(ه)

چامه[5]: وزن خامه، شعر و نظم و با جیم عربی نیز[6] آمده.

چربینه[7]: وزن دو بینه[8](ورق)، کاروانک[9] جانوری است معروف.

چلپاسه[10]: وزن گل کاسه یعنی کاسهٔ که از گل بود، کرفش.[11]

چغانه[12]: وزن ترانه، سازی است مشهور.

چفته[13]: وزن رفته، خمیده و کژ.

چرویده[14]: وزن ورزیده، چاره جستن[15] و

---

۱ چندن هندی ست، صندل معرب آن.

۲ زفان ۱۳۸ چیزو (با زای عربی).

۳ ک ندارد، برهان ۲:۶۴۸ چشم آرو بروزن شفتالو چیزی که به دفع چشم زخم و چشم بد بسازند.

۴ چشم زخ بمعنی چشم زخم، برهان ۲:۱۰۰۴ .

۵ فرس ۴۴۵، قواس ۱۰، صحاح ۲۷۲، زفان ۱۳۸ .

۶ کذاست در زفان.

۷ قواس ۲۰، زفان ۱۳۸، نیز رک: جوبینه در همین فرهنگ و زفان.

۸ ف وزن روبینه.

۹ قواس ۲۰؛ ف: پرندهٔ معروف است.

۱۰ قواس۷۱ و ادات و موید ۱:۳۲۶ چلپاسه؛ برهان ۳:۱۲۲۱ کرفش. چلپاسه.

۱۱ در ف: کرفش چاه جغری که گل کشند اضافه است.

۱۲ رک: صحاح ۲۷۳، زفان ۱۳۸ .

۱۳ صحاح ۲۷۳، نیز رک: جفته در همین فرهنگ.

۱۴ زفان ۱۳۸ .

۱۵ زفان: چاره جسته و دویده و همین صحیح است زیرا چرویده اسم مفعول است از مصدر چرویدن.

دوپدن.[۱]

چمانه[۲]: وزن چغانه، کدوهای خالی و خشک[۳] برای شراب خوردن.

چراغله[۴]: کرم شب تاب.

(ی)

چاه جوی[۵]: خاری، که از آهن سازند[۶] و دلو کشند.

۱ ف: دوتده.

۲ رک: صحاح ۲۷۳، ادات، زفان ۱۳۸ .

۳ ک: خشک خپک.

۴ ک ندارد، رک: دستور ۱۰۹، موید ۱: ۳۲۵ .

۵ زفان بخش ۲ چاه جوی خار دلو کش یعنی خاری از آهن که بدان دلو کشند؛ نیز رک: چاه یوز.

۶ ف: آهن که بدان دلو الخ.

باب الخاء

(ا)

خوا[1]: بضم خا و به کسر نیز، مزه و لذّت.

خنیا[2]: وزن دنیا، سرود.

خارا[3]: جامهٔ ابریشمین که آنرا صاحبی[4] گویند و سنگ[5] سخت و درشت.

(ب)

خنب[6]: وزن جنب یعنی پهلو، صفّه.

(ت)

خشت[7]: وزن زشت، زوبین.[8]

خفت[9]: خمیده و دوتاگشته.

خوست[10]: وزن پوست، راه مالیده و کوفته و جزیره.

خرافات[11]: سخن دروغ شیرین و حکایتهای دروغ شیرین.

خفرج[12]: وزن مهرمی یعنی پرسش مکن،

---

۱ قواس ۱۴۳، زفان ۱۴۰، مدار ۲: ۱۷۴ .

۲ زفان ۱۴۰ .

۳ رک: زفان ۱۴۰، لغتنامهٔ دهخدا ذیل خارا.

۴ موید ۱: ۳۷۷ صاحب و عتاب نام مردی که واضع است.

۵ گذاشت در زفان ۱۴۰، ف: درشت ندارد.

۶ زفان ۱۴۰ .

۷ زفان ۱۴۰ .

۸ فقط در ف افزوده.

۹ برهان ۲: ۷۶ خفته به معنی خم شده و خمیده، نوشته. پس خفت به معنی خمید و خم شد، نه خمیده و خم شده.

۱۰ زفان ۱۴۰، موید ۱: ۳۴۸ .

۱۱ موید ۱: ۳۴۷ ذیل فصل عربی.

۱۲ زفان ۱۴۱، موید ۱: ۳۴۹، جهانگیری ۲: ۱۴۷۶ .

بقلة الحمقاء[1]، لونک.

خفج[2]: وزن طلب، دیوستنبه.

خنج[3]: بفتح خا وزن رنج[4]، ناز و طرب.

(ج پارسی)

خروچ[5]: تاج خروس.

خوچ[6]: وزن کوچ به معنی ارتحال، هم تاج خروس است.

(غ)

خلّخ[7]: وزن فرّخ، نام شهریست.[8]

(د)

خرداد[9]: وزن برداد، بضم خا، آفتاب در جوزا.

خرد[10]: وزن نرد، گِل یعنی طین.

---

۱ زفان بخش ۴ بقلة الحمقا خرفه، لونک، ف: یعنی لونک. در موید کلمهٔ متبادل هندی لونیاست، بظاهر لونک و لونیا هم معنی است.

۲ رک: برخفج در همین فرهنگ! برای خفج، رک: قواس ۱۲۴، زفان ۱۴۱، اما فرس ۵۴ و صحاح ۵۱، برخفج و شاهد معنی برخفج، بیت آغاجی است که در قواس و مدار شاهد واژهٔ خفج است.

۳ رک: صحاح ۵۲، زفان ۱۴۱ .

۴ ف: وزن گنج، نفع و ناز و طرب.

۵ زفان ۱۴۱، موید ۱: ۳۴۹ خروس، برهان ۲: ۷۴۰، ۷۴۲ خروچ خروس و خروه به معنی خروس و تاج خروس، ف: خود خروچ تاج خروس، برهان ۲: ۷۸۵

۶ فرس ۲۵، صحاح ۵۳، زفان ۱۴۱، خوچ تاج خروس؛ قواس ۲۴ تاج خروه. فرس و صحاح خروس، خروه به معنی خروس.

۷ موید ۱: ۳۵۰ در لسان الشعرا مذکور است خلّخ وزن فرّخ نام شهری است در ملک بالا و خوشبو را نیز گویند.

۸ خلّخ ناحیتی است در ترکستان، مشرق وی بعضی از حدود تبّت و حدود یغما و حدود تغز غز و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر و مغرب وی هردو غوز و شمال وی حدود تخس و چگل و تغز غز ... (حدود العالم، چاپ کابل ص ۳۸۳).

۹ زفان ۱۴۲، موید ۱: ۳۵۱ .

۱۰ فرس ۹۲، قواس ۳۳، صحاح ۷۷، زفان ۱۴۲ .

خاد[1]: وزن باد، غلیواژ.

خان غرد[2]: وزن نان زرد، بغیر اضافت، خانهٔ تابستانی.

خرند[3]: وزن برند، گیاهیست [مانند] اشنان.

(ر)

خور[4]: آفتاب، و ماکول و امر باکل.[5]

خاور[6]: مشرق[7]، برعکس یعنی[8] مغرب را نیز گویند و اصح اوّل است و در باختر[9] همین بحث است.

خشیشار[10]: وزن پری دار یعنی آنک اورا پری گرفته بود، م. غی است آبی سرسپید و بزرگ.

خنبور[11]: وزن کنبور مزارع است و قیامت.

خشک آمار[12]: لفظ خشک وزن مشک با

---

۱ قواس ۹۵، زفان ۱۴۳، ف: وزن برد، گل توده.

۲ زفان بخش ۲، برهان ۷۰۷.

۳ نسخهٔ اصل: خرند؛ اما رک: قواس ۱۲۰، زفان ۱۴۳، موید ۱: ۳۵۱، برهان ۲: ۷۳۹.

۴ زفان ۱۴۴.

۵ امر از خوردن، یعنی بخور.

۶ زفان ۱۴۴.

۷ قواس ۱۲.

۸ صحاح ۱۰۳.

۹ بعینه همین است در زفان، ب: همین بحث مذکور.

۱۰ کذاست دستور ۱۱۹، زفان ۱۴۴؛ اما فرس ۱۲۴، صحاح ۱۰۳ خشنسار؛ قواس ۲۳ خشبار؛ موید ۱: ۳۵۵ خشیشار و خشنسار، برهان ۷۵۲ خشیشار، ۷۵۷ خشین سار؛ دکتر معین در حاشیه برهان ۷۵۲، خشیشار را مصحف خشنسار و خشین سار قرار می دهد. اما در معنی کلمه اختلافی وجود ندارد. خشین بمعنی چیزی بکبودی مائل و سیاه رنگ و تیره (برهان ۷۵۲).

۱۱ ک ندارد؛ رک: قواس ص ۷، زفان ۱۴۴ متن وحاشیه.

۱۲ فرس ۱۲۵ خشکامار استقصا، ۱۵۰ آمار استقصا، صحاح ۱۰۳ خشکا مار بمعنی آمار است یعنی استقصا.

لفظ آمار وزن آزار، استسقا.[۱]

خنبر[۲]: وزن چمن ور بمعنی خداوند چمن، کسی که بتوانگری لاف زند و مفلس بود.

ختور[۳]: وزن حضور یعنی آنک زن نخواسته بود، کالای مطبخ، و عربان[۴] همه آوندها را ختور وزن تنور گویند.

خواک و خار[۵]: وزن خواب و خار، آنچه بخورند و مزه.

خوار[۶]: خطه ای نزدیک ری.

خنیاگر[۷]: مطرب.

خنجیر[۸]: وزن انجیر، بوی چربی و گوشت

---

۱ کذاست در زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۰۰، برهان ۷۸۳، و اینکه شکی نیست که صاحب لسان الشعرا معنی خشک آمار استسقا نوشته زیرا که موید نوشته: در قنیه آورده است لفظ خشک بوزن مشک بلفظ آمار موزن آزار استسقا را گویند کذا فی لسان الشعرا. اما خشک آمار بمعنی استقصاست نه استسقا، و اولین فرهنگ نویس که دوچار این اشتباه شده همین صاحب لسان است اگرچه عموماً این تصحیف را به شمس فخری صاحب معیار جمالی انتساب دادند اما او خشکامار را بمعنی استقصا و این بیت شاهد آورده:

خدایگان سلاطین که روزگار ندید نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکامار

(معیار جمالی ص ۱۲۱) (او بلاشبه آمار را بمعنی استسقا آورده) اما در لسان الشعرا (آمار بمعنی حساب درست و خشکامار بمعنی استسقا غلط نوشته و پس ازان این معنی غلط در زفان گویا و شرفنامه و جهانگیری ۲: ۱۲۲۸ او برهان ۲: ۷۵۳ راه یافته.

۲ قواس ۱۱۲، زفان ۱۴۵، دستور ۱۲۰ .

۳ زفان ۱۴۵، موید ۱: ۳۵۲ .

۴ زفان عیناً همان معنی درج متن دارد.

۵ کذاست در نسخهٔ اصل؛ اما واژه صحیح خوار و بار، خوار بار می باشد؛ رک: ف، زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۲، برهان ۷۸۱ .

۶ زفان بخش ۲، موید ایضاً.

۷ برهان ۲: ۷۷۷ .

۸ فرس ۱۴۰، قواس ۱۴۲، زفان ۱۴۲ .

بوقت کباب سیخ کردن.[۱]

خیزگیر[۲]: نام بازئی است.

ختار[۳]: وزن کنار یعنی سدره، پاک کردن باغ و کشت از گیاه خود رو.

خرّ[۴]: بتشدید را، گل تر یعنی طین، خرّه وزن[۵] درّه نیز گویند بتشدید را.

خوالیگر[۶]: بضم خا و واو معدوله یعنی آنک برو اعراب نباشد، و لام مکسور و یاء ساکن و بعده سبب[۷] خفیف، مطبخی.

(ز)

خربز: مخفف[۸] خربزه.

خربوز[۹]: وزن مرموز، خربیواز وزن هر بی ساز، شب پرک.

خاز[۱۰]: وزن راز، ریم اندام.

خرگواز[۱۱]: وزن درگداز، چوب دستی باریک که بدان خر را رانند.

(س)

خس[۱۲]: وزن کس، خاشاک و مرد کوهی.

---

۱ ک: ندارد.

۲ قواس ۱۸۷، زفان بخش ۲، برهان ۲ ۸۰۲ ـ ۸۰۳ (خیز گیروخیز بگیر هر دو).

۳ برهان ۲: ۷۱۵؛ زفان ۱۴۲ ختار؛ اما در قواس ۱۸۱، صحاح ۲۷۹ ختاوه، همراه بیت شاهد از ابوالعباس، ف افزوده یعنی.

۴ رک: فرس ۳۷، قواس ۳۳، صحاح ۱۰۳، زفان ۱۴۲ .

۵ زفان ۱۴۲

۶ قواس ۱۳۹، زفان بخش ۲

۷ لفظ دو حرفی، متحرک و ساکن.

۸ ف خربز ندارد، برهان ۲: ۷۲۵ .

۹ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۷ خربوز و خربیواز هر دو به معنی شپرک؛ برهان ۷۲۷ خربور، خربوز، خربیواز.

۱۰ زفان ۱۴۷، موید ۱: ۳۵۷ .

۱۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۵۸، ف وزن زرگداز.

۱۲ زفان ۱۴۷، موید ۱: ۵۹ ـ ۳۵۸، برهان ۲: ۷۴۲

(ش)

خدیش[۱]: وزن گریز یعنی قرار، کدبانو، و بعضی[۲] شعرا به معنی خداوند آوردند.

خلیش[۳]: خلاب.

خنده خریش[۴]: لفظ خنده مرکب با لفظ خریش، وزن سریش، سخره.[۵]

خلا لوش[۶]: وزن صفا پوش، غلغله و غلبه.

خرکش[۷]: وزن سرکش، خارکش، وزن[۸] مارکش، بضم کافها، سرموزه.

خراش[۹]: وزن تراش، نابکار و انداختنی یعنی[۱۰] سقط.

خوش[۱۱]: بضم خا، خویشی[۱۲] و خشو یعنی مادر زن[۱۳] و خشکی.[۱۴]

---

۱ زفان ۱۴۷ خدیس (با سین مهمله)؛ اما موید ۱: ۳۲۰، برهان ۲: ۷۲۰ خدیش.

۲ زفان همین دو معنی برای خدیس آورده، ف: بعضی شعرا در استعمال به معنی.

۳ این واژه در اقـه افزوده، برای معنی رک: زفان ۱۴۸، قواس ۳۷، دستور ۱۲۳.

۴ فرس ۲۱۱، صحاح ۱۵۰، زفان بخش ۲، برهان ۲: ۷۷۴.

۵ نسخهٔ اصل و کد: سخن، ف: سخر.

۶ فرس ۲۱۰، صحاح ۱۵۰ و برهان ۷۲۳ خلالوش آشوب و غلغله و مشغله و آواز؛ اما موید ۱: ۳۲۰ خلاکوش و مدار ۲: ۱۲۱ خلالوش و خلاکوش هردو، قواس ۱۰۲ خلاکوش.

۷ قواس ۱۵۱، زفان بخش ۲: خرکش و خارکش سرموزه.

۸ ف: بارکش.

۹ زفان ۱۴۷ خراش نابکار و انداختنی یعنی سقط و خراشیدن.

۱۰ ف: سقوط.

۱۱ زفان ۱۴۸ عیناً معنی متن را دارد.

۱۲ نسخهٔ اصل خوشی.

۱۳ صحاح ۱۵۱ خوش خسر یعنی مادر زن و پدر زن، موید ۱: ۳۲۰ خوش مادر شوهر، مدار ۲: ۱۸۷ خوش مادر شوی و زن.

۱۴ صحاح ۱۵۱ خشک، خوش از مصدر خوشیدن، سعدی:

بخوشید سرچشمه های قدیم   نماند آب جز آب چشم یتیم

(ف)

خف[1]: وزن کف، رکوی[2] سوخته یعنی پارهٔ جامهٔ سوخته.

(ک)

خدوک[3]: وزن حروف، طیره شدن یعنی خجل [شدن[4]].

خپک[5]: وزن حسک، فشردن گلو.

خنجک[6]: خار خسک.

خلشک[7]: [وزن] درشت، گل نایخته.

خرچلوک[8]: وزن در جروک چون[9] گوئی در جروک افتاده اند، گیاهی که آنرا بهتل[10] گویند.

خرگوشک[11]: وزن سرپوشک، به تصغیر سرپوش، زبان بره.

خشوک[12]: وزن خدوک، حرامزاده.

خپاک[13]: وزن فراخ، شبگاه گوسپندان با

---

۱ صحاح ۱۲۸، زفان ۱۴۸ .

۲ زفان ۱۸۲ رکوی پارهٔ جامه.

۳ زفان ۱۴۸، موید ۱: ۳۲۴ همین معنی به گفتهٔ قنیه، قواس ۱۰۴، دستور ۱۲۰، بحرالفضائل خدوک خجل و غافه، فرس ۲۵۹ خدوک طیره؛ صحاح ۱۷۹ خدوک تیره و غمناک و خشمناک.

۴ ک، ف شدن ندارد.

۵ زفان ۱۴۸، موید ۱: ۳۲۴ خپک فشردن گلو؛ برهان ۷۱۳ خبک، ۷۱۴ خپک فشردن گلو.

۶ صحاح ۱۸۰، زفان ۱۴۸، جهانگیری ۲: ۱۸۰۲، برهان ۲: ۷۷۳ خنجک، خار خشک، ف: وزن خنجر.

۷ رک: زفان ۱۴۹، موید ۱: ۳۲۵، مدار ۲: ۱۲۳ .

۸ گذاشت در زفان بخش ۲؛ موید ۱: ۳۲۴ خرچکوک به همین معنی؛ برهان خرچکوک و خرچلوک هر دو به همین معنی (۲: ۷۲۸)؛ ف: خرچکوک.

۹ چون گوئی: افتاده ف ندارد.

۱۰ رک زفان، موید.

۱۱ زفان بخش ۲ خرگوشک زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد، موید ۱: ۳۲۴ در لسان الشعرا به معنی زبان بره.

۱۲ ک، فرس ۲۹۱، قواس ۱۰۴، صحاح ۱۸۰، زفان ۱۴۹، برهان ۲: ۷۵۲ خشوک حرامزاده، ک: خسوک

۱۳ فرس ۲۵۲، قواس ۱۴۹، صحاح ۱۷۹: خباک، مدار ۲: ۱۱۴، برهان ۷۱۲ خباک و خپاک هر دو.

چهار دیوار.

غلابک[1]: کوز گردانک.

غلشک[2]: خای مفتوح و لام مضموم و دو ساکن، کوزهٔ رنگ کرده.

خورمک[3]: تصغیر خورم، مهرهٔ که برای دفع چشم زخم[4] در گردن کودکان بندند.

خاک نمک[5]: لفظ خاک مرکب است با لفظ نمک، بازی ایست.

خنک[6]: خوشبو و سرد و نفس زدن و خوشی یاد گرفتن[7]، و عربی او طوبی[8] لک است.

خایسک[9]: مطرقهٔ آهنگران وغیره.

(ک پارسی)

خرچنگ[10]: پنج پایه.

---

۱ قواس ۱۸۸، زفان ۱۲۴، چلانک کوز گردانک، نیز رک: مدار ۲: ۱۱، موید ۱: ۲۹۵ چدانک، جهانگیری ۷۸۹ چدار ک.

۲ فرس ۲۹۴، قواس ۱۳۸، موید ۱: ۳۲۵.

۳ قواس ۱۵۹، صحاح ۱۷۹، ف: خرمک. اما زفان ۱۴۹، موید ۱: ۳۲۵ کذا در متن. برهان خرمک ۷۳۸، خورمک ۷۸۸ هردو، در اینجا نویسندهٔ لسان الشعرا دچار اشتباه شده زیرا که خورمک یا خرمک واژهٔ مستقل است یعنی این واژه چار یا پنج حرف دارد، خ، ر، م، ک (خ، و، ر، م، ک)، درین کلمه کاف علامت تصغیر نیست. اما ازین می توان قیاس کرد که به عقیدهٔ مولف املای لفظ «خورم» باید واو داشته باشد، و همین صورت درین نسخه بیشتر دیده می شود، اما گاهی بصورت خرم. (بحذف واو) نیز امده است.

۴ نسخهٔ ک: زخ، ف: زخم بر گردن.

۵ قواس ۱۸۷، زفان بخش ۲، برهان ۲: ۷۰۳، ف: نام بازی.

۶ زفان ۱۵۰، موید ۱: ۳۲۵، مدار ۲: ۱۷۴، درین هرسه فرهنگ عیناً مطالب متن یافته می شود.

۷ هر دو نسخهٔ ک، ف: یاد گفتن.

۸ نسخهٔ اصل: طوبی (بحذف، لک)؛ خنکی یاد ترا، قران ۱۳: ۲۹ «طوبی لهم و حسن مآب» (برای ایشان خوش حالی و نیک انجامی است) نیز رک: زفان ۱۵۰.

۹ زفان ۱۵۰ خایسک مطرقهٔ آهنگران؛ موید ۱: ۳۲۴ خایسک پتک آهنگران.

۱۰ موید ۱: ۳۲۵، برهان ۲: ۷۲۸.

(ل)

خرغول[1]: وزن تنبول، زبان بره.[2]

خول[3]: وزن خجل[4]، دراج سپید که آنرا کبک انجیر[5] خوار گویند.

خرچال[6]: مشهور است.

خال[7]: جامه

خوهل[8]: وزن سوسن، کژ، ضد راست.

(م)

خیم[9]: وزن جیم، خوی و طبع و جراحت و ریزش و رودگانی و شکنبه.

خم[10]: وزن دم، خرپشته و دو تو شدن و ایوان.

خام[11]: ضد پخته، و کمند.

خرام[12]: رفتن به ناز بود.

---

۱ زفان بخش ۲، خرعول؛ اما قواس چاپی ۴۲خرگول، خطی خرغول، زبان بره.

۲ زفان بخش ۲، زبان بره نام داروئی است، گویند از نوع اسپغول. برهان ۳: ۱۰۰۳ زبان بره گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند.

۳ قواس ۲۲ کبک انجیر (که آنرا درّاج سپید گویند، خطی اضافه)، زفان ۱ء۱ .

۴ ک: خجل جمع خجلت؛ این قول سراسر غلط و بی بنیاد است.

۵ کذاست در هر دو نسخهٔ اصل؛ زفان بخش ۲ کبک انجیر درّاج سپید؛ موید ۱: ۳۱۷ در لسان الشعرا به کسر یکم فتح دوم آمده.

۶ فرس ۳۲۱ خرچال مرغی است بر شکل بط، صحاح ۲۰۷ خرچال مرغی است، زفان خرچال مرغی است که به تازی کری گویند الخ، برهان۲: ۷۲۷ خرچال مرغی است بزرگ .. و آنرا با شاهین و باز شکار کنند الخ.

۷ ف: خال خانه، امّا رک برهان ۲: ۷۰۳؛ نسخهٔ ک خال را ندارد.

۸ فرس ۳۱۲، صحاح ۲۰۷، زفان ۱ء۱، برهان ۷۹۷ .

۹ رک: صحاح ۲۱۹، زفان ۲ء۱، برهان ۲: ۸۰۴ .

۱۰ رک: موید ۱: ۳۲۸، برهان ۲: ۷۲۸ .

۱۱ زفان ۲ء۱ خام ضد پخته و کمند و پوست.

۱۲ ک ندارد، رک: زفان ۲ء۱ .

خورسکم[۱]: جانوریست معروف.

(ن)

خوالسعان[۲]: وزن خوابسعان، دوات.[۳]

خزان[۴]: هشتم روز از ماه شهریور چون آفتاب در سنبله بود.

خوشدامن[۵]: لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو یعنی مادر زن.

خان[۶]: وزن جان، خانه و کاروان سرای، و پادشاه ملک سمرقند.

خرمن: انبار غلهٔ نامالیده[۷] به کسر خا[۸] باید گفت و استعمال برین است، و به فتح خواندن خری است.

خورخجیون[۹]: لفظ خور مرکب با لفظ خجیون وزن پریزن یعنی غربال، نام دیوی است از مردهٔ شیاطین و به لغتی[۱۰] خجیون بضم خاست.

خنشان[۱۱]: وزن کمشان[۱۲]، با نون و شین معجمه، مبارک.

خندستان[۱۳]: سخر.

۱ ک، ندارد؛ این واژه در فرهنگها دیده نشد.

۲ زفان ۲ ه ۱، موید ۱: ۳۷۳.

۳ نسخهٔ اصل: دولت.

۴ زفان ۳ ه ۱، موید ۱: ۳۷۱.

۵ زفان بخش ۲ خوشدامن خشو یعنی مادرزن، برهان ۲: ۷۹۳ خوشدامن مادر زن و مادر شوهر.

۶ زفان ۳ ه ۱ خان خانه و کاروانسرای و پادشاه ملک سمرقند و در ترکستان، پادشاهی... و نام ولایتی است در ترکستان.

۷ همین است در زفان ۳ ه ۱، ف: بکسر خا، انبار غله الخ.

۸ ازین جا تا آخر در ف محذوفست.

۹ بخش ۲، خورخجیون نام دیوی از مرده شیاطین، برهان ۷۸۷

۱۰ رک: زفان ایضاً، موید ۱: ۳۷۲ این را لغت سریانی داند.

۱۱ زفان ۳ ه ۱، موید ۱: ۳۷۳ (خندستان غلط چاپی)، برهان ۲: ۷۷۵ خنشان و خنستان هردو.

۱۲ ف: کمال، ک: کیسان.

۱۳ زفان ۳ ه ۱، برهان ۲: ۷۷۴، ف: سخن.

خبیدن[1]: وزن جنبیدن، برجستن.

خرغون[2]: وزن ملعون، شهریست.

خدایگان[3]: خداوند.

خسیدن[4]: وزن شیدن، خاییدن[ا].

خماهن[5]: وزن فلاخن، و به لغتی خا مضموم، مهرهٔ سنگی است سیاه، پارهٔ به سرخی زند.

(و)

خسرو: نام پرویز، عاشق شیرین، و نیز همهٔ[6] پادشاهان را خسرو گویند، گوئی خسرو پادشاه را گویند.

خدیو[7]: به ضم[8] خا و کسر دال، خداوند.

خو: وزن او[9]، گیاهی[10] است که از کشت برکنند و دور اندازند.

خستو[11]: وزن پوپو یعنی هدهد، مقرّ یعنی اقرار آرنده.[12]

خجسته: مبارک.

خرابه[13]: وزن کراسه، جوئی که ازو آب باز

---

۱ رک: زفان بخش ۳، موید ۱: ۳۷۳، برهان ۲: ۷۷۲ .

۲ گذاشت در زفان ۱۵۴، موید ۱: ۳۷۱، مدار ۲: ۱۳۱؛ این شهر در کتب جغرافیا و تاریخ دیده نشد؛ در فرهنگها بدون تحقیق از یک فرهنگ بدیگری نقل شده.

۳ زفان ۱۵۴؛ ف خداوند ندارد.

۴ زفان ۱۵۳ خستن، رک: موید ۱: ۳۷۲، ک: خایید.

۵ زفان ۱۵۴، برهان ۲: ۷۶۹ .

۶ ف: همه پادشاهان را نیز.

۷ زفان ۱۵۵، خدیو خداوند و قوی.

۸ گذاشت در ک ف؛ به فتح درست باشد.

۹ ف: وزن رو.

۱۰ زفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۵ همین معنی را به حوالهٔ لسان الشعرا آورده.

۱۱ زفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۵، صحاح ۲۹۵ خستو مقر و معترف.

۱۲ نسخهٔ اصل آمده.

۱۳ موید ۱: ۳۷۷ خرابه جویی که آب ازو[باز] گیرند الخ، ف: خورابه.

گیرند.

خشچه[1]: وزن اشکنه، خشتک ازار وغیره.

خلّه[2]: وزن کلّه، گله[3]، گلهٔ اسپان، هرزه و گم شده و چوبی[4] که بدان سفینه[5] رانند و دردی که ناگهان خیزد.

خلّه[6]: وزن زلّه، طعام، خلم که از بینی بیرون آید.

خستوانه[7]: وزن پشتواره، پشمینه و تارهای[8] کرباس و برد و پشمینه که درویشان پوشند، مویهای آویخته باشد.

خشته[9]: وزن رشته، مفلس و بی برگ.

خامه: قلم.

خبه[10]: وزن شبه، فشردن گلو و تاسه[11] و تلواسه.

خازه: وزن غازه، با زای منقوط، گل سرشته.[12]

خرده: وزن کرده، تفسیر[13] زند که آنرا پازند نیز گویند.

---

۱ فرس ۲۲ ـ ۴۲۱، صحاح ۲۷۴، خشتچه زیر بغل جامه ... خشتک۳۴ نیز گویند؛ زفان ۱۵۵ خشتچه خشتک ازار، نیز رک: برهان ۲: ۷۵۱.

۲ زفان ۱۵۵، موید ۱: ۳۷۹ .

۳ گله، گلهٔ اسپان در ف افزوده.

۴ نسخهٔ ک: چوئی.

۵ زفان عیناً معنی متن دارد، ف: سفینه را.

۶ زفان ۱۵۶، نیز صحاح ۲۷۵، موید ۱: ۳۷۹ و در لسان الشعرا به معنی نخست (آب بینی) به وزن زلّه تصحیح کرده است.

۷ زفان ۱۵۶ معنی مندرج متن را عیناً درج نموده است.

۸ ف: پارهای.

۹ زفان ۱۵۶، موید ۱: ۳۷۹، مدار ۲: ۱۴۴، برهان ۲: ۷۵۲ .

۱۰ زفان ۱۵۶ خبه فشردن گلو و تاسه و تلواسه.

۱۱ ف: تاسه سیاهی روی و تلواسه یعنی اندوه.

۱۲ زفان ۱۵۶ .

۱۳ زفان ایضاً، پازند نیز خوانند.

خاره[۱]: سنگ سخت و نوعی از پشمینه و خارا[۲] جامهٔ ابریشمی که صاحبی گویند.[۳]

خره[۴]: وزن تره، گل یعنی طین.

خودخروه[۵]: تاج خروس و بوستان افروز و بوستان افروز گلی است سرخ.[۶]

خرزهره[۷]: وزن بر[۸] زهره، حنظل و گیاهی که آنرا به هندوی کنیر[۹] گویند، گلهای آن سرخ می باشد.

خاسه[۱۰]: وزن باشه[۱۱]، ریزههای سرگین و کاه و مثل آن.

خرفه[۱۲]: وزن صرفه، پریهن یعنی لونک.[۱۳]

خشاره[۱۴]: وزن هماره، پاکیزه کردن پالیز از سبزه.

خروه[۱۵]: وزن کروه، خروس که بعربی دیک گویند.

---

۱ زفان ایضاً.

۲ ف: یعنی جامهٔ ابریشمی.

۳ موید ۱: ۵۲۱ صاحبی جامهٔ مخطط چون ششتری، نیز ر ک: خارا در همین لغت.

۴ صحاح ۲۷۴، زفان۱۵۷، موید ۱: ۳۷۹ .

۵ فرس ۴۲۷، قواس ۴۲، صحاح ۲۷۲، زفان بخش ۲ .

۶ ف: و بوستان افروز گلی است سرخ یعنی تاج خروس.

۷ قواس ۵۳، زفان بخش ۲ .

۸ ف: بد.

۹ قواس، زفان، موید ۱: ۳۷۸ .

۱۰ صحاح ۲۷۴، زفان ۱۵۷، موید ۱: ۳۷۷ .

۱۱ ف: تاشه (طایر).

۱۲ زفان ۱۵۷ .

۱۳ زفان ایضاً.

۱۴ ر ک: زفان ۱۵۷، موید ۱: ۳۷۲، باید علاوه نمود که در همین فرهنگ «خشار» به همین معنی آمده؛ اما قواس ۱۸۱، صحاح ۲۷۹ خشاوه همراه بیت شاهد، و زفان خشاره و خشاوه هر دو دارد.

۱۵ زفان ایضاً، صحاح ۲۷۴ .

خبه[1]: وزن ربه، طاق و صفّه.

خشینه[2]: وزن سفینه، سپیده.[3]

خرچه[4]: وزن بوته، با جیم پارسی، تاج مرغ یعنی تاج[5] خروس.

خواسته[6]: مال.

خسته[7]: وزن بسته، خزندگان.[8]

خاتوله[9]: وزن ماشوره، دغا بازنده.

خروه[10]: وزن کروه، مرغکی که بردام بندند تا مرغان برو جمع آیند.

خبیره[11]: وزن لبیره، جمع[12] [حساب].

خاده[13]: وزن ساده، چوبی که برو[14] جاروب بندند و بدان سقف پاک کنند.

خله[15]: وزن خله، سرفه و فشردن گلو.

خیزیده[16]: وزن ریزیده، نام بازی ایست که

---

۱ زفان ایضاً، برهان ۲: ۷۷۷ .

۲ زفان ایضاً، موید ۱: ۳۷۹؛ اما صحاح ۲۷۵ خشینه مرغابی سیاه و رنگش میان سیاه و کبود.

۳ ف: ندارد.

۴ زفان ایضاً، برهان ۲: ۷۸۵ .

۵ ک تاج ندارد.

۶ موید ۱: ۳۸۰، ف این واژه مع معنی ندارد.

۷ زفان ۱۵۸، موید ۱: ۳۷۹ خسته خزنده.

۸ کذاست در نسخهٔ اصل.

۹ ک: خاتوره، ف: خاتوله، و همین صحیح است، رک: قواس ۱۱۰، صحاح ۲۷۳، دستور ۱۲۲، زفان ۱۵۸، ادات، بحر الفضایل، سروری ۲۷۳، جهانگیری ۱: ۲۹۱، برهان ۲: ۲۹۲ .

۱۰ کذاست در ک، اما در ف و اکثر فرهنگها خروهه، رک: قواس ۷۷، زفان ۱۵۸، جهانگیری ۱: ۳۴۰ .

۱۱ زفان ۱۵۸، برهان ۷۱۳، ۷۱۴ و مدار ۲: ۱۱۵، خبیره و خبیره هردو.

۱۲ هر دو نسخه: جمع، اما رک: زفان ۱۵۸، برهان ۲: ۷۱۴ .

۱۳ زفان ۱۵۸، برهان ۲۹۲ .

۱۴ ف بر.

۱۵ قواس ۱۲۱ خفه سرفه، زفان ۱۵۸ خف سرفه و فشردن گلو.

۱۶ در نسخهٔ ک خریزه؛ اما موید ۱: ۳۸۰ ذیل خیزیده می آرد: و در لسان الشعرا خیزنده مصحح است، رک: قواس ۱۸۷، زفان ۱۵۸، خزنده.

می بازند.

خنیده[۱]: وزن بریده، به ضم خا، دانا در سرود و خوب گوی و مرد مشهور.

خیره[۲]: وزن ابره[۳]، محکم و بعضی بجای را[۴] واو گویند.

خجاره[۵]: وزن غراره، اندک.

(ی)

خانی[۶]: حوض آب.

خوی[۷]: وزن خوی یعنی عرق، خودی که بر سرنهند در وقت کارزار.

خوالی[۸]: وزن خواری، چون کسی را گوئی خواری[۹]، رودبار و مطبخی، والله‌اعلم.[۱۰]

---

۱ کذاست در هر دو نسخه؛ اما زفان ۱۵۹، موید ۱: ۳۷۹ خنیده بمعنی درج متن؛ جهانگیری ۱۸۱، برهان ۲: ۷۷۴ خنیدن دست برهم زدن باصول.

۲ برهان ۷۱۴ خیره و خیوه بمعنی استوار، و زفان ۱۵۹ خیوه، خیرک، خیوه به همین معنی.

۳ ف یعنی آوراه افزوده.

۴ ن بجای خانه را.

۵ زفان ۱۵۹، موید ۱: ۳۷۷، جهانگیری ۱: ۷۰۸؛ نیز رک: تاریخ سیستان ۳۸۹ . تیمی درق را به پانزده هزار که بستدند در مدتی خجاره.

۶ زفان ۱۲۱، موید ۱: ۳۸۱، جهانگیری ۱: ۳۰۲ .

۷ زفان ۱۱۱، نیز صحاح ۳۰۰ .

۸ زفان ایضاً، موید ۱: ۳۸۲ .

۹ ف: رود آب و مطبخی و در فرهنگنامه گفته خوالی دود بود، در قواس ۱۴۹، خوالی به معنی دود و خوالی گر بمعنی مطبخی.

۱۰ ف ندارد.

باب الدّال

(ا)

دارا[۱]: دارندهٔ همه و نام پادشاهی است.

ده گیا[۲]: لفظ ده مرکب با لفظ گیا، وزن بیا، رانه[۳] که کمتر از رای[۴] بود.

دروا[۵]: حاجت و نگون آویخته.

(ب)

داب[۶]: پیدا کردن کرّ و فرّ.

(ت)

دارات[۷]: داب کردن.

(ج)

دز هرج[۸]: دز به معنی حصار مرّکب با لفظ هرج، وزن درج، بیت المقدس و بعضی بتخانه را گویند.

داج[۹]: این لفظ عربی است، وزن تاج، تاریکی.

---

۱ قواس ٥، زفان ۱۴۲ .

۲ زفان بخش ۲ خطی ۱۳۲ الف ده گیا دهقان و مقدم و خوط دیه یعنی رانه که کمتر از رای باشد، موید ۱: ۳۸۴ یعنی رانه که کم از رای بود و خداوند ده یعنی مقدم آن. مدار ۲: ۲۷۸ در شرفنامه و موید است: رانه که کم از رای بود.

۳ رانه: ک دانه، به معنی رانا کلمهٔ هندی.

۴ ک: راعی، ف: و ده وزن به که کمتر رای بود.

۵ دروا زفان بخش ۲ حاجت و نگون آویخته.

۶ زفان ۱۴۲؛ ادات و شرفنامه پیدا کردن کرّو فرّ؛ برهان ۲: ۸۰۶ داب کرّ و فرّ و شان و شوکت.

۷ زفان ایضاً، موید ۱: ۳۸٥، برهان ۲: ۸۱۰ .

۸ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۷، در لسان الشعرا به معنی بتخانه درجست.

۹ برهان ۲: ۸۰۷ داج بروزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی سگاری و تجار. حاشیه: داج و داجی از مصدر دجو به معنی تاریک شدن (شرح قاموس).

(ج پارسی)

دیو کلوج[1]: لفظ دیو مرکب با لفظ کلوچ، وزن[2] کلوخ، بچهٔ دیو بدل[3] کرده.

(غ)

دیولاخ[4]: جائی[5] دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد.

دوغ[6]: وزن شوخ، کنغ[7] که بچگان شب برات سوزنند، ازان[8] بوریا سازند، و واو عربی نیز گویند.

درواخ[9]: وزن پرواز، آنک از بیماری به[10] شده باشد و به[11] درستی رسیده یعنی علت(دور شده).

(د)

دند[12]: وزن بند، ابله و بی باک و خود کامه.

دژآباد[13]: لفظ دژ با زای پارسی، مرکب با لفظ آباد، خشم آلوده.

---

۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۷ .

۲ ف: ندارد.

۳ ف: پندل.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۸۸ .

۵ ف: جائی ندارد.

۶ زفان ۱۲۳، موید ۱: ۳۸۸ دغ به همین معنی و مدار ۲: ۲۱۷ دغ و دوغ هردو، فرس ۸۰ دوغ گیاهی بود نرم در مسجد افگنند و ازو بوریا و فرشها بافند.

۷ ف: لغ. زفان ۳۱۱ لغ گاه بوریا که بهندی بتیره و گوند گویند؛ کغ زفان ۲۲۹ آنچه کودکان را بدان ترسانند الخ.

۸ ف: ندارد.

۹ فرس ۷۸، صحاح ۲۴؛ قواس ۱۲۴: درواخ آنکه از بیماری به شده باشد و برخاسته.

۱۰ ف: به ندارد.

۱۱ زفان ۱۲۴، همین معنی واژه جیاً درج شده؛ ف: و درستی یعنی غلطت.

۱۲ ادات و زفان ۱۲۴ معنی چهارم نام گیاهی و در جهانگیری ۲: ۱۸۱۴ نه معنی درج شده است.

۱۳ زفان بخش ۲، مدار ۲: ۲۳۵، برهان ۲: ۸۵۶ .

داشاد[۱]: وزن داماد، عطا.

دیوند[۲]: وزن ریوند[۳]، هر دو نام داروهاست. (ر)

داور[۴]: وزن باور، آنک[۵] میان نیک و بد یکسو کند.

دادار[۶]: وزن تاتار، دهنده.

دسمر[۷]: وزن احمر، نوعی است از غلّه.

دادر[۸]: وزن داور، به زبان ماوراء النّهر[۹] برادر است.

دستور[۱۰]: وزن زنبور، به ضم اوّل، وزیر، اعتمادجای.[۱۱]

دستیار[۱۲]: یاری دهنده.

دوپیکر[۱۳]: جوزا.

ر ک: صحاح ۸۹، ادات، معیار جمالی، جهانگیری ۳۱۲:۱ داشاد به معنی عطا و بخشش کذا در متن؛ اما زفان گویا ۱۲۴، موید ۳۸۸:۱ داشاد به معنی عطار؛ برهان ۸۱۰:۲، داشاد معنی بخشش و عطر فروش هردو؛ و در اصل عطار مصحف عطاست، زیرا که صحاح از بیت عنصری و جهانگیری از بیت منوچهری استشهاد نموده:

خواستم با نثار و دادش　　پدر اینجا مرا فرستادش　　(عنصری)

ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو　　ز داشاد تو شادگردد ولی　　(منوچهری)

۲ ر ک: ادات، زفان ۱۲۵ و موید ۳۹۰:۱ .

۳ ف پیش ازین داور وزن نادر معروف، دارد.

۴ برهان ۸۴۱: در اصل دادور بود، بمرور ایام داور شد.

۵ ر ک زفان ۱۲۵، قواس ۵ عیناً همین معنی دارد.

۶ قواس ۵، دادار دهنده؛ زفان ۱۲۵ دادار دهنده و این نام خدای تعالی است.

۷ ر ک: قواس ۵۱، موید ۳۹۲:۱، برهان ۸۶۴:۲ .

۸ زفان ۱۲۵، برهان ۸۰۸:۲ .

۹ ک ندارد.

۱۰ زفان ۱۲۵، برهان ۸۴۴:۲ .

۱۱ ف: جای ندارد.

۱۲ زفان ۱۲۲ دستیار یاری دهنده ترسایان، برهان ۸۴۴:۲ معنی کذافی المتن.

۱۳ برهان ۸۹۰:۲ .

(ز[1])

دز[2]: به کسر دال، حصار.

دعاز[3]: وزن دراز، بانگ و فریاد.

دژبرازی[4]: دژ با زای پارسی، مکسور دال[5]، مرکب با لفظ براز، وزن فراز، خشم آلود و عیب[6] جوی.

(ز پارسی)

دژ[7]: بکسر دال، خشم

(س)

دری واس[8]: وزن عربی باز یعنی کسی که در

---

۱ اصل زای پارسی.

۲ ف: دز، ک: دژ، رک: زفان ۱۴۲، موید ۱:۳۹۴ .

۳ این واژه در رشیدی ۸۰۸، ناصری ۳۹۴ با زای پارسی؛ و در مدار ۲: ۲۷۴ با زای عربی و پارسی و نیز با رای مهمله و در برهان ۲: ۹۰۲ با زای پارسی و عربی؛ اما در قواس ۱۹۲، و زفان ۱۴۲ با زای تازی و در قواس با شاهد بیت زیر فرخی از قصیدهٔ زائیه:

فرخی بسته تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دعاز

این بیت مقطع قصیده است به مطلع زیر (دیوان ۲۰۱):

سرو ساقی و ماه رود نواز پرده بربسته در ره شهناز

بنابرین این واژه را باید با زای عربی دانست؛ در نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا این واژه ذیل زای پارسی آمده؛ اما دوباره عنوان زای پارسی آورده و ذیل آن کلمهٔ دژ نوشته. ممکنست که عنوان زای پارسی را اول باید زای عربی دانست و هرسه واژهٔ که ذیل آن آمده یعنی دز، دعاز، دژ براز را با زای عربی قرار داد.

۴ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۹۴، برهان ۲: ۸۰۴؛ نباید صرف نظر نمود که در زفان و موید ۱: ۴۰۷، و برهان صیغهٔ جمع دژبرازان نیز واژهٔ جداگانه نوشته اند، به نظرم این از مقدمهٔ قواس گرفته شده است [تازایی دژ برازان]

۵ ک دارد.

۶ ف: عید، ک: عیب، اما رک: برهان ۲: ۸۰۴ .

۷ قواس ۹۳ دژ بد و خشم.

۸ رک: فرس ۱۹۴، قواس ۱۲۲، صحاح ۱۴۳، زفان ۱۲۷، ف: وزن عربواس یعنی کسی که در بازی غرا بیشتر بازد.

بازی شطرنج بیشتر عربی بازد، چوبی که گرد در نهند برای محکمی.

داس: وزن ناس و دوس[۱] وزن روس که نام ولایتی است، اتباعند چنانک آب ماب، آتش ماتش، بزه دزه.[۲]

دیس[۳]: وزن ریس، امر بریسیدن ریسمان[۴] زنانرا، مانند و همتا.

(ش)

درخش[۵]: با دو مضموم و دو ساکن، برق[۶] و صاعقه.

درفش[۷]: وزن سپست، علم.

درفش[۸]: وزن کرفش[۹] آنچه بدان چرم را سوراخ کنند برای دوختن.

داش[۱۰]: وزن فاش، تنوّر و خشت پخته.

دندان[۱۱] **پریش**: لفظ دندان مرکب با لفظ پریش، وزن فریب، خلال.

دروش[۱۲]: وزن فروش جمع فراش، کلک

---

۱ این صورت در اکثر فرهنگها دیده نشد، بجای داس دوس، داس دلوس است؛ و در فرس ۱۹۴، صحاح ۱۴۳ داس و دلوس اتباعند چون تار و مار و خراب و بیاب .. منجیک گوید:

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است　　　مردم داس و دلوس از در روی آماس است

نیز رک: موید ۱: ۳۹۵، جعفری ۲۰۲، سرمهٔ سلیمانی ۱۰۸، برهان ۲: ۸۱۴؛ فقط در مدار ۱: ۲۰۹ داس و دوس چنانکه در لسان الشعراست، دیده میشود. نسخهٔ ق داس وزن یاس و لوس وزن روس.

۲ ق: مزه.

۳ قواس ۱۱۸، فرس ۱۹۵، صحاح ۱۹۴، زفان ۱۲۷ .

۴ ق ریسمان ندارد.

۵ زفان ۱۲۷ درخش برق و صاعقه.

۶ ک: برق.

۷ زفان ۱۲۷ .

۸ رک: صحاح ۱۵۱، ادات.

۹ زفان ۱۲۷ عیناً همین معنی دارد.

۱۰ قواس ۱۳۱ داش تنور، زفان ۱۲۷، داش تنور و خشت پخته و کاسه.

۱۱ قواس ۱۴۹، زفان پخش ۲ .

۱۲ رک: قواس ۱۸۵، زفان ۱۲۸، برهان ۲: ۸۴۲ .

که حجّام زند.

دخش[۱]: وزن رخش، آغاز کار.

(غ)

داغ: نشان[۲] وانک داغ کند.

(ف)

درخف[۳]: وزن بلبل، زنبور سیاه.

(ک)

دسوک[۴]: وزن دروک هردو، وزن حروف، هیزم باریک.

دک[۵]: وزن لک یعنی صد هزار، زمین سخت که بران پی پیدا نشود.

دیلمک[۶]: تصغیر دیلم که نام ولایت ترکستانست، خبزدوک.[۷]

دشک[۸]: وزن رشک، رشته درازی و بعضی سین مهمله گویند.

دژک[۹]: وزن چرک، یعنی ریم اندام، گرهی که در رشته افتد.

(ک پارسی)

دنگ[۱۰]: وزن جنگ، نقطه و نشان.

دلنگ: بند آب.[۱۱]

---

۱ زفان ۱۲۸، ادات، موید ۱: ۳۹۲، برهان ۲: ۸۳۷.

۲ زفان ۱۲۸، ک: نشان کند.

۳ زفان ایضاً، برهان ۲: ۸۳۴.

۴ زفان ۱۲۸، موید ۱: ۴۰۰، برهان ۲: ۸۴۴.

۵ قواس ۲۹، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰ (فصل عربی)، برهان ۲: ۸۷۱، ف وزن لک یعنی صد هزار.

۶ قواس ۲۲، زفان ۱۲۹، برهان ۲: ۹۱۵.

۷ رک: دستور ۴۱، زفان بخش ۲، ف: حرف نشان افزوده.

۸ قواس ۱۷۸، ادات، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰، جهانگیری ۱: ۳۳۴، ف دسک.

۹ قواس ۱۷۸، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰، مدار ۲: ۲۳۷ دشک و دژک مترادف قرار داده، برهان ۲: ۸۵۳، ف: چرک یعنی ریم اندام.

۱۰ قواس ۸، زفان ۱۲۹، موید ۱: ۴۰۰.

۱۱ این واژه در ک نیامده؛ رک: زفان ۱۷۰ متن و حاشیه.

وشنگ[۱]: وزن پلنگ یعنی کهت[۲]، بندآب و آنچ شاخ خرما برو باشد.

درنگ[۳]: آهستگی.

دود آهنگ[۴]: لفظ دود مرکب با لفظ آهنگ، دودکش.

دم گرگ[۵]: صبح کاذب.

(ل)

دارخال[۶]: وزن پارسال، درخت نوشانده.

داهل[۷]: وزن کاهل، مضموم[۸] الهاء، علامتهایی است[۹] که بر زمین اندازند و از بالای آن دام بگسترند تا نخچیر از داهل نترسد و آهنگ دام کند و بدام افتد و در تاجین[۱۰] داهول وزن ماهول نبشته اند.

دلال[۱۱]: وزن بلال[۱۲]، ناز یعنی حسن.

دنگل[۱۳]: وزن صندل، با کاف پارسی، ابله و

---

۱ ادات، زفان ۱۲۹، برهان ۲: ۸۲۷ .

۲ ف کتهه، برای این لفظ هندی ر ک: همین فرهنگ ذیل والامعا بشنگ، ترنگ، زرنگ، غرنگ وغیره.

۳ زفان ۱۷۰ .

۴ زفان بخش ۲، قواس ۱۳۱، موید ۱: ۴۰۱، برهان ۲: ۸۹۳ .

۵ قواس ۱۵، زفان بخش دوم، برهان ۲: ۸۸۰ .

۶ قواس ۴۹، و در رشیدی ازین بیت استشهاد شده:

تو گفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ کشت

۷ ر ک: فرس ۳۱۴، صحاح ۲۰۷، زفان ۱۷۰، برهان ۲: ۸۲۲ .

۸ هر دو نسخه: مفتوح، برهان به ضم ثالث بر وزن کاکل نوشته و همین درست است زیرا که در فرس و صحاح و برهان داهل و داهول هردو آمده، بنابرین واضح است که وزن کاهل که در متن امده باید کاکل باشد.

۹ زفان ۱۷۰ مطالب را عیناً از لسان الشعرا (فرهنگ حاضر) گرفته.

۱۰ ر ک: زفان ایضاً، ف افتادگی دارد.

۱۱ زفان ۱۷۰، مدار ۲: ۲۰۵، برهان ۲: ۸۷۴ .

۱۲ ف: رضی الله عنه افزوده.

۱۳ ر ک: فرس ۳۱۷، صحاح ۲۰۷، زفان ۱۷۰، برهان ۲: ۸۸۷ .

بی اندام و نادان.

(م)

داربام[1]: وزن ماروام، تیر که در سقف بود.

دژم[2]: مخمور.

دژخیم[3]: وزن برجیس، بدخوی، و در روضه[4] تخت نشته اند.

دیهیم[5]: چتر.

داهیم[6]: وزن حامیم بغیر امالت، کلهٔ مرصع به جواهر.

دسم[7]: نوعی از غلّه است.

دیلم[8]: نام شهریست.

(ن)

دارپرنیان[9]: پای[10] پارسی، وزن مال درمیان، بقم.

دالان[11]: وزن پالان، دهلیز.

---

۱ نسخهٔ ک: داروام، اما ف مانند متن؛ نیز رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۰۴، مدار ۲: ۲۳۷، جهانگیری ۱: ۱۲۳۳، برهان ۲: ۸۵۳ داربام دارند.

۲ زفان ۱۷۱ دژم اندوهگین... اندیشه مند و مخمور را گویند.

۳ رک: فرس ۳۴۱، قواس ۹۰، دژخیم بدخوی، صحاح ۲۲۰ دژخیم بدخوی و قتال، نیز رک: زفان بخش ۲، جهانگیری ۱: ۱۲۳۳، برهان ۲: ۸۵۳ .

۴ ف: روضة النصر الخ. اما تصدیق این بیان نشد.

۵ قواس ۱۵۰، صحاح ۲۲۰، زفان ۱۷۱ .

۶ موید ۱: ۴۰۴، برهان ۲: ۸۲۲ داهم به معنی دیهیم یعنی تاج مرصّع.

۷ این کلمه بدینصورت دیده نشد؛ اما دسر نوعی از غله است چنانکه در فرهنگ حاضر نیز شامل است.

۸ یکی از بخشهای شهرستان بوشهر واقع در شمال غربی آن شهرستان، قصبه و بندر دیلم مرکز بخش مذکور در ۲۳۲ کلومتری شمالی غربی بوشهر؛ دیلمان دهستانی از بخش سیاهکل شهرستان لاهیجان. (فرهنگ معین ۵: ۵۵۰).

۹ فرس ۳۹۸، قواس ۴۲، برهان ۲: ۸۱۱ .

۱۰ ف: ندارد.

۱۱ زفان ۱۷۱ .

دندان[۱] آفرین: لفظ دندان با لفظ آفرین مرکب، خلال.

دستان[۲]: مکروحیله و پندار، نام[۳] پدر رستم و سرود.

داستان[۴]: وزن راستان، حکایت و مثل.

دژآلون[۵]: لفظ دژ با زاء پارسی مرکب با لفظ آلون[۶]، دریغ.[۷]

دوسیدن[۸]: به فتح دال، چفسیدن بود.

دامیدن[۹]: وزن تابیدن[۱۰]، بردون[۱۱] چیزی شدن و برابر چیزی شدن.

دهقان[۱۲]: خوط.

دودمان[۱۳]: خاندان و اصل.

---

۱ کذاست در هر دو نسخه و زفان بخش ۲، و در موید ۱: ۲۹۵ آمده: لسان الشعرا به معنی خلال دندان آفرین در حرف نون. اما برهان۲: ۸۸۰ دندان آپریز، دندان اپریشن، دندان آفریز، دندان پریش، دندان آفریش به همین معنی دارد.

۲ رک: زفان ۱۷۲ .

۳ اضافه در نسخهٔ ف، تا اینجا در نسخهٔ ک اوراق پیش و پس شده.

۴ صحاح ۲۴۰ داستان سخن و حکایت، زفان ۱۷۲ داستان حکایت و فسانه و مثل، موید ۱: ۴۰۲ داستان حکایت و مثل و شهرت و افسانه.

۵ زفان بخش ۲ (پتنه) دژ اکوان، (کراچی) دژ الوان، موید ۱: ۴۰۷ دژ الوان، مدار ۱: ۳۳۲، برهان ۲: ۸۵۴ دژالون، الوان (هردو)، جعفری دژ آلون (مانند برهان)، آنندراج دژ آلون، ف: دژ الوان، ک: دژ اگون.

۶ ف: الوان، ک: گون.

۷ ف: دریغ و حسرت

۸ زفان نسخهٔ کراچی ۱۴۸ ب.

۹ رک: زفان بخش ۳، موید ۱: ۴۰۲، برهان ۲: ۸۱۸ .

۱۰ ف: تابیدن.

۱۱ ف و زفان: برزور چیزی، موید: بردون، برهان بربالا رفتن.

۱۲ موید ۱: ۴۰۹ دهقان دهگان وخوط.

۱۳ زفان ۱۷۲ .

درزن[۱]: وزن ارزن، سوزن.

درغان[۲]: وزن درمان، شهریست نزدیک سمرقند.

(و)

دژبرو[۳]: لفظ دژ به معنی خشم مرکب با لفظ برو، وزن گلو، خشم.

(ه)

داه[۴]: وزن گاه، ده اسم عشره به پارسی و دایه و کنیزک.

دسینه[۵]: وزن سرسینه، توقیع و مثال.

دوله[۶]: وزن شوله[۷]، یعنی منزل ماه در عقرب، گرد باد و پیمانهٔ شراب.

دسته[۸]: وزن رسته، به ضم اول، سنگ.

دمه[۹]: وزن رمه، برف با باد.[۱۰]

---

۱ قواس ۱۷۹؛ زفان ایضاً.

۲ فرس ۳۸۱، شهریست ازین سوی سمرقند؛ درغان شهری بوده بر کنار آمو که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۲۳ه) به گفتهٔ جغرافیای تاریخی ۴۸۰ و مسالک و ممالک ۲۳۵ در نزدیکی شمال طاهریه نزدیک تنگ رود جیحون شهر داغان است که به قول مقدسی به اندازهٔ جرجانیة است، رک: معجم البلدان که نگارندهٔ آن در سال ۶۱۲ آن شهر را دیده بود.

۳ زفان (نسخهٔ کراچی) ۱۳۷، موید ۱: ۴۱۰؛ برهان ۲: ۸۵۷ دژبرو خشمگین و قهرآلود.

۴ زفان ۱۷۳ ده یعنی عشره، و دایه و کنیزک؛ صاحب لسان الشعرا و صاحب زفان گویا هر دو خلط مبحث کرده اند؛ داه معنی کنیز و دایه و ده به معنی عشره (عربی)، به الفاظ دیگرده و داه را مترادف قرار دادن اشتباه است.

۵ رک: زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۳.

۶ قواس ۱۹، ۳۷، زفان ۱۷۳.

۷ رک: غیاث اللغات (شوله).

۸ زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۳، برهان ۲: ۸۲۳.

۹ زفان ۱۷۳، برهان ۲: ۸۸۱.

۱۰ ف: برف با باد یعنی آنکه در هوای سرد ببارد؛ ک: با باد، ندارد.

دنگ لاله[1]: وزن سنگ خاره، آبی که از سرما بیفشرد از ناودان تا زمین.

دوسنده[2]: وزن دوشنده، با سین[3] اول مهمله و دوم معجمه، به لغتی دال مفتوح، زمین چرب و لخشان.

دوژه[4]: وزن کوزه، زاء پارسی، گیاهی که به جامه آویزد.

دژآگاه[5]: خشم آلود.

دیوچه[6]: چوب اندام خارک، آنک بدان خون کشایند.

دوشیزه: بکر.

دخمه[7]: وزن زخمه، جایگاهی بود چهار گوشه کاویده مدفن[8] گبران و گویند گنبدی که بر سر گور بود، زیر او پوشش کرده و نردبانی و دری درو نهاده، هر آدمی[9] که بمیرد در تابوت کنند و دران نهند و این (را) سردابه نیز گویند.

دله[10]: پوشش گدایان، وزن غله و غیر مشدد، نیز دلق.

---

۱ قواس ۴۱، زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۱۴، برهان ۲: ۸۸۷، رشیدی ۲۹۳ دنگداله به معنائی که در متن درج است. مدار ۲: ۲۲۲ دنگاله، دنگداله، دنگ لاله سه صورت دارد؛ زفان بخش ۲ دنگ لاله آبی که از ناودان تا زمین از سرما بیفشرد، موید صورت دنگداله را از روی شرفنامه، ادات، لسان الشعرا می آرد، و فقط از روی زفان دنگ لاله، و حال آنکه خود لسان الشعرا دنگ لاله دارد.

۲ رک: قواس ۴۹، زفان ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۵.

۳ ف: با سین مهمله و به لغتی.

۴ فرس ۴۳۷، قواس ۳۷، صحاح ۲۷۷، زفان ۱۷۴.

۵ ک این واژه و معنی ندارد، رک: برهان ۲: ۸۵۱.

۶ رک: قواس ۴۹، زفان گویا ۱۷۳، موید ۱: ۴۱۵.

۷ زفان ۱۷۳.

۸ از «مدفن» مراد گور بود، ف ندارد.

۹ ک: که ای جرس تابوت، این الفاظ هیچ ربطی ندارند.

۱۰ زفان ۱۷۴ دله مشدّد و غیر مشدّد، دلق و آن جامه ایست و نیز گربهٔ دشتی، بتازی دلق، ف «پوشش گدایان وزن غلّه» اضافه دارد.

دوره[1]: وزن شوله، راء مهمله، پیمانهٔ شراب.

دژینه[2]: وزن عینه، زاء پارسی، غدود.

درونه[3]: وزن برونه، کمان نداف.

دود واله[4]: لفظ دود مرکب با لفظ واله، وزن ساله، نام بازی ایست.

دنه[5]: به ضم دال و فتح نون، نغمه و به فتح دال، نعمت.

دغدغه[6]: وزن دبدبه، غلغلیچ یعنی گدگدی.[7]

دهان دره[8]: وزن زبان بره، نام داروئی است، فازه.[9]

دال پوزه[10]: لفظ دال مرکب با لفظ پوزه، وزن توده[11]، با بای منقوط بدو نقطه،

---

۱ قواس ۱۳۷ دوله و دوره پیمانهٔ شراب، موید ۱: ۴۱۴: در لسان الشعرا مصحح است به وزن شوره (حالانکه نسخهٔ حاضر شوله دارد) راء مهمله پیمانهٔ شراب الخ، ف دوره مقدم است بردله.

۲ قواس ۱۲۲ دژیه، ادات دژینه، زفان (کراچی) دَژیبه، دُژیبه، موید ۱: ۴۱۳ دژینه.. و در لسان الشعرا به وزن عید مصحح است.

۳ رک: فرس ۴۴۲، قواس ۱۸۲، صحاح ۲۷۷، زفان ۱۷۴؛

۴ قواس ۱۸۷ دوداله، خطی(کراچی) دودواله کذا فی المتن، زفان بخش ۲ دودواله، دوداله، دودله، موید ۱: ۴۱۴ دودواله، دودوله، دوداله. برهان ۲: ۸۹۳ دوداله، دودله.

۵ زفان ۱۷۴ دنه نعمت، دنه پسند نعمت پسند؛ ادات دنه به فتح دال نعمت و به ضم نغمه، و همین است در متن؛ موید ۱: ۴۱۴ دنه بالفتح نعمت کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است دنه به ضم دال و فتح ن نغمه و به فتح دال نعمت، نیز رک: برهان ۲: ۸۸۷؛ در ادات و زفان دنه پسند به معنی نعمت پسند است و این فقره از دیباچهٔ فرهنگ قواس: ازین هستی دنه پسند کن (ص ۲).

۶ رک: زفان ۱۴۵.

۷ زفان، موید ۱: ۴۱۳.

۸ زفان بخش ۲، موید ۲: ۴۱۲، برهان ۲: ۹۰۳.

۹ زفان ۴۲۱.

۱۰ زفان نسخهٔ پتنه بخش ۲، دال بوزه، نسخهٔ کراچی دال پرزه؛

۱۱ ف: کوزه.

مسقله[۱]: نوعی از فراشتک.[۲]

درخت[۳] سنبه: لفظ درخت مرکب با لفظ سنبه[۴]، مضموم و نون ساکن و بای مفتوح، زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند.

دوژنه[۵]: وزن پودنه[۶]، با زای پارسی، نیش[۷] پشه.

دره[۸]: وزن بره، دهان و شکنبه.

دژکامه[۹]: لفظ دژ به معنی خشم مرکب با لفظ کامه، خواجه و زاهد.

دوده[۱۰]: وزن سوده، خاندان و فرزندان مهین.

دبیله[۱۱]: وزن غسیله[۱۲] که در حدیث است و گویند حدیث غسیله، غلوله[۱۳]، و

---

۱ ف: مسقله، در ک ذیل برنداق مسقله.

۲ ر ک: زفان ۲۵۵ .

۳ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۱۲ (سفته غلط، سنبه صحیح).

۴ ف: با سین.

۵ قواس ۲۷، دستور ۲۳، زفان ۱۷۵، موید ۱: ۴۱۴ .

۶ ف: بوزنه.

۷ ف: پشه ندارد.

۸ ر ک: قواس ۸۶؛ زفان ۱۷۵ دره دهان و شکنبه و تنگنای میان دو کوه.

۹ قواس ۸۷، زفان بخش ۲، برهان ۲: ۸۵۳ .

۱۰ ف: دوده خانه و فرزندان مهین؛ قواس ۹۸ دوده پسر؛ زفان ۱۷۵ دوده خاندان و فرزند مهین پسر؛ صحاح ۲۷۷ دوده دودمان، ادویه جر؛ برهان ۲: ۸۹۴ دوده، دودمان و خاندان، دودهٔ چراغ؛ پسر بزرگتر و مهتر.

۱۱ قواس ۱۲۲، زفان ۱۷۵، نیز ر ک: موید ۱: ۴۱۲؛ شیخ الرئیس در قانون فی الطب «دبیلة الکبد» نوشته؛ بنابرین در عربی بودن این واژه شکی نیست.

۱۲ مونث غسیل، مغسول، شسته شده، غسیل الملائکة لقب حنظله بن ابی راهب بدان جهت که روز جنگ احد شهید گردید و فرشتگان اورا غسل دادند، این لقب از طرف رسول خدا صلعم به حنظله داده شده بود.

۱۳ زفان غلوله زحمتی است.

بعضی دبیله وزن علیله[1] گویند.

دسته[2]: وزن رسته، به فتح اول، گستاخی کردن.

داس کاله[3]: لفظ داس مرکب با لفظ کاله، وزن خاله، عصای سرکژ و داس[4] زر پیرای.

دنبره[5]: وزن غرغره، طنبور.

درسه[6]: وزن هرزه، عفو.

(ی)

دیوپای[7]: لفظ دیو مرکّب با لفظ پای، عنکبوت.

دی[8]: وزن وی، زمستان و آفتاب در جدی.

دژخی[9]: زای پارسی و خای[10] معجم، وزن درزی بمعنی خیّاط و به لغتی مکسور الدّال، گرفته روی.

درای[11]: وزن فرای، جرس.

---

۱ ف: غلیله.

۲ زفان ۱۷۵، موید ۱: ۴۱۳.

۳ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۱۱، مدار ۲: ۲۰۹؛ برهان ۲: ۸۱۴ داسکاله و داشغاله به معنی عصای سرکج.

۴ موید داسی که بدان زر پیرایند.

۵ قواس ۱۹۰، زفان ۱۷۵ دبیره مصحف دنبره است.

۶ رک: زفان ایضاً، ادات، موید ۱: ۴۱۲

۷ قرس ۵۱۲، زفان بخش ۲، صحاح ۳۰۲.

۸ زفان ۱۷۷، موید ۱: ۴۱۹.

۹ رک: قواس ۹۵، زفان ۱۷۷، برهان ۲: ۸۵۳.

۱۰ ف: خای معجمه.

۱۱ زفان ۱۷۷.

دورای[1]: وزن بو زای یعنی زایندهٔ بو، نای.

دشنگی[2]: روزگار است.

دار بوی[3]: وزن بارجوی یعنی بار خواهنده، عود خلاصه.

والله أعلم

---

۱ رک زفان ۱۷۷، ادات، مؤید ۱: ۴۱۸؛ مدار ۲: ۲۶۹ دورای و دوزای، برهان ۲: ۸۹۵ دورای نامی مطرب، بازای نقطه دار نیز.

۲ ک این واژه ندارد، زفان ۱۷۷ دوشنگی بمعنی روزگار.

۳ زفان بخش ۲ دار بوی نمود خلاصه، برهان ۲: ۸۱۱ دار بوی چوب عود است که از بهر بخورش سوزند.

باب الرّاء

(ا)

رخشا[1]: رخشان.

(ت)

رشت[2]: وزن دشت، گرد[3] و خاک.

(ج)

رونج[4]: وزن کلند، عصیب.

رتج[5]: بیرون روی را گویند.

(خ)

رخ[6]: نام جانوری که رخ شطرنج را بدان وضع کرده اند و عنان اسپ.

(د)

راود[7]: وزن کارد[8] به ضم واو لغتی است، جائی است که آنجا پشتها بود و فراز و نشیب بسیار باشد و تیر گی آب روان و سبزه برآب رسته.

رد[9]: وزن صد[10]، دانا و حکیم و پهلوان.[11]

راد[12]: سخی.

---

۱ زفان ۱۷۷، موید ۱: ۴۲۳، برهان ۲: ۹۴۲؛ ک: رخشان بحذف نون.

۲ اصل رست؛ اما رک: زفان ۱۷۸ و موید ۱: ۴۲۵، برهان ۲: ۹۵۱ .

۳ فرس ۴۸، صحاح ۴۵ رشت چیزی باشد که از هم فرو ریزد، فرالاوی:

چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید

۴ زفان ۱۷۸، موید ۱: ۴۲۴ ادات رونج جگر آگنده که عرب آنرا عصیب خوانند.

۵ تصحیف ستج است، رک: قواس ۸۱، زفان ۳۱۰، جهانگیری ۲: ۱۸۹۹، ک این واژه ندارد.

۶ زفان ۱۷۸ عیناً معنی درج متن را دارد.

۷ قواس ۳۰ راود جائی باشد پشته پشته با سبزه، زفان ۱۷۹ عیناً معنی درج متن دارد.

۸ ک: کارد، ف: کاود.

۹ فرس ۱۰۷ رد دانا و بخرد، صحاح ۸۹ رد حکیم باشد و خردمند، قواس ۸۸ رد دانا و حکیم و خردمند.

۱۰ ف: وزن ضد.

۱۱ زفان و موید ۱: ۴۲۷ پهلوان دارد.

۱۲ زفان ایضاً.

(ر)

رامش گر[۱]: سرودگر.[۲]

(ز)

راویز[۳]: وزن پاکیز، شترغار و این نام گیاهی[۴] است.

(زاء پارسی)

ریژ[۵]: وزن تیز، مراد و هوا.

(س)

رس[۶]: وزن کس، گلوبند زنان.

روس: وزن طوس، نام ولایتی است، گویند[۷] جامهٔ روسی است.

روی ناس[۸]: لفظ روی واو پارسی مرکب با لفظ ناس، روئین، به هندوی[۹] منجیتهه.

رخش: اسپ رستم.

رخش[۱۰]: به ضم را، قوس الله، آنک اورا

---

۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۲۹ .

۲ ف: سرود گوی.

۳ ف: راویزه وزن پالیزه؛ قواس ۴۲ راویز شتر خار، دستور ۱۴۰ راویز و راویج شترغار؛ نیز رک: زفان ۱۸۰ .

۴ ف افزوده: که به هندوی جوانسه گویند.

۵ زفان ۱۸۰، مدار ۲: ۳۴۴ ریز با زای عربی، اما در برهان ۲: ۹۸۷ ریز و ریژ هر دو به معنی کام و هوا و مراد آمده،موید ۱: ۴۳۱ ریز ریز و در ملتقط شرفنامه ... و گفته است در لسان الشعرا با زای پارسی بمعنی اخیر مندرجست یعنی پاره پاره.... اقول نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است دران این لغت مذکور نیست نه با زای تازی و نه با زای پارسی و در ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا و غیرآنست بمعنی کام و مراد و هوا الخ.

۶ رک: زفان ۱۸۰، ادات، موید ۱: ۴۳۱، برهان ۲: ۹۴۷ .

۷ رک: زفان ۱۸۲، روسی نسبت به روس و جامه ایست سرخ، نیز رک: موید ۱: ۴۴۴ .

۸ زفان بخش ۲، برهان ۲: ۹۸۴ .

۹ گ: ندارد.

۱۰ زفان ۱۸۰ رخش قوس الله آنکه اورا خلق از جاهلی کمان رستم گویند و قوس مطلق را نیز رخش گویند الخ.

خلق از جاهلی[۱] کمان رستم گویند.

رش[۲]: مسافت میان دو دست چون فراز کنی و آنرا عربی باع گویند و سرشک[۳] و باران خرد قطره.

رنگ فروش[۴]: ابریشمگر و ابریشم فروش.

رامش[۵]: به کسر میم، شادی[۶] و سرود.

(غ)

راغ[۷]: دامن کوه به جانب صحرا[۸] و در رسالة النصیر صحرا را گویند.

(ف)

راف[۹]: وزن ناف، جای[۱۰] بتری.

رف: وزن کف، آنچ[۱۱] در دیوارها برون[۱۲] داشت جای نشست می کنند و این[۱۳] در عمارتهای خراسانست.

(ک)

رک: وزن لک یعنی صد هزار، کسی که[۱۴] با خود از تندی و خشم آلودگی نرم نرم سخن برگوید، گویند فلان می رکد.

---

۱ ک: جاهلیت.

۲ معنی درج متن عیناً در زفان ۱۸۰ درجست.

۳ ک: سرک باران.

۴ زفان بخش ۲ رنگ فروش ابریشمگر و ابریشم فروش، رک: موید ۱: ۴۳۲ .

۵ نسخهٔ اصل: رامشکر.

۶ زفان ۱۸۱ رامش سرود و شادی و طرب، ف: سرود و شادی.

۷ زفان ایضاً راغ دامن کوه به جانب صحرا که فرو رود و در فرهنگنامه است: صحرا را گویند الخ.

۸ ف صحرا ندارد.

۹ زفان ۱۸۱، موید ۱: ۴۳۵ .

۱۰ این واژهٔ هندی در زفان و موید موجود است.

۱۱ عیناً همین معنی در زفان ۱۸۲ درجست.

۱۲ ف: درون، زفان: برون.

۱۳ ک: آن

۱۴ بعینه همین معنی در زفان ۱۸۲ درج شده.

راک[۱]: وزن پاک، دنبهٔ سرزن.

رمژک[۲]: زای پارسی، وزن ادرک، شخیدن یعنی گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو خزیدن.

(ک پارسی)

رنگ[۳]: وزن جنگ، بز کوهی[۴] و گوزن و آهو و آنچه در دشت بود وحیله و مکر، در رسالة النصیر[۵] نبشته، جلاجل.

رجنگ[۶]: به فتح را و ضمّ جیم و سکون کاف، آروغ.

(م)

رزم: نبرد جای.

رام[۷]: نام هادی زمین اهند او فرمان بر و نرم گردن.

(ن)

روان[۸]: جان، از خط[۹] ملک شمس الملک و مولانا کریم الدّین مذکر و مولانا زین الدّین[۱۰] مذکر و امیر خسرو، به ضم را نسخ[۱۱] راست کرده اند و دیده شده

---

۱ قواس ۷ه، دستور ۱۴۱، ادات، زفان ۱۸۲، راک دنبهٔ سرزن.

۲ زفان ۱۸۲ رمژک شخیدن یعنی گناه کردن و لغزیدن؛ قواس ۷ه رمژک شخیدن، و در زفان بخش۲ شخیدن به معنی لغزیدن و از جای فرو خزیدن و گناه کردن الخ.

۳ همین معانی به اضافه گونه و شکل در زفان ۱۸۲ درجست.

۴ موید ۱: ۲۳۲ این معانی به حوالهٔ لسان الشعرا نبشته .

۵ ف: رسالة النصیر نبشته است؛ در جهانگیری ۲: ۱۸۱۹ س و دو معنی این واژه درجست.

۶ رک: زفان ۱۸۳؛ موید ۱: ۴۳۲ رجنک اروغ کذا فی لسان الشعرا.

۷ ف این واژه ندارد، زفان ۱۸۳ .

۸ رک: زفان ۱۸۳ .

۹ موید ۱: ۴۴۰ همه تفصیلات را دارد.

۱۰ موید: مولانا کریم الدّین مذکر، امیر خسرو (بحذف واو)، ک: کریم الدین مکبّر و مولانا الخ.

۱۱ موید به ضم راست و به فتح را راست کرد، دیده شده. ک: کرده شد دیده است، متن مطابق ف.

است و بعضی اساتذه[1] به فتح را گفته اند، و میان خلق مشهور به ضم راست.

ریمن[2]: وزن بی زن بمعنی مرد[3] عزب، سرکش.[4]

ریهیدن[5]: به کسر را، افتادن.

راه کهکشان[6]: راهی که در آسمان بشب نماید و آنرا عرب مجرّه خوانند.

رزین[7]: وزن سرین، استوار.[8]

رخپین[9]: وزن زرچین، با بای پارسی، دوغ ستبر.

ریون[10]: وزن شگون[11]، بمعنی فال، آن سیم که پیش از مزد به مزدوران دهند، و امروز ریون بیعانه[12] را گویند.

(ه)

راو ماده[13]: وزن گاو زاده، انگزد[14] که عربی حلتیت گویند.

---

۱ ک: بعضی از اساتذه.

۲ زفان ۱۸۳.

۳ عزب مرد بی زن (موید).

۴ موید ۱: ۴۴۱ اسپ سرکش.

۵ رک: ریفیدن؛ کلمهٔ اصل ریهیدن است، رک: زفان بخش ۳، موید ۱: ۴۴۱، برهان ۲: ۹۹۲.

۶ زفان بخش ۲، راه کهکشان راهی که در آسمان به شب نماید و آنرا عرب مجرّه خوانند و پارسیان آسمان دره.

۷ زفان خطی کراچی ۵۸ ب: رزین استوار، ف: وزن حزین.

۸ ک: استور.

۹ زفان ۱۸۳، ادات، موید ۱: ۴۳۹ رخپین دوغ ستبر مانند پنیر، ف: وزن ندارد.

۱۰ صحاح ۲۴۳؛ زفان ۱۸۴ عیناً معنی درج متن را دارد.

۱۱ هر دو نسخهٔ اصل: سگون.

۱۲ ف: پیغام.

۱۳ زفان بخش ۲، وماده انگزد که بتازی حلتیت گویند و بعضی به کسر واو گویند.

۱۴ ک: انگزده.

رومه[۱]: وزن مونه، موی زهار.

ریکاسه[۲]: وزن بی حاسه[۳] یعنی آنک حس ندارد، خارپشت.

رکوه[۴]: پارهٔ جامه.

رزه[۵]: وزن بزه، رشتهٔ که برو هرچیزی[۶] افگنند.[۷]

ریوخه[۸]: وزن درونه، خوشی و ذوق جماع.

ریشیده[۹]: وزن ریزیده، رشتهٔ دستار [که] چشمه چشمه کنند یعنی کبود و سپید.

راقه[۱۰]: وزن ناوه، گیاهی است که همچو سیر بریان کنند و بخورند.

ریذه: با ذال معجمه[۱۱]، وزن ریزه، کودک.[۱۲]

رفوشه[۱۳]: وزن ریوخه، پی برچیدن و گناه

---

۱ زفان ۱۸۴، ف وزن مویه.

۲ زفان ۱۸۴ ریکاسه خارپشت و آن خزنده است، بعضی به شین معجمه نیز گویند (برای تفصیل رک: زفان حاشیه ۱۱).

۳ ک: بی حاصه.

۴ ف: به سکر راء، رک: قواس ۱۵۸، زفان ۱۸۴؛ برهان ۲: ۹۲۰ رگوه.

۵ قواس ۱۸۳، زفان ۱۸۴؛ برهان ۲: ۹۴۵، ف وزن بره.

۶ ک: هرچیز.

۷ ف: افگند.

۸ فرس ۴۳۳، قواس ۱۱۳، صحاح ۲۷۸، زفان ۱۸۵.

۹ صحاح ۲۷۸؛ ادات: ریشیده ریشهٔ دستار که چشمه چشمه کند ای کبود و سبز و سپید سازند. عیناً همین معنی در زفان ۱۸۵ دیده می شود.

۱۰ رک: زفان ۱۸۵، موید ۱: ۴۴۳.

۱۱ ازین واضح است این ذال فقط برای چند کلمه مخصوص شده، حال آنکه در قرن هشتم هجری در ایران ذال معجم بخوبی متداول بود.

۱۲ زفان ۱۸۵.

۱۳ زفان ۱۸۵ رفوشه برچیدن پی و گیاه و سخن(خطی گناه)، موید ۱: ۴۴۴ رفوشه پی برچیدن و گناه کذا فی لسان الشعراء، مدار ۲: ۳۲۴ رفوشه برچیدن پی و گناه و سخن؛ برهان ۲: ۹۵۵ رفوشه بازی و مسخرگی و ظرافت، پی بردن و یافتن، برچیدن، عصیان و گناه.

یعنی اثم و[1] سخن.

رنبه[2]: وزن رنبه که از آهن[3] برای زمین کافتن کنند، موی زهار.

روانخواه[4]: لفظ روان وزن دوان مرکب با لفظ خواه، گدا.

رده[5]: وزن صده، صف.

رنده[6]: وزن بنده، گیاه بهاری.

(ی)

رکوی[7]: به کسر را و ضم کاف پارسی، پارهٔ جامه.

---

۱ کذاست در اصل.

۲ رک: زفان ۱۸۵، برهان ۲: ۹۲۲.

۳ رنب واژهٔ هندی است که آلت زمین کافتن باشد (زفان)، ف: رنبه.

۴ زفان بخش ۲ روانخواه گدائی[درویز]، موید ۱: ۴۴۵، مدار ۲: ۳۳۳ روانخواه گدائی که از درها بجوید، برهان ۲: ۹۲۸ روانخواه اهل دریوزه، و گدا و گدائی کننده.

۵ صحاح ۲۷۸، زفان ۱۸۵، موید ۱: ۴۴۳.

۶ زفان ۱۸۵ (معنی اول)، برهان ۲: ۹۲۴.

۷ زفان ۱۸۴، ادات، موید ۱: ۴۴۲؛ نیز رک: رکوه در همین فرهنگ؛ ف این واژه ندارد.

باب الزّاء

(ب)

زکاب[۱]: وزن غراب، سیاهیی که بدان بنویسند.

زیب[۲]: نیکوئی.

(ت)

زهشت[۳]: وزن بهشت، نفس.

زمخت[۴]: وزن نگفت، چیزی درشت و سخت و گره بسته.

زفت[۵]: وزن نفت، فربه.

زربفت[۶]: نسیج.

(ج)

زمنج[۷]: وزن خلنج، زمجک.

زیج[۸]: وزن سیج، آنچه بدان رصد استخراج تقویم بتلند و سخر[۹] و لاغ.

(چ پارسی)

زاچ[۱۰]: وزن کاچ، زچّه.

---

۱ رک: فرس ۲۹، قواس ۹، صحاح ۴۸؛ زفان ۱۸۷ عیناً همان که در متن آمده؛ ف: زکایب وزن غرایب.

۲ ف: زیب نکوئی، زفان ۱۸۷ زیب نیکوئی و زینت.

۳ زفان ۱۸۸، موید ۱: ۴۵۰، ادات، مدار ۲: ۳۹۷؛ ف: زهشت.. نفس یعنی دم؛ فرس، قواس، صحاح حتی برهان قاطع این واژه را ندارند.

۴ رک: ادات، زفان ۱۸۸، موید ۱: ۴۵۰، جهانگیری ۲: ۱۷۰۷، برهان ۲: ۱۰۳۰.

۵ رک: ادات، زفان ۱۸۸، برهان ۲: ۱۰۲۴.

۶ زفان بخش ۲ زربفت نسیج، موید ۱: ۴۵۰ زربفت نسیج به زر بافته.

۷ قواس ۵۹ زمنج و زمجک استخوان ربا، زفان ۱۸۸ زمنج زمجک و آن پرنده ایست الخ.

۸ زفان ۱۸۹ زیج، موید زیج (فصل عربی).

۹ رک: قواس ۱۱۳.

۱۰ قواس ۸۵، زفان ۱۸۸.

(د)

زند[۱]: صحف ابراهیم علیه‌السّلام[۲] و آتش زنه.

زوهمند[۳]: وزن دور بند، چون صفت بر کسی کنی گوئی دور بنداست[۴]، کشت بالیده، و بعضی واو پارسی گویند.

زغند[۵]: وزن کلند، بانگ و برجستن.

زشت یاد[۶]: وزن خشت داد، غیبت[۷] کردن.

(ر)

زر: که به عربی ذهب خوانند، پیر[۸] را گویند، ضد برنا.

زفر[۹]: وزن ابر، کلّهٔ دهان.

زوار[۱۰]: وزن قرار، خدمتکار[۱۱] بندیان، زنده ضد مرده.

زغار[۱۲]: وزن قرار، نعره و فریاد.

---

۱ فرهنگ نویسان فارسی دربارهٔ اوستا، زند، پازند اطلاعات غلط دارند، دراصل اوستا = ابستا = استا کتاب زرتشت است، زند گزارش و ترجمهٔ آن بزبان پهلوی و پازند همان زند به خط اوستائی، زند به خط پهلوی با هزوارشها. برای اقوال فرهنگ نگاران در همین مورد رک: فرهنگ قواس ۱۲ ح ۷

۲ ف صلوات الله و سلامه.

۳ قواس ۵۵، دستور ۳۵ زوهمند کشت مالیده؛ اما زفان ۱۸۹ زوهمند کشت بالیده و افزوده.

۴ ف است ندارد.

۵ ادات زغند بانگ تند و برجستن، زفان ۱۸۹ زغند بانگ سخت الخ.

۶ زفان بخش ۲ زشت یاد غیبت کردن، موید ۱: ۴۵۲.

۷ ف: عیب کردن.

۸ ف: پیر کهن؛ اما رک: فرس ۱۳۰، صحاح ۱۰۵، زفان ۱۹۰.

۹ زفان ۱۹۰، موید ۱: ۴۵۴.

۱۰ فرس ۱۲۹، قواس ۹۳، صحاح ۱۰۲؛ زفان ۱۹۰، معنی درج متن به اضافه فردوسی، زوار بیمار.

۱۱ ک: خدمتگار بندیان ف: خدمتگاران و بندیان.

۱۲ زفان ۱۹۱، ادات، بحر الفضایل، موید ۱: ۴۵۴، زغار نعره و فریاد؛ اما فرس ۱۵۱، صحاح ۱۰۶ زغار زمین نمناک و چیزی رنگ بر آورده. نیز رک: برهان ۲: ۱۰۲۲.

زنبر[۱]: وزن قنبر، زنبل[۲]، آلت جنگ است و گلمی و یا مشکی از دوسر چوب درو بسته و درو[۳] خاک و گل کشند دو تن یکی در پیش و یکی در پس.

زاور[۴]: وزن داور، زهره را گویند.

زنجیر[۵]: وزن خنزیر خاء معجمه، تختهٔ سپار[۶] و سپار به هندوی پهاله میگویند آنچه بدو زمین زراعت را پاره کنند.

زوبر[۷]: وزن وزیر، سبزهٔ کبود.

زوالفار[۸]: وزن دوا دار، نام مغی است.

زوبر[۹]: وزن ضمیر، مایهٔ صفرا و اسپرک که بدان رنگ کنند.

زاغر[۱۰]: وزن ساغر، حوصلهٔ مرغ و در[۱۱] اصطلاح غین مضموم گویند.

---

۱ قواس ۱۷۵، زفان ۱۹۱، موید ۱: ۴۵۴؛ برهان ۲: ۳۴ ـ ۱۰۳۳

۲ ک زنبیل، ف: زنبل، و زنبل و زنبر مترادفند، رک: برهان ۲: ۱۰۳۴ .

۳ ف: برو، زفان و موید: بدان.

۴ صحا ح ۲۰ زاور زهره، دوم سیاه؛ زفان ۱۹۱ زاور زنده، زهره، سیاه؛ ادات زاور زنده؛ نیز رک: برهان ۲: ۱۰۰۱ .

۵ ادات: زنجیر تخته سپار ... و اهل هند آنرا پروتهه گویند؛ موید ۱: ۴۵۴ زنجیر و در لسان الشعرا نوشته هندش پهال گویند. ف: تختهٔ سپار و سپار را به هندوی پهالی ... برای زراعت پاره کنند.

۶ موید ۱: ۴۸۴ یکی از الات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند، هندش پهال گویند.

۷ قواس ۱۲۲ زوبر مایهٔ صفرا؛ نیز رک: ادات و زفان ۱۹۱، موید ۱: ۴۵۴. لسان الشعرا زوبر به معنی مایهٔ صفرا دوباره آورده، هردو زوبر را یک جا کرده بدین قرار: زوبر وزن وزیر، مایهٔ صفرا و اسپرک که بدان رنگ کنند سبز و کبود (بعد از آن واژهٔ زنجیر)

۸ فرس ۱۳۹، صحاح ۱۰۷ ژوالفار نام مغی. زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۵۴ زوالفار مانند متن؛ برهان ۲: ۱۰۲۳ ژوالفار، نیز رک: لغتنامهٔ دهخدا ژ ـ ژیهلاوه ص ۴۴ .

۹ زفان ۱۹۱، موید ۱: ۴۵۴ همین معنی دارند.

۱۰ زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۵۳ .

۱۱ ف، زفان: در اصطلاح غین مضموم، نسخهٔ ک: م.

(ش)

زاوش[۱]: وزن چاوش، مشتری.

زوش[۲]: وزن هوش، تند و گرفته و ترنجیده[۳] و سخت طبع.

(غ)

زیغ[۴]: وزن میغ و به لغتی یا عربی است، بوریا.

(ف)

زندواف[۵]: وزن شهردار، بلبل.

(ک پارسی)

زرافنگ[۶]: وزن فراجنگ، زمین ریگ ناک.[۷]

زرنگ[۸]: وزن کلنگ، زرچوبه و گله[۹] و چوب درختی که چون[۱۰] بسوزد و در آتش او خاکستر در اندازند، پانزده[۱۱] روز باشد.

زرنگ[۱۲]: وزن پلنگ یعنی کهت[۱۳]، خردل و به لغتی زای مضموم است.

---

۱ ر.ک: فرس ۲۱۴، قواس ۱۳، زفان ۱۹۳ .

۲ فرس ۲۱۰، قواس ۱۰۵، صحاح ۱۵۳، زفان ۱۹۳ .

۳ ف: برنجیده و سخت.

۴ فرس ۲۳۱، صحاح ۱۲۳، قواس ۱۹۲، زفان ۱۹۳، ف: بوریا ... الخ.

۵ فرس ۲۴۳، صحاح ۱۲۸، زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۵۲ (زند باف، زند لاف، زند واف)، درف، بجای این واژه، واژهٔ زندوان است، اما زندوان مصحف زندواف است.

۶ فرس ۲۴۲، قواس ۴۹، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴ .

۷ ف: زمین ریگ؛ زرافن مترادف زرافنگ است به معنی زمین ریگ ناک.

۸ فرس ۲۴۲، قواس ۴۸، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴، برهان ۱۷ - ۱۰۱۲

۹ زفان و برهان.

۱۰ ف: خوب بسوزند.

۱۱ کذاست در زفان و موید اما برهان چهل شبانه روز، ف: آتش او پانزده الخ.

۱۲ زفان ۱۹۴ مانند لسان الشعرا این لفظ را به معنی درج متن به تکرار آورده.

۱۳ برای این واژه ر.ک: بشنگ، ترنگ، دشنگ وغیره.

زنگ: زنگار، ولایتی که زنگبار گویند و پیخال[۱] چشم و روشنی[۲] ماهتاب.

زغنگ[۳]: وزن پلنگ یعنی کهت، فواق.[۴]

(ل)

زگال[۵]: وزن کنار یعنی سدره، انگشت یعنی فحم.

زاویل[۶]: وزن قابیل، راز یعنی برارندهٔ عمارت.

(ن)

زراغن[۷]: وزن فلاخن، زمین ریگ ناک.

زنیان[۸]: وزن بریان، جوابی.[۹]

زغن[۱۰]: وزن چمن، غلیواز.

زیبن[۱۱]: وزن زیبق، [انگ] پشت[۱۲] پای زند.[۱۳]

زلیفن[۱۴]: وزن بریدن، تهدید[۱۵] و به لغتی یاء عربی است، بعضی وزن خریدن[۱۶]

---

۱ رک: زفان ۱۹۴ .

۲ ف روشنی و ماهتابه.

۳ فرس ۲۹۹، قواس ۱۲۱، صحاح ۱۹۷، زفان ۱۹۴ .

۴ فواق هکک که به هندوی هدکی گویند، در ف افزوده.

۵ برهان ۲: ۱۰۲۲ .

۶ قواس ۱۱۵، زفان ۱۹۵ .

۷ رک: فرس ۳۷۷، قواس ۲۹، صحاح ۲۴۳، برهان ۲: ۱۰۰۹؛ پیش ازین، زندواف: وزن شهرداش بلبل.

۸ قواس ۴۱، زفان ۱۹۵، برهان ۲: ۱۰۴۱ .

۹ ک و زفان خطی کراچی ۲۲ ب جوابی، ف جوانی و در دستور جواین.

۱۰ زفان ۱۹۱ .

۱۱ زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۲۱ .

۱۲ نسخهٔ اصل: انگشت = (انگ+ پشت).

۱۳ زفان: زنند، اما موید زند، مدار ۲: ۳۹۹ زیبن یعنی پشت پای زدن.

۱۴ فرس ۳۲۰، صحاح ۲۴۴، زفان ۱۹۲؛ جهانگیری ۲: ۱۲۲۱ زلیف ترس و بیم، زلیفن ترسانیدن.

۱۵ کذاست در زفان، ف: غربال تهدید.

۱۶ زفان به فتح نوشته.

گویند.

زکان[۱]: وزن قران، از خود رمیده باشد.[۲]

زاقدان[۳]: وزن کاعدان[۴]، زهدان.

زراقین[۵]: وزن دراگین، به ضم اول آهنی که بر درها زنند و حلقه درو فگنند و این را به عربی[۶] زرفین گویند به کسر اول.

زیبان[۷]: زیبا، گوئی در زیبان[۸] نون زیادت کرده اند.

(و)

زنجرو[۹]: وزن در گلو، چون گویی نواله در گلوی[۱۰] غیر رفت، گیاهی است مشهور.

زرو[۱۱]: وزن گلو، دیوچه.

زادخو[۱۲]: وزن داد بو، پیر سال خورده.

زمو[۱۳]: وزن برو به لغتی واو عربی است، گل ترو خشک.

زیلو[۱۴]: وزن میگو، شطرنجی.[۱۵]

---

۱ ادات، زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۴۱، ق: وزن قران.

۲ ک باشد ندارد.

۳ موید ۱: ۴۲۰، برهان ۲: ۹۹۸.

۴ ق: کاعلان.

۵ ق: زراقرین وزن در ابکین، صحاح ۲۴۴، زفان ۱۹۷، مدار ۲: ۳۷۲ زرفین به معنی درج متن؛ موید ۱: ۴۴۰، برهان ۲: ۱۰۰۹ زرفین و زرافین هردو.

۶ ک این جمله را ندارد.

۷ زفان ۱۹۲، موید ۱: ۴۴۱.

۸ ق: زیبا.

۹ قواس ۴۳ گنجده و زنجیرو الزروت، زفان ۱۹۷ زنجیرو الزروت.

۱۰ ق: در گلو است.

۱۱ قواس ۲۹، زفان ۱۹۷.

۱۲ زفان بخش ۴، موید ۱: ۴۲۴.

۱۳ قواس ۱۱۶، زفان ۱۹۷، موید ۱: ۴۲۴.

۱۴ قواس ۱۵۴، زفان ۱۹۷، موید ۱: ۴۲۴.

(ه)

زبوده[1]: وزن نبوده، گندنا.

زَلّه[2]: وزن کَلّه یعنی قَبّه، کرمی است که در گرمابه ها[3] باشد و فریاد کند.

زکاسه[4]: وزن کراسه به ضم اوّل، روباه ترکی که[5] خار اندازد.

زموده[6]: وزن نبوده، نقش و نگار.

زغاره[7]: وزن همباره، نان گاورسین.[8]

زغونه[9]: تامشاة وزن سبوچه، ماشوره.

زکاره[10]: وزن غراره، لجوج[11] یعنی ستیهنده.

زاولانه[12]: وزن آبدانه، تخت[13] بند.

زنگله[14]: وزن انگله، جرس خرد که بچگان بندند.

---

۱۵ ف: شطرنجی ندارد.

۱ قواس ۴۰، زفان ۱۹۷، موید ۱: ۴۲۳، برهان ۲: ۱۰۰۵ .

۲ فرس ۴۹۴، قواس ۲۲، زفان ۱۹۷، برهان ۲: ۱۰۲۷ .

۳ ف: کرمها.

۴ قواس ۲۹ زکاشه، زفان ۱۹۷ زکاسه (به لفظی زا و شین معجمه)، برهان ۲: ۱۰۲۵ زکاسه، زکاشه، ژکاشه.

۵ ترکی خار انداز دران.

۶ قواس ۱۳۴، زفان ۱۹۸، برهان ۲: ۱۰۳۱ زموده نقش و نگار کرده. زموده اسم مفعول از مصدر زمودن به معنی نقش و نگار کردن.

۷ رک: فرس ۴۳۲، قواس ۱۳۵، صحاح ۲۷۹، زفان ۱۹۸ .

۸ ف: پای گاو زمین.

۹ قواس ۱۸۲؛ زفان ۱۹۸؛ موید ۱: ۴۲۴ زغونه، زغوشه، رک: برهان ۲: ۱۰۲۳ .

۱۰ صحاح ۲۷۹، زکاره لجوج و گران و ستیهنده؛ ف وزن غراره گران و لجوج.

۱۱ زفان ۱۹۸ لجوج یعنی ستیهنده.

۱۲ رک: صحاح ۲۷۹، زفان ۱۹۸، فرهنگ معین ۲: ۱۷۱۴ .

۱۳ برای معنیش رک: زفان ایضاً.

۱۴ رک: زفان ۱۹۸ .

ژژه[1]: با دو مکسور، زای پارسی، ریسمان که برو هرچیز[2] اندازند.

زاره[3]: وزن خاره، زاری کردن.

(ی)

زور گوی[4]: وزن نور جوی یعنی جوینده نور، افترا کننده برخلق.

(زند) نیجی[5]: وزن سنگ گیری یعنی برداشتن سنگ، طریقهٔ کشتی گیران، جامه ایست مثل آبافت و آبافت اعار داده.

---

۱ موید ۱: ۴۲۴.

۲ ف: هرچیزی آویزند.

۳ ف زاوه‌ه ا، رک، زفان ۱۹۸، موید ۱: ۴۲۳، جهانگیری ۱: ۴۴۴.

۴ زفان بخش ۲، زورگوی، افتراکننده برخلق و بهتان نهنده، موید ۱: ۴۲۲.

۵ زفان بخش ۲، زندنیجی جامه‌ایست ستبر ابریشمی مثل آبافت یعنی آعار داده، رهان ۲: ۱۰۳۸.
زند نیجی پارچه ایست که در زند نه (بخارا) بافته می شد، رک: تاریخ بخارا (نرشخی) ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۲۹.

باب الزاء الفارسیة

(غ)

ژغ[۱]: آواز جرس.

(د)

ژند[۲]: چیزی عظیم و منکر[۳] بود و هم از این پیل را ژنده پیل گویند.

ژکول: وزن[۴] صبور، زفت.

ژود[۵]: بسیار خوردن.

ژکفر[۶]: وزن ستگر، صبور.

ژغار[۷]: وزن[۸] نهار، بانگ سهمناک.

(ژ پارسی)

ژاژ[۹]: هر سبزه‌ای که باشد.

(ک پارسی)

ژنگ[۱۰]: قطره و جلاجل.

---

۱ مؤید ۱: ۴۲۸ ژغ در لسان الشعرا به معنی آواز جرس مذکور است، ژفان ۱۹۹ ژغ آواز جرس، و گویند آواز حزین و بانگ زار؛ فرس ۷۹، قواس ۱۹۰، صحاح ۴۲ ژغ بانگ حزین (بانگ زار و حزین). به نظر بنده صاحب لسان الشعرا کلمهٔ حزین را جرس خوانده. در فرس، قواس، صحاح بیت زیر شاهد آمده:

بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب   بانگ برآورد مرغ چو ژغ طنبور

۲ ر.ک: ژفان ۲۰۰، مؤید ۱: ۴۲۹، برهان ۱: ۱۰۴۲.

۳ ک: منکیر

۴ ژفان ۲۰۰، ژکول زفت ـــ الخ و ک این واژه افتاده.

۵ مؤید ۱: ۴۲۷ ژود بسیار خوردن و پرخوری.

۶ مؤید ۱: ۴۲۷، برهان ۲: ۱۰۴۵.

۷ اصلا: ژغار بانگ سهمناک؛ نیز ر.ک: مؤید ۱: ۴۲۷.

۸ ارجحا: ژنگ در ضبط اختلافی دارد، و بدین جهت ژنگار قطره و جلاجل نوشت؛ اما این نقص در نسخهٔ که بنای نسخهٔ ق بود، وجود داشته.

۹ ژفان ۲۰۰ ژاژ هر سبزه که باشد بیمزه الخ؛ نیز ر.ک: مؤید ۱: ۴۲۷.

۱۰ مؤید ۱: ۴۲۸ ژنگ قطرهٔ باران کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا به معنی جلاجل نیز هست لیکن در نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است، در آن نیست، اما ژنگ به معنی جلاجل آمده است.

(ن)

ژیان[1]: وزن میان، خشم آلوده و این لفظ بیشتر با شیر و اژدها استعمال[2] کنند.

(ه)

ژاله[3]: وزن ماله، ژاله را تگرگ و سنگچه هم گویند و دیگر مشک باد دمیده که در وقت شنا کردن در آب بر خود گیرند، آنرا ستاغی[4] خوانند.

ژنده[5]: وزن کنده، بفتح اول، کهنه گشته.

(ی)

ژی[6]: وزن ری، آبگیر.

---

۱ فرس ۳۵۵، صحاح ۲۴۴، ژفان ۲۰۰ .
۲ کذ: مستعمل.
۳ صحاح ۲۷۹، ژفان ۲۰۱ .
۴ کذاست در ادات و ژفان و مؤید ۱: ۴۴۸، ف: ستماوی.
۵ صحاح ۲۷۹، ژفان ۲۰۱ .
۶ رک: فرس ۱۷ه، قواس ۲۵، صحاح ۳۵، ژفان ۲۰۱ .

باب السّین

(ا)

سروا[1]: وزن بروا، حلیث.

سینا[2]: وزن مینا، سوراخ[3] کننده و نام[4] آن کوه که خدای عزّ و جلّ باموسی سخن گفت.

سا[5]: وزن ما، خراج.

ستا[6]: ستایش.

(ب)

سراب[7]: زمین شورستان که آب نماید و آب[8] نباشد.

سراب[9]: داروئی گیاه سبز که قاطع رحم است.

(ت)

سرشت[10]: وزن فرست، مایهٔ طبع.[11]

---

۱ ر ک: فرس ۷، صحاح ۲۵، قواس ۱۹۳، زفان ۲۰۱ .

۲ ر ک: زفان ۲۰۱، برهان ۲: ۱۲۱۳، موید ۱: ۴۱۰ (فصل عربی).

۳ این اشتباه است، واژهٔ درست باید سَنبا باشد از مصدر سنبیدن به معنی سوراخ کردن، ر ک: حاشیهٔ برهان ۲: ۱۲۱۳ .

۴ یعنی طورسینا، و این عربی است نه فارسی. ف: نام آن کوه که خدای تعالی جلّ جلاله با موسی علیه السلام . . . الخ.

۵ صحاح ۲۴، زفان ۲۰۱ سا خراج باشد.

۶ ر ک: زفان ۲۰۲، برهان ۲: ۱۰۹۳ .

۷ برهان ۲: ۱۱۱۲ .

۸ ک: آب ندارد، بعد از واژهٔ سراب در نسخهٔ ف سقرلات و سقلاط درج شده؛ چنان به نظر می رسد که مولف یا کاتب نسخه سقرلات را سقرلاب دانسته ذیل حرف ب نقل نموده، و هر دو را جامهٔ پشمین از فرنگ معنی کرده؛ اما در برهان ۲: ۱۱۴۲ سقرلات به معنی جامهٔ پشمین که در ملک فرنگ می بافند... و با طای حطی هم آمده است؛ ۲: ۱۱۴۷ سقلات به تشدید لام به معنی سقرلات، به حذف تشدید و با طای حطی هم به نظر آمده.

۹ ف: داروئی است سبز قاطع رحم، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۷۰ (فصل عربی)، جهانگیری ۱: ۷۹۹ سراب را عربی و فارسی دانسته اما در برهان ۱: ۱۱۰۸ فارسی قرار داده شده است.

۱۰ قواس ۱۸، دستور ۱۵۰، زفان ۲۰۲ .

۱۱ ف: مایهٔ طبع یعنی امیخته.

سبست[۱]: وزن هزبر یعنی شبر[۲]، سبزه که عربان آنرا رطب به سکون طا گویند.

سوبست[۳]: غفلت.

سنگ[۴] پشت: باخه.

سموت[۵]: وزن صموت، فتراک زین.

(ج)

سارج[۶]: وزن شارک، همان شارک.

سارنج[۷]: وزن آرنج، مرغکیست ضعیف.

ساج: وزن تاج، مرغ[۸] کنجد خوراک.

سج[۹]: وزن حج، رخ و رخسار.

سنج[۱۰]: وزن گنج، سرین.

سپنج[۱۱]: خانهٔ عاریت.

سجج[۱۲]: وزن هکک، تنگی نفس.

---

۱ زفان ۲۰۲ سبست سبزهٔ که ته ندارد و به تازی رطب گویند.

۲ ف: شیر شرزه که عربان آنرا رطب لیوزطا گویند (لیوزطا : بسکونطا).

۳ ک این واژه ندارد، ف: سوکست عزلت؛ متن تصحیح قیاسی، رک زفان ۲۰۲ .

۴ زفان بخش ۲، سنگ پشت باخه و ماهی با درم.

۵ رک: ادات، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۷۵ .

۶ زفان ۲۰۳ .

۷ ایضاً.

۸ زفان ۲۰۳ نیز رک: جهانگیری ۱: ۳۵۴ مرغ کنجد خواره.

۹ ادات، زفان ۲۰۳، مدار ۲: ۴۴۰، برهان ۲: ۱۱۰۵ .

۱۰ زفان ۲۰۳، موید ۱: ۴۷۶؛ برهان ۲: ۱۱۷۱ .

۱۱ رک: زفان ۲۰۳ .

۱۲ قواس ۱۲۱، زفان ۲۰۳، جهانگیری ۲: ۱۸۴۴، رشیدی ۸۸۰، برهان ۲: ۱۱۷۴ سنجج؛ اما در موید ۱: ۴۷۴ است سنجج تنگی نفس کذا فی لسان الشعراء، و در شرفنامه می گوید که در لسان الشعرا با جیم پارسی مصحح است اما درین نسخه که نزد کاتب است، نیست و در ادات بدین معنی سنجج با جیم فارسی در باب سین مع النون آورده است. اما در نسخه ای که پیش مصحح هست، بحذف نون است، و وزن هکک نیز موید همین حذف است.

سفج[1]: وزن خرج، خربزهٔ خرد تا رسیده که آنرا بشکنند و دران شراب[2] خورند وسیکی.[3]

(چ پارسی)

سمچ[4]: نقب یعنی حفره کردن.

(خ)

سنگ لاخ[5]: وزن[6] | |، سنگستان.[7]

ستیغ[8]: وزن دریغ، راست ایستاده[9] چون ستون او قد و قامت.

سرشاخ[10]: وزن درکاخ، چوبها که بدان بام خانه بپوشند و از فرسب سرشان بیرون بود.

(د)

سرواد[11]: وزن فریاد، شعر و نظم.

سوسپند[12]: وزن موش بند، شترگیاه.

سرند[13]: وزن چه رند، چون به تعجب رندی

---

۱ قواس ۳۹، صحاح ۵۷، زفان ۲۰۳ .

۲ رک: سفیجه در زفان ۴۱۷ .

۳ نسخهٔ اصل سیلی؛ در قواس تخصیص نیست. باید تذکر داد که درین فرهنگ سفج با جیم عربی و سفچه با جیم فارسی و این غلطست؛ سفج صورت درست بنظر می آید، تخصیص سیکی درین مورد درست نیست. معلوم نیست که چرا شراب خوردن به سفج مخصوص است نه به سفچه.

۴ فرس ۲۲، قواس ۱۳۱، صحاح ۵۳ سمج با جیم عربی، اما رک: زفان ۲۰۴، موید ۱: ۴۷۷ سمچ.

۵ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۷۸، برهان ۲: ۱۱۷۹ و

۶ در هر دو نسخه وزن نه نوشته.

۷ ف زمین سنگستان.

۸ زفان ۲۰۴، موید ۱: ۴۷۷، برهان ۲: ۱۱۰۳ .

۹ ف ایستادن.

۱۰ زفان بخش ۲ سرشاخ چوبها که بدان بام خانه بپوشند و از فرسب سرشان بیرون بود؛ ف: بام خانه پوشند الخ

۱۱ فرس ۱۰۷ سرواد شعر بود؛ زفان ۲۰۲ سرواد شعر و نظم به زبان حمیر؛ برهان ۲: ۱۱۳۱ سرواد کلام منظوم و شعر.

۱۲ زفان بخش ۲، سوسپند شیرگیاه؛ قواس ۴۲ سوسپند شتر گیاه؛ برهان ۲: ۱۱۸۸؛ موید ۱: ۴۸۰ شترگیاه تصحیف شیرگیاه.

۱۳ قواس ۵۷، زفان ۲۰۴ .

را گویی و هاء[۱] معدوله است، گوئی نیست، گیاهی که میان[۲] آب دریا درها آویزد و ریسمانی که در بازیها بپای اندازند.

سابود[۳]: وزن نابود، طوق ماه یعنی خرمن ماه.

سفرود[۴]: وزن افزود، سنگ خوارک.

سند[۵]: وزن رند، به کسر سین، حرام زاده[۶] که از کوی بردارند.

سپهبد[۷]: سپه سالار.

سجه[۸]: وزن شود، سرمای سخت، گویند روزی[۹] می سجاید[۱۰] یعنی نیک سرد میشود.

ستاوند[۱۱]: وزن نهاوند، صفهای باشد.

سیلاب کند[۱۲]: سیلاب مرکب با لفظ کند، آبگیر[۱۳] را گویند.

(ر)

سپهر: آسمان.

---

۱ در دچه های مختلفی را معدوله خوانده.

۲ کذاشت درف، اما در ک، این جزو معنی واژهٔ سابود.

۳ زفان ۲۰۴ سابود طوق ماه؛ موید ۱: ۴۷۸، برهان ۲: ۱۰۲۵ سابود هاله و خرمن، ریسمانی که طفلان از جائی آویزند الخ؛ ک همین معنی دارد.

۴ قواس ۲۰، موید ۱: ۴۸۰ سفرود سنگ خواره؛ زفان ۲۰۴ سنگ خوارک؛ ف سرود وزن فرود.

۵ قواس ۹۳، زفان ۲۰۴ .

۶ بعینه همین معنی درین دو فرهنگ دیده می شود.

۷ موید ۱: ۴۷۹ .

۸ مضارع است از مصدر سجیدن به معنی سرمای سخت شدن (زفان بخش ۳)؛ زفان ۲۰۴، موید ۴۷۹:۱ .

۹ ک: روی.

۱۰ نسخهٔ ک و ق: می سجاند، اما رک: زفان ۲۰۴ .

۱۱ رک: فرس ۹۹، زفان ۲۰۵، ادات، موید ۱: ۴۸۰، برهان ۲: ۱۰۹۸، ف ستاوند با تای فوقانیه وزن... صفهٔ بلند.

۱۲ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۸۱، برهان ۲: ۱۷۰۷ .

۱۳ زفان ابگیر را گویند یعنی جائی که راه سیل برده باشد الخ.

سکار[۱]: وزن کنار، به کسر اول، انگشت افروخته.

ستار[۲]: وزن انار، زمینی که آب او تنک بود و کشتی را بگیرد.

سامر[۳]: وزن قائم، کلک یعنی خامه.

سر[۴]: وزن دُر یعنی مروارید، کفشی که از ریسمان و پشمینه ببافند.

سامر[۵]: وزن داور، شارک.

سار[۶]: وزن مار، مانند[۷] و شارک.

سمّر[۸]: به فتح سین و میم مشدّد مفتوح، ماله خرد آهار.

سنگور[۹]: وزن انگور، بادریسهٔ دوک.

سور[۱۰]: وزن نور، عروسی و مهمانی.

سمندر[۱۱]: وزن قرنفل، سمندور[۱۲] وزن سقنقور: مرغی و یا جانوری که در آتش باشد و نسوزد.

---

۱ قواس ۱۸، زفان ۲۰۵ .

۲ رک: فرس ۱۲۲، قواس ۴۲، صحاح ۱۰۸، زفان ۲۰۵، موید ۱: ۴۸۱ ستّار (عربی) در لسان الشعرا میگوید ستار به وزن غفار زمینی که درو آب تنک بود الخ. واضح است که صاحب موید دچار اشتباه شده، چنانچه خود در ص ۴۸۵ واژهٔ «ستاره» دارد.

۳ قواس ۵۷، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۲ .

۴ زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۴ .

۵ زفان ۲۰۴، موید ۱: ۴۸۲ معنی سامر به وزن داور به حوالهٔ لسان الشعرا و اداة الفضلا آورده.

۶ قواس ۲۳ سار شارک.

۷ قواس ۸۵، زفان ۲۰۲ .

۸ زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۵ .

۹ قواس ۱۸۴ سنگور بادریسه، زفان ۲۰۲، مدار ۲: ۵۰۵ سنگور بادریسهٔ دوک: ف منگور ... یا کاف پارسی بادریشه الخ.

۱۰ برهان ۲: ۱۱۸۵ .

۱۱ زفان ۲۰۲ سمندر مرغی یا جانوری الخ.

۱۲ زفان ایضاً.

سپار[1]: وزن سوار، چرخشت[2] و گاو[3] آهن که بدان زمین زراعت پاره کنند و به هندوی آنرا پهالی[4] گویند.

سریر[5]: وزن ضمیر، تخت و قوس[6] الله که آنرا نادانان کمان رستم گویند.

سوار[7]: وزن شکار، دست ورنجن[8] که به هندوی کنگن گویند.

سپهر[9]: وزن شکیب، سپر که بدان وزن کنند، شش نیم درسنگ.

سفر[10]: وزن حضر، جانوریست که برپشت او تیرها باشد.

(ز)

سیز[11]: وزن تیز، بای پارسی، تیز ضد کند.

---

۱ قرس ۱۲۷ سپار گاو آهن که زمین شکافند، نیز رک صحاح ۱۰۸ (سپار معنی سوم)، زفان ۲۰۲، موید ۱: ۴۸۲، برهان ۲ء۱۰۸، ف: سپار وزن سوار، به تازی معصر است به کسر المیم، ما یعصر فیه العین گاز آهن... زمین زرعی پاره کنند و به هندوی پهالی گویند.

۲ برهان ۲: ۳۱ـ ۲۲۰ .

۳ نسخهٔ اصل گاو و آهن: گاو آهن الت برزگران که زمین زراعت را بدان پاره کنند، بعضی شیار گویند (موید ۲: ۱۳۷).

۴ گذاشت در زفان؛ ادات و موید پهال.

۵ موید ۱: ۴۸۱ (فصل عربی) سریر... و در لسان الشعرا مذکورست سریر به وزن ضمیر قوس الله که نادانان کمان رستم گویند الخ.

۶ همین معنی عیناً در زفان ۲۰۷ درجست و بمعنی تخت و کرسی به قید عربی.

۷ دستور الأخوان ۳۵۰ السوار دست ورنجن؛ درف این واژه و معنی آن نیست.

۸ مدار ۲: ۴۰۷ء دست برنجن، برهان ۲: ۸۲۳ دست ورنجن، نیز رک: دست برنجن، دست اورجن، دست ابرنجن، حاشیه ۴ .

۹ موید ۱: ۴۸۳ ستیر و در لسان الشعراست ستیر به وزن کبیر سیر که بدان وزن کنند شش نیم درسنگ.

۱۰ قرس ۱۳۷، صحاح ۱۰۸ سغر جانوری است که جمله اندام او تیغ باشد، موید ۱: ۴۸۱ سغر را تصحیف سفر می داند، نیز رک: مدار ۲: ۴۷۵ که سغر دارد نه سفر، برهان ۲: ۱۱۴۲ سغر و ۱۱۴۴ سفر کذا در متن دارد.

۱۱ رک: موید ۱: ۴۸۷، برهان ۲: ۱۲۰۵ .

ستیز: ستیزه[1] به حذف ها.

سرز[2]: ماله.[3]

(س)

سوبس[4]: وزن رئبس، غفلت.

سالوس[5]: وزن جاسوس، فریبنده.[6]

سدکیس[7]: وزن زرریس یعنی ریسندهٔ زر، قوس الله تعالی.[8]

سیوس[9]: وزن جالوس، اسبغول.

سپاس[10]: وزن قیاس، منّت، و در استعمال ها مضموم السّین می آید.

ساویس[11]: وزن نالید، چیزی که درو پنبه نهند.

سرپاس[12]: وزن کرباس، بای پارسی، لخت و آن عمودی است که بدان جنگ کنند.

(ش)

سروش[13]: وزن فروش، فرشته.

سیرش[14]: وزن سیلش، دامنی، و بعضی

---

۱ زفان ۲۰۸، موید ۱: ۴۸۷ .

۲ زفان ایضاً، برهان ۲: ۱۱۲۳ .

۳ آلت بنّایان که بدان گچ و آهک بر دیوار مالند (رک: برهان ایضاً)، ف وزن ورزماله.

۴ زفان ۲۰۸، موید ۱: ۴۸۸، برهان ۲: ۱۱۹۳ .

۵ زفان ۲۰۸، موید ۱: ۴۸۸

۶ نسخهٔ اصل: خرفریبنده.

۷ قرس ۱۹۸، صحاح ۱۴۴، قواس ۲۲ سدکیس قوس قزح.

۸ کذاست فی زفان ۲۰۸، ادات، رک کلمعا رخش، نوسه.

۹ ادات، زفان ۲۰۸، موید ۱: ۴۸۸

۱۰ زفان ۲۰۸، سپاس منت و در استعمالها به ضم سین می آید، رک: ادات الفضلا.

۱۱ رک: زفان ۲۰۸، موید ۱: ۴۸۸، مدار ۲: ۴۲۰، برهان ۲: ۱۰۷۸ .

۱۲ قواس ۱۷۰ سرپاش؛ قرس ۱۹۱، زفان ۲۰۸ سرپاس؛ برهان ۲: ۱۱۱۲ سرپاس و سرپاش هردو؛ برای آگاهی بیشتر رک: قواس ۱۷۰ ح ۴ .

۱۳ برهان ۱۱۳۲ ـ ۳۳ .

۱۴ رک: زفان ۲۰۹

نسخ[1] بای موحده است.

(غ)

سماروغ[2]: است که اورا چترمار[3] خوانند و تخم ندارد[4] و از جایگاه عفن روید.

سپریغ[5]: به ضم سین[6] و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و سکون یا، خوشه‌های انگور پربار.

ستاغ[7]: وزن کنار یعنی معانقه، کرهٔ اسپ و (شتر)[8] شیر آور.

سغ[9]: وزن لغ، پوشش چون[10] گنبد.

ستیغ[11]: وزن دریغ، راست ایستادن.

(ف)

سرف[12]: وزن علف، درد گلو که از سرفه بود.

(ک)

سلک[13]: وزن خسک، گیاهی که در جامه آویزد.

---

۱ زفان ایضاً، موید ۱: ۴۸۹ و در بعضی نسخه بای موحده است کذا فی لسان الشعراء.
۲ فرس ۲۳۰، قواس ۳۵، صحاح ۱۲۴، زفان ۲۰۹ .
۳ زفان و موید ۱: ۴۹۰ .
۴ نسخهٔ اصل: ندارند.
۵ رک: فرس ۲۳۸، قواس ۴۹، صحاح ۱۲۳، زفان ۲۰۹ .
۶ زفان به فتح سین و سکون بای پارسی نیز گویند.
۷ فرس ۲۳۷، قواس ۷۳، صحاح ۱۲۳، زفان ۲۰۹ .
۸ ف: اسپ و شیرور.
۹ قواس ۱۲۲ سغ پوشش گنبد، زفان ۲۱۰ سغ پوشش و سقف بی تیر و گداره چون گنبد و سرون گاو
۱۰ ف: خوب کنند.
۱۱ زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۰، مدار ۲: ۴۴۰ ستیغ و ستیغ هردو؛ نیز رک: ستیغ در همین فرهنگ.
۱۲ زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۱ .
۱۳ ف وقواس ۳۷ سکک، موید سگک (سلک غلط چاپی) مصغر سگ، مدار ۲: ۴۸۳ سلک سکل، برهان ۲/۱۱۸ سگک.

سگک[۱]: مشنگ نام غله و ژاله.

سبک[۲]: وزن غبک، و سولک[۳] وزن کوچک، زردی کشت.

سپاروک[۴]: وزن سماروغ، بای پارسی، کبوتر.

سیلک[۵]: وزن پیلک، کرم گندم خوار.

سارخک[۶]: وزن باریک، پشه.

سترک[۷]: وزن بزرگ، مرد لجوج و تند.

سونانک[۸]: به ضم سین و سکون واو پارسی مفتوح با الف و نون مکسور با کاف، نفس بینی.

سجک[۹]: وزن[۱۰] کهن، کنج شیر و به فتح سین نیز درین لغت معنی دوم هکک است.

سگرک[۱۱]: وزن زرترک، بادریسه[۱۲]، دوک.

---

۱ زفان ۲۱۰ سگک ژاله باشد انکه تگرگ گویند، موید ۱: ۴۹۴ سگک ژاله و ؟اله و نیز رک: برهان ۲: ۱۱۷۹، قواس ۸۸ سگک مشنگ: اما درف وک این واژه افتاده ولی معنی اش درج شده.

۲ قواس ۸۸، زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۴.

۳ قواس ۸۸ سیلک زردی کشت، زفان ۲۱۰ کذا فی المتن.

۴ رک: ادات، زفان ۲۱۱، مدار ۲: ۴۳۰، برهان ۲: ۱۰۸۴.

۵ زفان ۲۱۱، موید ۱: ۴۹۴، مدار ۲: ۴۲۴ه سیلک کرم گندم خوار، به همین معنی است سیسک: ف: سیسک.

۶ قواس ۲۷، دستور ۱۲۰، زفان ۲۱۰ سارخک پشه.

۷ زفان ۲۱۰، مدار ۲: ۴۳۸.

۸ قواس ۱۲۱ سوناک، زفان ۲۱۰ سونانک: اما ادات، موید ۱: ۴۹۴، سروری ۷۲۲، جهانگیری ۲: ۲۰۴۲، رشیدی ۸۹۴، برهان ۲: ۱۱۹۳ سونانک (کذا در متن): موید و در لسان الشعرا با واو پارسی مصحح است.

۹ قواس ۱۲۱ سجک هکک، زفان ۲۱۰، موید ۱: ۴۹۳، سجک کنج شیر و هکک کذا فی المتن

۱۰ در ف‌ـه ازینجا تا واژهٔ سگرک محذوف، و بنابرین معنی سجک با دریسه درج شده.

۱۱ قواس ۱۸۴، زفان ۲۱۰.

۱۲ ف: بادریسه و دوک.

سپیاک[1]: با دو مکسور و یای ساکن و لفظ تاک، سپیده.

سرک[2]: وزن چرک یعنی ریم اندام، سپیده و سرخی.

سکاک[3]: وزن کتاک، شاخ نو که از بن ریاحین و درخت روید.

سروتک[4]: وزن برخرک، چون گوئی به تعزیر بر خرک نشانند، شورش.[5]

سرشک: وزن فرست، آزاد درخت و چیزی مثل قطره های باریک که به چیزی رسد، گویند سرشک آب.

سلکک[6]: وزن کلکک تصغیر کلک یعنی خامه، ناودان.

(ل)

سگل[7]: گیاهی که بجامه آویزد.

سیخول[8]: وزن می کوش، روباه ترکی که خار اندازد.

سلل[9]: وزن صندل، کفش.

---

۱ قواس ۱۸۲ سپیاک سپیده، موید ۱: ۴۹۳ سپیاک سپیده کذا فی شرفنامه و در لسان الشعراست سپیده و سرخی که زنان بر روی مالند الخ. اما این معنی در نسخهٔ حاضر لسان الشعرا نیست.

۲ قواس ۱۸۲، زفان ۲۱۱، ف: سرک وزن شرک کفر محض (به حذف معنی)

۳ زفان عیناً همین معنی درج نموده.

۴ رک: ادات، موید ۱: ۴۹۳؛ سرمهٔ سلیمانی ۱۴۳ سروتک، سروتک، سرموتک.

۵ نیز رک: زفان ۲۱۱، موید ۱: ۴۹۳، برهان ۱۱۳۱ .

۶ زفان ۲۱۱؛ موید ۱: ۴۹۴ سلکک مصغر سلک ناودان و قبل باشین قرشت، و در لسان الشعرا با کاف پارسی مصحح است. اما نسخهٔ لسان که پیش نگارنده است، با کاف عربی است نه کاف پارسی چنانکه در موید مذکور است.

۷ رک: سلک در همین فرهنگ، سگل تصحیف سلک است.

۸ زفان ۲۱۲، ادات، موید ۱: ۴۹۲ (ذیل فصل عربی)، برهان ۲: ۱۲۰۳ .

۹ قواس ۱۵۵ سلل پا افزار چرمین.

سفال[۱]: معروف است که از گل پخته بود و استخوان[۲] جوز و فندق.

سگال[۳]: وزن خصال، اندیشه و خیل[۴]، سخن و گفتگو، گویند[۵] بدسگال: بداندیش و بدگوی.

(م)

سیام[۶]: وزن نیام، کوهی است در ماوراءالنهر که ابن[۷] مقنع دعوی پیغامبری میکرد به دروغ، ازو ماه بر آورده بود و آن را ماه کاشغر و ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند، چهار شهر را روشن کردی.

ستیم[۸]: وزن دریغ نیز گویند[۹]، ریش که برو سرما زند و بیاسامد.

---

۱ زفان ۲۱۲ عیناً معنی متن را درج نموده، نیز ر.ک: موید ۱: ۴۹۲.

۲ نسخهٔ اصل: استخوان خوار و فندق، متن از روی زفان؛ استخوان جوز یعنی خستهٔ جوز.

۳ زفان ۲۱۲، برهان ۲: ۱۱۵۴.

۴ در هر دو نسخهٔ اصل معنی واژه افتاده، اضافه از روی زفان و برهان.

۵ زفان و برهان عیناً این کلمات را دارند، موید ۱: ۴۹۲ اندیشنده و گوینده.

۶ زفان ۲۱۳.

۷ (مقنع) وی از مردم مرو بود و در سال ۱۵۹ در خراسان به دنیا آمد، در آثار البلاد است «منسوب به (نخشب) آنجا حکیم ابن المقنع (صح المقنع)، کسی که در نخشب چاهی ساخت که از آن چاه ماهی بر می آمد و مردم آنرا مانند ماه آسمان دیدند و این کار او در جهان شهرت یافته»، خلیفه مهدی برای دفع فتنه وی سرداران لشکر مامور کرد، در سال ۱۶۳ فتنهٔ وی پایان یافت، بیرونی در آثار الباقیه(۲۱۱) مدت استیلای اورا چهارده سال نوشته و گفته در سال ۱۶۹ کشته شد، نام قلعه‌ای که مقنع استوار کرد و در آنجا محصور شد، به صورتهای مختلف آمده، چون سیام و سنام، و این صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت در معجم البلدان و گردیزی در زین الاخبار و ابن الفقیه در کتاب البلدان می باشد، به صحت اقرب است. تا زمان بیرونی پیروان او در ماوراءالنهر باقی بوده: (ر.ک: تعلیقات تاریخ بخارا ص ۲۷۵ تا ۲۸۰).

۸ قواس ۱۲۴، زفان ۲۱۳، موید ۱: ۴۹۸.

۹ ف افزوده: سرما که بر ریش زند و بیاسامد.

سمام[۱]: وزن تمام، ساخت اسپان.

سوتام[۲]: وزن موزام[۳] یعنی مثل مو، اندک.

سرانجام[۴]: عاقبت کار.

سم[۵]: وزن خم، به ضم اوّل، خانهٔ که زیر زمین کنده و راست کرده باشند.

سپیده[۶] **دم**: به ضم دال، دم سرخ مرد.

(ن)

سان[۷]: وزن جان، مانند[۸] و سنگی که بدان[۹] کارد وغیره تیز کنند.

ستروف[۱۰]: وزن عرب فن، یعنی (کسی که) فن عرب دارد، نازاینده.

ستودان[۱۱]: وزن سبودان[۱۲] به ضم اول، خانهٔ باشد که گبران در[۱۳] گورستان کنند و مردگان را آنجا نهند.

سرین[۱۴]: وزن حزین، آبدان سنگ.[۱۵]

---

۱ قواس ۱۷۵، زفان ۲۱۳، موید ۱: ۴۹۸.

۲ قرس ۳۳۲ سوتام اندک بود به تازی قلیل، صحاح ۲۲۲، زفان ۲۱۳.

۳ ک: موزام.

۴ موید ۱: ۴۹۸ سرانجام عاقبت کار.

۵ قرس ۳۴۸ سم خانهٔها باشد زیر زمین کنده؛ نیز رک: صحاح ۲۲۱، زفان ۲۱۳؛ ف: سم وزن خم که به عربی خانه گویند، سمج و آن خانه بود زیر زمین کنند یا در کوه بود.

۶ ف: سپیده دم سرخ مردن؛ زفان بخش ۲ سپیده دم به ضم دال دم سرخ مرد و آن گیاهی است معروف. رک: برهان ۲: ۱۰۹۴ و موید ۱: ۴۹۸.

۷ رک: زفان ۲۱۳، موید ۲: ۵۰۰.

۸ عیناً همین معنی در زفان یافته می شود.

۹ ف: دران.

۱۰ زفان ۲۱۴، برهان ۲: ۱۱۰۰.

۱۱ قرس ۳۵۲، قواس ۱۳۰، زفان ۲۱۴.

۱۲ ف: شبودان.

۱۳ ف: به.

۱۴ قواس ۱۳۹، موید ۱: ۵۰۴ آبدان سنگ.

ساوین[۱]: وزن کابین، سیخی که درو پنبه کنند.

سرپایان[۲]: وزن زر بازان یعنی بازندگان زر، عمامه، خود آهنی وغیره.

سرشکوان[۳]: وزن بهشت دان، پردهٔ عروس وغیره.

سپستن[۴]: تای سپستن[۵] داخل وزن زیستن، برجستن.[۶]

سپوختن[۷]: وزن فروختن، در کردن، یعنی در آوردن چیزی در چیزی.

سامان[۸]: وزن خامان، اندازه و در خور.

سرغین[۹]: وزن سرگین و به کسر سین نیز، تای ترکی.

سفتن: در اویدن.[۱۰]

سبه‌چین[۱۱]: وزن ادب بین، انگور باشد[۱۲] که به باغ مانده بود.

سرون[۱۳]: وزن درون و به لغتی برون، آنچ از

---

۱۵ گذاشت در رشیدی ۸۹۳؛ برهان ۲: ۱۱۹۴ سوین دیگ و طبق و کاسه، و ابدال سگ.

۱ قواس ۱۳۴، زفان ۲۱۴.

۲ زفان بخش ۲ سرپایان عمامه و مغفر و خود آهنی. نیز رک: موید ۱: ۵۰۲.

۳ زفان ۲۱۴، برهان ۲: ۱۱۷۴.

۴ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۰۵، برهان ۱: ۱۲۰۲.

۵ ف وزن بیست زن، تای نیست داخل وزن.

۶ زفان، موید، برهان: جستن.

۷ زفان بخش ۳ خطی کراچی ۱۴۹ سپوختن در کردن یعنی در آوردن چیزی در چیزی، در بنیاد سپوزیدن بود و به تای پارسی گویند؛ رک موید ۱: ۵۰۱، برهان ۲: ۱۰۹۱. «یعنی در آوردن الخ» در ف نیست.

۸ زفان ۲۱۵، موید ۱: ۵۰۰، برهان ۲: ۱۰۷۴.

۹ قواس ۱۷۵، زفان ۲۱۵، موید ۱: ۵۰۳ (سرغین مخلوف)، برهان ۲: ۱۱۴۵.

۱۰ رک: برهان ۲: ۱۱۴۴.

۱۱ زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۰۰.

۱۲ ف: باشد ندارد.

۱۳ صحاح ۲۴۵، زفان ۲۱۵، موید ۱: ۵۰۳، مدار ۲: ۴۲۲.

بالای رانها باشد یعنی سرین.[۱]

سقلاطون[۲]: جامهٔ پشم فرنگی یعنی سقرلاط.

سکیزیدن[۳]: وزن بریزیدن یعنی ریخته شدن، برجستن ستوران.[۴]

(و)

ساو[۵]: وزن گاو، باج[۶] که از سوداگران ستانند و مرسوم و سونش زر وغیره.

سکالیو[۷]: وزن چنداریو، نان پخته به آتش وغیره.

سکارو: وزن ترازو، انگشتو[۸] و نام طعامیست چنانچ انگشت.[۹]

سمنو[۱۰]: وزن گلبو یعنی آنک بوی گل دارد، اکرا[۱۱] که آنرا رشته نیز گویند.

---

۱ ف: یعنی سرین ندارد.

۲ رک: برهان ۲: ۱۱۴۸.

۳ ف سکزیدن وزن ریزیدن؛ زفان بخش ۳ خطی کراچی ۱۴۹، سکیزیدن برجستن ستوران؛ نیز رک: موید ۵۰۳؛ برهان ۲: ۱۱۵۵ سکیزیدن جست و خیز کردن، و سکیزه جست و خیز و لگد انداختن ستور؛ ف نیز ستور بجای ستوران.

۴ ک: سواران مصحف ستوران است.

۵ زفان ۲۱۵ عیناً معنی متن را درج نموده است؛ موید ۱: ۵۰۲ (ذیل عربی) ساو و در لسان الشعرا به معنی مرسوم نیز هست.

۶ ف: باج که از سوداگران می ستانند و مرسوم و سونش زر وغیره و زر خلاصه.

۷ قواس ۱۴۳ سکالیونان به انگشت پخته، زفان ۲۱۱ سکالیو به آتش پخته نان، موید ۱: ۵۰۷ سکالیو به وزن خیار بو به آتش پخته نان وغیره، کذا فی لسان الشعراء، اما نسخهٔ لسان الشعرا (کراچی) به جلو سکالیو سکارو دارد، وزن آن چنار بو، نیز رک: نسخهٔ ف و برهان ۱: ۱۱۵۱ سکالو، سکالیو.

۸ نسخهٔ ک: انگشت. برای انگشتو رک: زفان ۴۲، این واژه در ک نیست؛ در ف وزن خیار بو هم درست نیست؛ درینصورت واژه باید سکالو یا سکارو باشد.

۹ کذا فی زفان گویا ۲۱۲، موید ۱: ۵۰۷ سکارو انگشت عروس، ف نام طعامیست چنانکه انگشت عروس.

۱۰ موید ۱: ۵۰۷، برهان ۲: ۱۱۲۷.

۱۱ رک: موید و برهان.

(ه)

سامه[1]: وزن نامه، سوگند و عهد.

سده[2]: وزن شده، دهم روز از بهمن ماه.

سوکه[3]: سوراخ را گویند.

سنگچه[4]: ژاله.

سپنجی خانه[5]: خانهٔ سبیلی.

سله[6]: وزن غله، زنبیل و سبد.

سرویسه[7]: وزن خرپیشه یعنی آنک پیشهٔ خردارد، قوس الله که خلق به جهل کمان رستم گویند.

سمه[8]: وزن دمه، رنگ آب[9]، و صحیح به کسر میین.

سغرنه[10]: وزن گهرنه، یعنی گهر نیست، روباه ترکی خار انداز.[11]

سرامیمه[12]: شیفته و سرگشته.

سماخچه[13]: وزن شناخته، سینه بند زنان

---

۱ زفان ۲۱۲، ادات، موید ۱: ۱۰ه.

۲ زفان ۲۱۲ سده دهم روز از بهمن ماه وآن جشن مغانست! نسخهٔ ب صده.

۳ زفان ۲۱۸ سوکه سوراخ الت.

۴ ف: سنگچه، ک سوکه و سنگچه را ندارد.

۵ زفان بخش ۲، سپنجی خانه خانهٔ سبیلی و عاریتی، نیز رک: موید ۲: ۱۰ه، ف: خانه مخلوق، رک: زفان ۲۱۲.

۶ موید ۲: ۵۰۹، برهان ۲: ۱۱۴۲.

۷ زفان ۲۱۲ عیناً معنی درج متن را درج نموده است.

۸ قواس ۲۴ بزغ وسمه: رنگ آب.

۹ رن آب چیزی باشد سبز که بر روی آب ایستاده بهم رسد (برهان ۲: ۱۱۴۸).

۱۰ زفان ۲۱۲، موید ۱: ۱۲ه سغرنه، نیز رک: سغر در همین فرهنگ که به همین معنی آمده.

۱۱ ف افزوده، بوشکور گوید:

چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا   به سغر مانم کز باز پس اندازم تیز

این بیت شاهد سغر است نه سغرنه، رک قرس ۱۳۷، صحاح ۱۰۸.

۱۲ موید ۱: ۱۱ه، برهان ۲: ۱۱۱۳.

۱۳ زفان ۲۱۷، موید ۱: ۱۳ه.

وغیرها.

سفچه[1]: وزن اتحچه، خربزهٔ خام.

سفته[2]: وزن گفته، هُندی[3] که آن کنند، و بسدٌ[4] و مروارید سوراخ کرده، و کسی[5] که ازو جائی بستانند و جای دیگر بدو دهند.

سپاسه[6]: وزن علاقه، منت نهادن.

سکیله[7]: وزن قبیله، فواق.[8]

سکاچه[9]: کابوس.

سوخته[10]: خف یعنی جامهٔ پارهٔ سوخته.[11]

---

۱ رک: سفچ در همین فرهنگ، باید تذکر داد که در معنی سفچ و سفچه این قدر تفاوت است که سفچ برای شراب خوردن بکار برده می شود، اما در سفچه این تخصیص نیست، و در سفچ جیم عربی و در سفچه جیم فارسی و به نظرم اسفچ، با جیم فارسی درست است نه جیم عربی، و همین است در قواس۴۹ . باید اضافه نمود که در زفان ۲۱۷ در معنی سفچ و سفچه هیچ تفاوت وجود ندارد، و به علاوه درین جا اشاره به واژه سفچ (سفچ بغیرها نیز گویند) موجود است و حال آنکه در لسان الشعرا هیچ نیست.

۲ رک: زفان ۲۱۷، موید ۱: ۱۳ه، مدار ۲: ۴۷۴ .

۳ تشریح هُندی در جملهٔ آخر است، این جا بیخود است. برای کلمهٔ هندی که اصطلاح بانکی است، رک: موید و مدار.

۴ گ: سهو.

۵ از این جمله مفهوم هندی کاملاً واضح نمی شود، شرح درست اینست: زر نقد که به کسی دهند، در جای دیگر بستانند، ف: سیم که بجائی بدهند و نبشته بستانند و بر محلی دیگر برحکم آن نبشته ازان محل بستانند و از تشویش راه ایمن شوند، هندوی هندی، و مروارید سوراخ کرده وغیره و مطلق سوراخ کرده را گویند چنانکه گوشهای در سفته.

۶ رک: زفان ۲۱۷، موید ۱: ۱۰ه

۷ رک: قواس ۲۲۱ ، زفان ۲۱۷، موید ۱: ۱۳ه .

۸ در نسخهٔ ک: بکیله بجای سکیله و قراق بجای فواق، ف: فواق یعنی هکک.

۹ رک زفان ۲۱۹، ک این واژه ندارد.

۱۰ رک: قواس ۱۷۷ ، زفان ۲۱۷، موید ۱: ۱۴ه .

۱۱ ف افزوده که آتش چقمق بدان افزود.

سبه[۱]: وزن دبه، آلت تیز کردن آسیه برای آس کردن و بکفش زنانه نطبق زرنقش کنند.

سمه[۲]: به کسر سین[۳] و فتح میم، مالهٔ آهار.

سبیره[۴]: وزن پنیره، نی که بدان تنسته تنند.

سندره[۵]: لفظ سند وزن هند مرکب با لفظ، ره بچهٔ حرامزاده که از کوی برگیرند.

دستگاه[۶]: لفظ دست مرکب با لفظ گاه، مایه را گویند، مستشهد است مصراع

انوری: زمانه بخشش و کان دستگاه بحرنوال.

سرخژه[۷]: وزن درمجه[۸]، حصبه زحمتی که بچگان[۹] را بیرون آید.

سطبه[۱۰]: ستیهنده.[۱۱]

سغده[۱۲]: وزن برده، آماده.

سرخاره[۱۳]: وزن گهواره، سوزن که بدامنی گرد روی زنند.

---

۱ رک: زفان ۲۱۷، جملهٔ اخر در ف افزوده شده.

۲ قواس ۱۸۴، زفان ۲۱۷ .

۳ ک: بکریسن.

۴ زفان ۲۱۷، ادات، موید ۱: ۱۴ه .

۵ موید ۱: ۱۳ه، رک: سند در همین فرهنگ.

۶ ک این واژه ندارد.

۷ رک: قواس ۱۲۳، سرخژه، زفان ۲۱۷، سرخده جهانگیری ۱: ۱۰۹۱ سرخده، سرخچه، سرخره، سرخژه، و همین است در برهان ۲: ۱۱۲۰ .

۸ ک افزوده، اتکه در گوش.

۹ ف: و آن دمیدگی است مانند جدری که بچگانرا بیرون آید.

۱۰ رک: زفان ۲۱۸، موید ۱: ۱۱ه، برهان ۲: ۱۱۰۰ .

۱۱ برهان ۲: ۱۱۰۴ ستیهنده نافرمان، ستیزه کننده و فریاد زننده؛ ف ستیزه.

۱۲ رک: زفان ۲۱۸، موید ۱: ۱۲ه، برهان ۲: ۱۱۴۱ .

۱۳ زفان بخش ۲، موید ۱: ۱۲ه، برهان ۲: ۱۱۱۹ ، ف: سوزن که زنان زال چون دامنی برسر و روی پیچند در دامنی دو سه محل کرده روی و سر بخلانند تا کشاده نشود.

سیله[1]: وزن حیله، گلهٔ اسپان.

ساوه[2]: وزن کاوه، سوزش و نام قصبه.[3]

ساره[4]: وزن خاره، چادر[5] که هنود پوشند.

سنه[6]: وزن کنه که به سگ چفسد، لعنت.

سدپایه[7]: وزن همسایه، کرمی معروف که بعضی هزار پایه گویند.[8]

(ی)

سپیده[9] **بالای**: صبح کاذب.

سپیده[10] **پهنای**: صبح صادق.

ساسی[11]: وزن حامی، گدا.

سماری[12]: وزن خماری، کشتی آب.

سپری[13]: تمام شدن و تیر، جنسی معروف بی پیکان آهنی.

---

۱ زفان ۲۱۸، موید ۱: ۵۱۸ .

۲ زفان ۲۱۸، موید ۱: ۵۱۵؛ ف واژه‌های خاوه و خارا را یکی کرده ؛ خاوه وزن خاره چادر که هنود پوشند و سوزش زر و نام موضعی است.

۳ ساوه شهرستانی است جزو دهستان مرکزی و شامل بخشهای جعفرآباد، نوبران، خرقان، مرکز شهرستان شهر قدیمی ساوه است و آن از راه قم به تهران مربوطست. این شهر در قدیم اعتبار بیشتر داشت (فرهنگ معین ۵: ۷۲۲ ـ ۷۲۷)؛ شاعر مشهور سلمان ساوجی (وفات ۷۷۸ هـ) از ساوه بود.

۴ زفان ۲۱۸ عیناً معنی درج متن را دارد.

۵ اکنون بنام ساری در سراسر هند لباس عمومی زنان هند می باشد.

۶ نسخهٔ اصل سزه؛ قرس ۴۸، زفان ۲۱۸، برهان ۲: ۱۱۸۱ .

۷ قواس ۷۱ صدپایه. گوش خزک، زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۱۱، برهان ۲: ۱۱۰۹ .

۸ ف افزوده به هندوی کهنکهجوره.

۹ قواس ۱۵، موید ۱: ۵۱۲؛ برهان ۲: ۱۰۹۸ سپید بالا صبح اول که صبح کاذب است.

۱۰ قواس ۱۲، موید ایضاً، برهان ۲: ۱۰۹۸ سپید پهنا صبح صادق.

۱۱ قواس ۹۴، زفان ۲۲۰، دستور ۱۲۱ .

۱۲ قواس ۱۷۸؛ زفان ۲۲۰ .

۱۳ زفان ۲۲۰ سپری: تمام شده یعنی بسر رسیده، و نیز جنس از تیری معروف بی پیکان آهنی، ف، جنسی از تیری پیکان آهنی.

سیزگی[1]: وزن میرگی یعنی میری[2] کردن، و   در سیزگی زای معجمه، سختی و رنج و درد.

۱ زفان ۲۲۰ سیزگی. مؤید ۱: ۵۱۲ سیرگی، ۵۱۸ سیزگی، برهان ۲: ۱۰۸۸ سیرگی، ۱۲۰۵ سیزگی، فرهنگ جعفری ۲۹۳، ۱۴.

۲ ق: میرگی.

باب الشین

(ا)

شفا[1]: وزن جدا، تیردان و ترکش.

شکیبا[2]: صبر.

شیدا[3]: دیوانه

شوا[4]: وزن لوا بمعنی علَم، ریم اندام[5] و سوختگی دست و پای.

شیربها[6]: دست پیمان.[7]

(ب)

شوب[8]: وزن چوب، دستار.

شیب[9]: وزن سیب، تازیانه و فرود چیزی.[10]

شاداب[11]: وزن آداب، سیراب.

شباب[12]: وزن درباب، کرم شب تاب است.

(ت)

شگفت: عجب.

---

۱ قواس ۱۷۳، زفان ۲۲۱ .

۲ زفان ۲۲۱ شکیبا صبوری، ف: وزن دریغا صبر کننده.

۳ زفان ۲۲۱، ادات، موید ۱: ۴۰ه .

۴ قواس ۸۴ شوا سوختگی دست و پا؛ ادات شوا: ریم اندام و سوختگی دست و پا از کثرت کارستیر، اهل هند آنرا گره خوانند.

۵ زفان ۲۲۱ عیناً همین معنی را دارد، ف: و ریم اندام و سوختگی پا یعنی ریم.

۶ زفان بخش ۲ شیر بها دست پیمان.

۷ دست پیمان اسبابی که داماد به خانهٔ عروس می فرستد برهان ۲: ۸۰۸؛ ف: دست و پیمان که بجهت عروس فرستند.

۸ قواس ۱۴۹، زفان ۲۲۱، برهان ۳: ۱۳۰۲ .

۹ قواس ۱۷۴ شیب تازیانه و چابک، زفان ۲۲۲، شیب تازیانه و فرود چیزی است.

۱۰ ف افزوده آشفتن عتاب میوه ایست.

۱۱ زفان ۲۲۲ سیراب، تخصیص به ذال معجم.

۱۲ رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۰ه .

شفت[1]: وزن برفت، پوشش.

شویست[2]: وزن رویست بمعنی حرف روی است، و به لغتی[3] شویست وزن شوخست، علاج و افسون و پراگندگی.

شبت[4]: وزن ثبت بمعنی شهر چینیان، والان[5] خرد.

شست[6]: وزن بست، گرفت[7] تیر و عددی که به عربی[8] ستین گویند و دام ماهی و نشتر رگ زنان.

(ج)

ششخانج[9]: وزن درماند، لک گلبن گرد و پهن، گویند گردک گلین.

(خ)

شخ[10]: وزن بخ، زمین سخت[11] برکوه و

---

۱ ف: وزن بوقت، گذاشت در قواس ۱۲۱، موید ۱: ۴۱ه، جهانگیری ۱: ۴۲۷، برهان ۳: ۱۲۵۴؛ اما زفان ۲۲۴، دستور ۱۷۱ شفت

۲ ادات و بحرالفضایل شویست افسون و علاج و پراکندگی، اما موید ۱: ۴۱ه شویست بوزن شوخست افسون و علاج و شویست پراکندگی، در لسان الشعرا به یک معنی هردو نمط تصحیح کرده است: برهان ۳: ۱۳۰۲ شویست افسون و علاج (بایاء پارسی، و نون هم درست) ایضاً ۱۳۱۳ شویست بمعنی پراکندگی و پریشانی.

۳ ف: بلغتی ندارد، و بجای شوخست خویست.

۴ زفان ۲۲۳ شبت والان خرد، موید ۱: ۴۰ه لسان الشعرا شبت دعلیز خرد، اما نسخهٔ لسان که پیش بنده است والان دارد نه دالان چنانکه صاحب موید قیاس کرده.

۵ رک: زفان ۲۵۴، ف: به هندی سوی افزوده.

۶ زفان ۲۲۴ عیناً همین معنی را درج نموده.

۷ ف: بجای گرفتن تیر.

۸ ف: به عربی ستین خوانند.

۹ زفان ۲۲۴، موید ۱: ۴۲ه؛ جهانگیری ۲: ۱۳۸۱ ششخان و ششخانه بمعنی خیمه گرد ارده و ششخانج را معرب آن دانند؛ برهان ۳: ۱۲۲۸ شش خانج معرّب شش خانه است.

۱۰ قوس ۷۸، قواس ۳۰، صحاح ۴۷.

۱۱ زفان ۲۲۴ عیناً همین معنی دارد.

جزآن و بینی و بارهٔ[1] کوه.

شکوخ[2]: وزن کلوخ، کسی که از پای در آید و[3] بر افتد.

شوخ[4]: ریم اندام.

(د)

شکَرد[5]: وزن نگرد یعنی ببند، شکند.

شید[6]: وزن بید، آفتاب.[7]

شکوخید[8]: وزن بنوشید، یعنی لغزید[9] و افتاد.

شخود[10]: وزن نبود، چیزی که بدان ناخن برند.

شمید[11]: وزن خمید، بیهوش(شد).

---

۱ زفان باره؛ اما موید ۱: ۲۳ه معنی اش به حوالهٔ لسان آورده، ف: جز آن و هرچه باشد سخت.

۲ قرس ۸۰ ـ ۸۱ شکوخ کسی که پایش به چیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند شکوخید؛ نیز رک: صحاح ۲۷؛ زفان ۲۲۳ شکوخ کسی که پایش به چیزی ... بسر اندر افتد، موید ۱: ۲۳ه در لسان الشعرا بوزن کلوخ لغزش و افتادگی و بسر آمدگی؛ برهان ۳: ۱۷۸۳، شکوخ بمعنی لغزش نوشته؛ گویا نزد صاحب موید و صاحب برهان شکوخ اسم مصدر است از شکوخیدن؛ و از فحوای بیان قرس و صحاح واضح است که ایشان شکوخ را بمعنی شکوخنده (اسم فاعل) نوشته؛ و نویسندگان لسان و زفان در پیروی ایشان شکوخ را خالصةً اسم فاعل نوشتند.

۳ ف یعنی بیفتد.

۴ ف: بی باک و چرک اندام، اما رک: زفان ۲۲۳

۵ شکرد مضارع است از مصدر شکردن، چنانچه در زفان «شکرا» بمعنی بشکن اضافه نموده، کلمهٔ شکر امر واحد حاضر است.

۶ رک: قرس ۱۰۹، قواس ۱۳ ـ ۱۴، زفان ۲۲۴ .

۷ قرس و قواس: آفتاب، صحاح ۹۱، زفان: چشمهٔ آفتاب.

۸ ماضی مطلق از مصدر شکوخیدن (زفان بخش ۳) اما ف: شکوخیده.

۹ ک: لغزیده و افتاده. اما معنی صحیح لغزید و افتاد کذا فی ف و زفان ۲۲۴ .

۱۰ رک: زفان ۲۲۴؛ اما از لحاظ دستور زبان معنی صحیح آنست که در ادات و جهانگیری ۱: ۷۲۴، شخودن به معنی ناخن کندن

۱۱ ماضی مطلق از شمیدن بیهوش شدن (زفان بخش ۳)، قواس ۱۱۰ شمیده بیهوش شده.

شابورد[۱] و **شادورد**[۲]: وزن باد گرد به فتح کاف، گرد خرمن ماه و آفتاب.[۳]

شند[۴]: وزن قند، منقار.

شمشاد[۵]: درختی است بلند که قد[۶] را بدان تشبیه کنند.

(ر)

شاگار[۷]: وزن تاتار و به لغتی به امالت شین وزن بیگار، همان بیگار.

شنار[۸]: وزن کنار به کسر اوّل، شنا کردن و جایی[۹] بود که آنجا کشتی بایستد.

شبگیر[۱۰]: صبح[۱۱]، و در رسالة النصیر

---

۱ کذاست در قواس ۲۲، زفان ۲۲۴، اما در فرس ۸۷، صحاح ۸۰، موید ۱: ۲۴ه شابورد.

۲ رک: قواس ۲۲، زفان ۲۲۴.

۳ ف: آفتاب ندارد.

۴ فرس ۹۱، قواس ۲۳، صحاح ۸۰.

۵ رک: قواس ۴۷، زفان ۲۲۴.

۶ ف: قد محبوبان.

۷ رک: زفان ه۲۲ که عیناً معنی درج متن آورده، فرس ۱۲۲ شاگار بیگار باشد.

۸ فرس ۱۲۳ ح، صحاح ۱۱۰ شنار شنا در آب کردن(فقط یک معنی)؛ ف: در جایی بودن که آنجا کشتی بایستد و در غایت خرابی بود.

۹ نیز رک: زفان ه۲۲، موید ۱: ۳۹ه، مدار ۲: ۸۴ه، برهان ۳: ۱۲۹۸ (معنی دوم).

۱۰ قواس ه۱، زفان ه۲۲، موید ۱: ۲۷ه.

۱۱ زفان ه۲۲ شبگیر صبح نیز آخر شب، قواس ه۱ شبگیر صبح، موید ۱: ۲۷ه شبگیر بامداد و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند، میر جمال الدین حسین انجو در جهانگیری علاوه می کند: دراین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخر باین معنی نظم نموده اند الخ و در گنجینهٔ گنجوی شبگیر به همین معنی اخیر آورده و بیت نظامی را شاهد نقل نموده است:

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر بجوش آید بپای خویشتن شیر

اما واضح است که دربن بیت شبگیر بمعنی صبح است نه رفتن در شب چنانکه صاحب گنجینهٔ گنجوی نوشته. معزی در بیت زیر شبگیر به معنی صبح قرار داده:

ز تیرگیش همی روشنی دهد بیرون بود هرآینه از شب دمیدن شبگیر

(حاشیهٔ برهان ج ۳ ص ۱۲۴۱).

ف: در شب رفتن.

نبشته است، آخر[1] شب را گویند.

شهریور[2]: وزن تن بپسر، به سکون نون، آفتاب در سنبله.

شمر[3]: وزن کمر، حوض.

شدیار[4]: وزن شلوار، زمین زراعت پاره کرده.

شمشار[5]: وزن بیکار، به کسر شین، درختی است[6] بلند و چوب او سخت است و سخت بلند[7] تن است.

شکر[8]: وزن نگر، شکن، گویند دل[9] شکر است یعنی دل شکن است.

شغر[10]: وزن شمر، گره که در اندام[11] بسبب بسیار کار کردن افتد.

شیار[12]: وزن بیار، [13] .... زمین پاره پاره کرده.

---

۱ ف: در آخر شب رفتن.

۲ موید ۱: ۲۹ه، درف افزوده: ماه از ماه پارسیان.

۳ زفان ۲۲۲ .

۴ گذاشت در زفان و موید ۱: ۲۷ه؛ قواس ۳۰ زمین پاره پاره کرده را گویند؛ فرس ۲۵، صحاح ۱۱۱. شدکار بجای شد یار؛ مدار ۲: ۵۵۵ شدکار و شدیار هر دو، و همین است در برهان ۳: ۱۲۴۱ همراه مصدر شدیاریدن.

۵ رک: فرس ۱۲۴، صحاح ۱۱۰، قواس ۴۷، زفان ۲۲۵ .

۶ ف: مثل شمشاد بلند.

۷ قواس: سخت چوب میان بالا.

۸ امر واحد حاضر از مصدر شکردن به معنی شکستن. درین فرهنگ افعال و مصادر بطور واژه‌ها نوشته، حالانکه دستور زبان را از فرهنگ جدا باید داشت.

۹ ک این فقره را ندارد.

۱۰ رک: زفان ۲۲۲، موید ۱: ۲۸ه .

۱۱ ف: در اندام و سینه بسیار در گردن افتد، به هندوی گهتهٔ گویند.

۱۲ ک ندارد، اضافه از روی ف.

۱۳ دو لفظ در نسخهٔ ف ناخوانا. عربی اوبائی؟

شاوغر[1]: وزن گاوسر، ولایتی است برکنار ماوراءالنهر و از[2] آنسوی کافر[3] است و درو جولاهان بسیارند.

(ز)

شومیز[4]: وزن شونیز، مزارع.

شنگویز[5]: لفظ شنگ مرکب با لفظ ویز وزن تیز، سنلعی یعنی زنجبیل و بوزن رنگ ریز آمده است.

شترغاز[6]: لفظ شتر مرکب با لفظ غاز وزن باز، گیاهی است.

(ش)

شفش[7]: بوزن کفش، نی که بدان نداف پنبه گرد کند.

---

۱ قرس ۱۴۹ شاوغر ولایتی است برکنار ماوراءالنهر ... و از آن سوی ریگ کافر است و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف اند، رک صحاح ۱۰۹، زفان ۲۲۲، موید ۱: ۴۷ه.

۲ ف «از» ندارد.

۳ ف: کاشغر.

۴ رک: قواس ۵۴، صحاح ۱۱۱، زفان ۲۲۷، برهان ۳: ۱۳۱۱؛ اما در اکثر فرهنگها شومیز به معنی شدیار آمده یعنی زمین برای زراعت پاک کرده شده. در موید آمده: در لسان الشعرا مذکور است شومیز بوزن شونیز به معنی مزارع فقط... و در شرفنامه: شومیز بوزن شونیز زمین که از بهر کشت پاره پاره کرده باشند و در لسان الشعرا مرقوم است: که مزارع را گویند. زفان شومیز مزاوع و گویند زمین پاک کرده و رانده یعنی شدیار.

۵ زفان ۲۲۷ شنگویز داروئی است که به هندوی سنلعی گویند، به بای عربی تیز گویند، بگفتهٔ رشیدی ۹۵۷ شنگویز و شنگبیر و شنگویل و شنگبیل بوزن و معنی زنجبیل که معرب است؛ جهانگیری ۲: ۱۸۵۷ شنگبیز و شنگویز شراب خرما که به هندوی سندهی گویند؛ برهان ۳: ۱۳۰۳ شنگویز شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد؛ به وزن تیز سنلعی یعنی زنجبیل (به حذف جملهٔ بعد).

۶ برهان ۳: ۱۲۵۳ شتر غاز همان اشتر غاز است که بیخ درخت انگدان باشد و گیاهی است که بیخ آن را آچار سازند.

۷ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۳۱ه، برهان ۳: ۱۲۷۲.

شفش: وزن کدر انک[1] می خورند، شاخ درخت.

شب پوش[2]: جامهٔ خواب.

شخش[3]: وزن کفش، فرو خزیدن[4] بود یعنی لغزیدن و پوستین[5] و جامهٔ کهنه.

(غ)

شغ[6]: وزن میغ، سرون گاو که بدان جنگ کنند و در لغتی[7] شین مفتوح است.

شوغ[8]: وزن دوغ، آن پوست[9] بود که بر تن سخت شده باشد از کار کردن.

(ف)

شنگرف[10]: کرم کشت خوار و رنگی[11] مشهور است.

شف[12]: وزن کف، شب.

شگرف[13]: وزن هزبر، بزرگ[14] و با حشمت.

---

۱ ق: شفش وزن کدر چیزی که می خورند.، زفان نیز شفش دارد، نیز قواس ۴۸ شفش به معنی شاخ درخت نوشته، برهان شفش(۱۲۷۴) و شش (۱۳۰۱) به معنی نی تداف نوشته.

۲ زفان بخش ۲، موید ۱: ۳۱ه .

۳ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۳۱ه

۴ زفان فروخزیده و لغزیده، اما موید و برهان ۳: ۱۲۵۸ لخشیدن، پای از زمین جدا شدن، افتادن، خزیدن، لغزیدن باشد

۵ ق ندارد.

۶ ق، فرس ۲۳۵، صحاح ۱۲۴ شغ سروی گاو؛ قواس ۱۷۳، زفان ۲۲۸ شغ سرون گاو.

۷ زفان چاپی شَغ، خطی شوغ.

۸ زفان چاپی شَغ، خطی شوغ.

۹ برهان ۳: ۱۳۰۹ شوغ آبله که به سبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد؛ همین معنی در زفان دیده میشود.

۱۰ قواس ۵۵ شنگرف کرمی کشت خوار.

۱۱ هردو نسخهٔ اصل: وزن او مشهور است.

۱۲ زفان ۲۲۸، موید ۱: ۳۲ه

۱۳ رک: فرس ۲۴۵، قواس ۹۸، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۳۳ه .

۱۴ زفان عیناً این معنی همراه دو معنی دیگر دارد.

شندف[1]: وزن[2] خندق، دهل و طبل.[3]

(ک)

شلک[4]: وزن کلک یعنی خامه، گلی سیاه وام و خلاب[5] تیره که ازو پای بدشواری توان کشید.

شفک[6]: وزن فلک، نابکار و جلف.

شبک[7]: وزن کلک، دوک.

شولک[8]: وزن کوچک، گردهٔ دوک.[9]

شبتک[10]: وزن اندک، آنک به بازی لگد برسینه زند.

شرشک[11]: وزن کوچک، شاشک وزن کاچک، رباب چهارتاره و مرغی[12] که آنرا تیهو گویند.

شبان[13] **فریوک**: لفظ شبان مرکب وزن

---

۱ فرس ۲۴۲، قواس ۱۷۴، صحاح ۱۸۲، زفان ۲۲۹ .

۲ ف وزن نداده.

۳ اینجا ستاغ دوباره نقل شده.

۴ رک: قواس ۴۲، زفان ۲۲۹ .

۵ قواس عیناً معنی آخر را دارد، زفان هر دو معنی.

۶ کذاست در فرس ۲۷۴، زفان ۲۲۹، اما قواس ۱۰۳، صحاح ۱۸۲ شفک.

۷ قواس ۱۸۳، زفان ۲۲۹ شبک دوک.

۸ قواس ۱۸۴، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۳۵ه شولک گردهٔ دوک.

۹ ف: به هندوی پهرکی خوانند.

۱۰ رک: زفان ۲۲۹، ادات، موید ۱: ۳۴ه، برهان ۳: ۱۲۴۳

۱۱ فرس ۲۷۴ ح شرشک رباب چهار رُوده، صحاح ۱۸۳ رباب چهار رود یا چهار تار؛ قواس ۴۱ شرشک، شبشک تیهو، ۱۹۰ شارک و شاشک رباب چهار تار؛ زفان ۲۲۹، موید ۱: ۳۴ه شرشک رباب چهار تار و تیهو.

۱۲ ف: مرغکی.

۱۳ زفان بخش ۲ شبان فریوک شب پرک، قواس ۴۱ شبان فریوک شپرک، خربوز و خربیواز؛ برای آگاهی بیشتر رک: مقالهٔ بنده، مجله علوم اسلامیه علیگره، دسامبر ۱۹۲۷

زمان[1] با لفظ فربوک وزن پرویزن یعنی غربال، شب پرک.

شکانک[2]: وزن روانک، سنگدان مرغ.

شب چراغک[3]: کرم شب تاب و فراشتک.

شکلک[4]: وزن کرمک، تصغیر کرم، ناودان.

شاک[5]: وزن خاک، بزلر.

شاماک[6]: وزن ناپاک، سینه بند.

شجک[7]: وزن نسک[8] یعنی قربان، هکک.[9]

شرک[10]: وزن چرک یعنی ریم اندام، حصبه که آنرا به هندوی سپل[11] گویند و به لغتی به پارسی آبله خوانند.

شغاک[12]: وزن فراغ، شاخ نو که از بن ریاحین و درخت براید[13] و نازک بود.

---

۱ ف افزوده وزن زمان

۲ قواس ۲۴، زفان ۲۲۹، موید ۱: ۵۳۵، مدار ۲: ۴۷۰.

۳ قواس ۴۵ شب چراغک کرم شب تاب، زفان بخش ۲ شب چراغک کرم شبتاب و فراشتک. نیز رک: موید ۱: ۵۳۴، برهان ۳: ۱۲۴۳ کرم شب تاب.

۴ کذاست در هر دو نسخه؛ اما در اکثر فرهنگها شلکک به معنی ناودان، رک: زفان ۲۳۰، ادات، موید ۱: ۵۳۵، برهان ۳: ۱۲۸۹.

۵ رک: قواس ۷۵، زفان ۲۲۹، برهان ۳: ۱۲۲۷.

۶ شاک، شاماخ، شاماخچه، شاماک سینه بند زنان، رک: جهانگیری ۱: ۳۹۱، برهان ۳: ۱۲۲۷ ـ ۱۲۲۹.

۷ رک زفان ۲۲۰، موید ۱: ۵۳۵، مدار ۲: ۵۵۲، نیز از همین لغت سجک بمعنی کنخ و هکک.

۸ ف ناخوانا.

۹ ف افزوده، به هندوی هدکی.

۱۰ رک: زفان ۲۳۰، موید ۱: ۵۳۵، برهان ۳: ۱۲۴۴؛ قواس ۱۵۷ شرک به معنی جامه دارو، و برای این معنی رک: زفان و برهان.

۱۱ کذاست در ک، ف: سپله، زفان به هندوی سپل، موید: بودری و سپل.

۱۲ ف: بمعنی به پارسی آبله، زفان ۲۳۰، موید ۱: ۵۳۴، برهان ۳: ۱۲۵۲.

۱۳ نسخهٔ ک: برا.

(ک پارسی)

شب[1] آهنگ: شب.

شرنگ[2]: وزن(فرنگ)، زهر.

شگ[3]: وزن جنگ، سرو[4] و شوخ و دزد و[5] راهزن.

شفت رنگ[6]: لفظ شفت وزن رفت مرکب با لفظ رنگ وزن جنگ، شفتالو.[7]

شالهنگ[8]: گروگان گرفتن.[9]

شنگل[10]: وزن جنگل، دزد، راهزن.

شاخل[11]: وزن داور، نوعی از غله.

شمل[12]: وزن کفل، پای افزار چرمین.

شکول[13]: وزن سرود، چلدی.

---

۱ قواس ۱۰۵ شباهنگ شب، خاقانی گوید:

علی رغم خورشید دست خمیرت　　حلی برجبین شب اهنگ بسته

نیز رک: زفان بخش ۲ شباهنگ شبانگاه یعنی شب.

۲ فرس ۲۸۱، قواس ۴۰، صحاح ۱۹۸، زفان ۲۳۱ .

۳ رک: فرس ۲۲۲، ۲۹۵، ۲۹۹ و قواس ۱۷ و صحاح ۱۹۹، زفان ۲۳۱ .

۴ قواس، زفان، موید ۱: ۵۳۶ .

۵ زفان، موید.

۶ فرس ۲۷۶، قواس ۵۳، صحاح ۱۹۹، زفان بخش ۲ .

۷ ف: نسخه مانند شفتالو.

۸ زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۳۶؛ جهانگیری ۱: ۳۹۳ چهار معنی ۱ - گرو و گروگان ۲ - ستم و اشتلم ۳ - مکروحیله ۴ - سرکش، برهان۳: ۱۲۲۸ کذا فی جهانگیری.

۹ ف: به هندوی کاها.

۱۰ فرس ۲۲۲ شنگ، مشنگ، شنگل، منگل دزد و راهزن؛ صحاح ۲۰۸، زفان ۲۳۱؛ نسخهٔ ف: هر دو شنگل یکجا آورده.

۱۱ قواس ۵۲، زفان ۲۳۱ .

۱۲ قواس ۱۵۵، زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۳۷، ف وزن کفل یعنی فرغیم.

۱۳ قواس ۱۶۸، زفان: ۲۳۱، ف: بمعنی چلدی.

شنگل[۱]: وزن بلبل، دزد، راهزن، گوئی ره زن آمده است.

شال[۲]: وزن کال، گلیم خرد.

(م)

شم[۳]: وزن دم یعنی نفس، پای افزار.

شجام[۴]: وزن کرام، آفت که[۵] از سرما رسد و سرمای سخت.

شیم[۶]: وزن میم، ماهی سیمگون و نام رودی است، و بعضی سین[۷] مهمله گویند.

(ن)

شران[۸]: وزن گران، باران تند.

شایگان[۹]: گنج خسرو[۱۰] پرویز، و از معایب[۱۱] اشعار آنکه «جمع» آرد برای قافیه (مفرد[۱۲]) چنانک در

---

۱ این واژه فقط برای این که به اوّل مضموم می آمد در «ک» جداگانه نوشته شد، حالانکه در معنی شنگل بالفتح و شنگل بالضم هیچ تفاوت نیست، نیز ر ک: زفان ۲۳۱، مؤید ۱: ۳۷۵، در لسان الشعرا بوزن جنگل است بمعنی دزد راهزن، در ف هردو یکجا آمده.

۲ زفان ۲۳۱ .

۳ فرس ۳۴۰ شم پای افزار یعنی چارق؛ نیز ر ک: قواس ۱۵۲، صحاح ۲۲۲، زفان ۲۳۱، ف افزوده دمیدن یعنی دم خوردن.

۴ فرس ۳۴۵، صحاح ۲۲۳ شجام سرمای سخت؛ قواس ۲۱ شجام سرمای سخت.

۵ زفان ۲۳۲ عیناً همان معنی را دارد، ف ازو بمیوه رسد.

۶ فرس ۳۴۸، صحاح ۲۲۳ شیم، ماهی و رود، قواس ۴۸ شیم، ماهی سیمگون، نیز ر ک: زفان ۲۳۲ بمعنی ماهی سیمگون و نام رود.

۷ زفان ایضاً.

۸ قواس ۱۹، دستور ۱۷۲، زفان ۲۳۲ .

۹ گنج بزرگی که لایق شاهان باشد (جهانگیری ۱: ۴۰۵).

۱۰ ف: کیخسرو، ر ک: زفان ۲۳۲ .

۱۱ ر ک: زفان ۲۳۲ .

۱۲ هردو نسخهٔ ف ک، مفرد ندارد.

ثانیة[1]: زمان، مردمان آرد.

شان[2]: وزن جان، زنبور خانه.

شن[3]: وزن تن، شنش.[4]

شیون[5]: وزن ریمن، ماتم.

شیوازبان[6]: لفظ شیوا وزن زیبا مرکب با لفظ زبان، فصیح

شمن[7]: وزن چمن، بت پرست.

شبستان[8]: آنجا که شب کنند و خوابگاه.[9]

شخودن[10]: وزن شودن، به ناخن کندن.

شاهین[11]: دستهٔ ترازو.[12]

شیان[13]: وزن میان، جزا.

شادروان[14]: وزن داور دان، چون کسی را صفت کنی گوئی[15] داوردان، بساط.

شمیدن[16]: وزن خمیدن، بیهوش شدن و رمیدن.

---

۱ ف اسمان و زمان.

۲ قواس ۱۲۰، زفان ۲۳۲، برهان ۳: ۱۲۲۹، در ف واژه مقدم است.

۳ رک: زفان ۲۳۳، ادات، موید ۱: ۵۴۲، مدار ۲: ۵۸۳، برهان ۳: ۱۲۹۷.

۴ موید سنی هندوی نوشته؛ اما مدارشنی کذا فی المتن، ف به هندوی سن.

۵ قواس ۱۰۱، زفان ۲۳۳.

۶ قواس ۹۱ شیوازبان فصیح. نیز رک: زفان بخش ۲، موید ۱: ۵۴۳.

۷ قواس ۱۰۷، زفان ۲۳۳.

۸ زفان بخش ۲، برهان ۲: ۱۲۴۵، ف: خوابگاه خرّم

۹ موید ۱: ۵۴۰، برهان ۳: ۱۲۹۵.

۱۰ صحاح ۲۴۸ زفان ۲۳۳، برهان ۳: ۱۲۳۷.

۱۱ صحاح ۲۴۷، زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۴۲.

۱۲ ف: جانور معروف که صید گیرد و دستهٔ ترازو، به هندوی داندی گویند.

۱۳ صحاح ۲۴۷، زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۴۲.

۱۴ زفان ۲۳۳، موید ۱: ۵۳۹.

۱۵ ف: گوئی اورا داوردان.

۱۶ زفان بخش ۳، موید ۱: ۵۴۲، ف وزن رمیدن.

شنجیدن[1]: وزن ترسیدن، از جای فرو خزیدن و لغزیدن و گناه کردن.

شفتن[2]: به کسر سین و **شاریدن**[3] وزن نازیدن، تراویدن جراحت.

شکوخیدن[4] و **شکوهیدن**[5]: بالهاء و الخاء وزن بنوشیدن، بسر آمدن.

شنفتن[6]: وزن نگفتن، شنیدن.

شگون[7]: وزن سکون، جنسی است از شگالان.

شخیدن[8]: وزن دمیدن، از جای فروخزیدن.

شخولیدن[9]: وزن بنوشیدن، صفیر زدن یعنی سیلک.

(و)

شترگاو[10]: زرّافه.

شیشو[11]: وزن تیهو، همان تیهو.

---

۱ کذاست فی الاصل (نسخهٔ ک) اما در موید ۱: ۴۰a شخشیدن بمعنی مذکور در متن آمده، و در زفان شخیدن بمعنی لغزیدن و از جای فرو خزیدن و گناه کردن (بخش ۳)، نسخه ف شخیدن وزن ترسیدن؛ اما برهان شخیدن وزن رسیدن بمعنی مذکور.

۲ زفان بخش ۳، شفتن تراویدن جراحت؛ ف این واژه ندارد.

۳ موید ۱: ۳۹a شاریدن تراویدن جراحت.

۴ زفان بخش ۳، موید ۱: ۴۱a .

۵ زفان بخش ۳، شکوهیدن زیبا شدن و بزرگ و ترسیدن، موید ۱: ۴۱a همراه معنی مندرج در زفان، شکوهیدن و شکوخیدن را مترادف نوشته؛ ف هردو واژه ندارد.

۶ زفان بخش ۳، موید ۱: ۴۲a .

۷ زفان ۲۳۳، موید ۱: ۴۱a .

۸ زفان بخش ۳، موید ۱: ۴۰a .

۹ زفان بخش ۳ شخولیدن بمعنی درج در متن؛ در الف ترتیب واژه‌ها پیش و پس شده.

۱۰ زفان بخش ۲ شترگاو زرافه، اشترگاو نیز، برهان ۱: ۱۲۵a .

۱۱ زفان ۲۳۳، برهان ۲: ۱۳۲۷، موید ۱: ۴۴a شیشو همان شیشک مذکور.. و در شرفنامه به معنی تیهو و رباب چهار تاره، معنی اخیر نقل از لسان الشعرا لیکن در نسخهٔ کاتب شیشو نیست.

(ه)

شبازه[۱]: وزن دروازه، با زای عربی، شب پرک.

شکافه[۲]: وزن کرانه، زخمه که[۳] بر رود زنند.

شغانه[۴]: وزن[۵] بهانه، مرغی است مقدار کنجشک[۶]، چهار رنگ دارد.

شخولیده[۷]: وزن پژولیده، پژمرده.

شکوه[۸]: حشمت ودبه خرد، و بعضی شکوه[۹] وزن فروه دبه خرد را گویند.

شوره[۱۰]: وزن دوله به فتح حرف اول بمعنی گردباد، خجل.

---

۱ کذاشت در زفان بخش ۲، و موید ۱: ۴۷ه (شب پاره)، برهان ۳: ۱۳۴۱ شب بازه، شب باز، ۱: ۱۳۴۹ شبیازه، اما فرس ۴۷۸ شب بازه؛ دکتر معین شب بازه را مصحف شب یازه قرار میدهد (برهان ۳: ۱۳۴۱ح).

۲ ک شکافه، اما در نسخهٔ ف و فرهنگها که پیش بنده است همه شکافه دارند نه شکانه، رک: فرس ۴۲۸، صحاح ۲۸۱، زفان ۲۳۴، موید ۱: ۴۸ه، مدار ۲: ۷۰ه، برهان ۳: ۱۲۷۴ .

۳ فرس: شکافه زخمهٔ مطربان.

۴ کذاشت در موید ۱: ۴۸ه، برهان ۳: ۱۲۷۱، امّا صحاح ۲۸۱، زفان ۲۳۴ شغانه.

۵ ف: وزن میانه.

۶ ف: غلیواژ.

۷ زفان ۲۳۴، برهان ۳: ۱۲۲۰؛ موید ۱: ۴۷ه شخولیده با واو فارسی پژمرده کذا فی الأدات. اقول این مشتق از شخولیدن است پس بایستی که بمعنی شخولیدن می بودی مگر آنکه بگوییم این حاصل معنی است زیراچه هرچه بناخن کندیدهٌ می شود، پژمرده می شود. اما بظاهر این تأویل بیخود است زیرا در برهان ۳: ۱۲۲۰ معنی شخولیدن پژمرده شدن است. اما موجب تعجب اینست که مصدر شخولیدن چند معانی دارد، ازان میان شخولیده فقط یک معنی آمده (برهان دو معنی دارد).

۸ زفان ۲۳۴ .

۹ ایضاً، نیز برهان ۳: ۱۲۸۳، ف: حشمت، هیکل ودبه، هیکل مجسّم من کل حیوان.

۱۰ رک: زفان ۲۳۴، ادات، موید ۱: ۴۹ه؛ برهان ۳: ۱۳۰۸؛ شوره بمعنی خجلت و خجالت.

شیشله[1]: لفظ شی وزن دی ضد امروز مرکب با لفظ شله وزن گله، سست.

شوسه[2]: وزن سبوسه[3]، عطسه.

شخکاسه[4]: وزن ممولره، ژاله.

شَه[5]: وزن کلّه، یعنی[6] قبهٔ انگور.

شیدانه[7]: وزن پیرانه آنک[8] چیزی منسوب به پیران کنی، عناب، میوهٔ آبی است که فندق نیز گویند.

شکوخیده[9]: وزن پژولیده، اسبی که در سر آید.

شنّه[10]: به کسر شین و نون مفتوح مشدّد و شیهه[11] وزن پیه یعنی سپرز[12]، آواز اسب.

شغه[13]: وزن همه، گره که در پای افتد.

---

۱ زفان ۲۳۴، ادات، موید ۱: ۵۵۰، جهانگیری ۲: ۲۳۴۰، برهان ۳: ۱۳۲۷؛ ف شیشله شست.

۲ ف باشین معجمه و بلفظی سین مهمله، رک: صحاح ۲۸۲، زفان ۲۳۴ شنوشه؛ قواس ۲۲۱ شنوسه کذا فی المتن، موید ۱: ۵۴۹ شنوشه و شنوسه، نیز همین است در برهان ۳: ۱۳۰۴.

۳ ف: افزوده که سرافتد.

۴ قواس ۵۲، ادات، زفان ۲۳۴، موید ۱: ۵۴۷.

۵ رک: قواس ۴۹، ادات، موید ۱: ۵۴۷.

۶ ف یعنی ندارد.

۷ قواس ۵۲، ادات، زفان ۲۳۴، موید ۱: ۵۴۹.

۸ ف: آنچه چیزی منسوب پیران کنی (به حذف معنی).

۹ قواس ۷۳، ادات، برهان ۳: ۱۲۸۳ شکوخنده؛ موید ۱: ۵۴۸ شکوخیده مانند متن، زفان ۲۳۴ شکوخیده و شکوخنده هردو؛ شکوخیدن بمعنی بسر در آمدن و افتادن اسپ است، شکوخیده اسم مفعول است و در متن باید اسم فاعل باشد پس واژهٔ درست شکوخنده است نه شکوخیده.

۱۰ رک: فرس ۴۷۲، قواس ۷۳، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۳۵.

۱۱ فرس، قواس، صحاح، زفان ایضاً.

۱۲ ف: اسپرزه ندارد.

۱۳ رک: قواس ۸۴، زفان ۲۳۵، نیز رک: همین فرهنگ واژه شغر و نیز زفان ۲۲۴.

شمشنده[1]: وزن ترسنده، بوی ناک.

شاهنده[2]: وزن کاهنده، صالح.

شمنده[3]: وزن رمنده، بیم زده و بیهوش شده.

شلّه[4]: وزن حلّه بمعنی جامهٔ عورتست[5]، سرگین دان و جای خاک و پلیدی بود در کویها.

شیفته[6]: دیوانه مزاج.

شبگاه[7]: آنجا که شب کنند.

شانه[8]: وزن خانه، کاشانه، گویی کاف حذف کرده اند، و کاشانه[9] خانهٔ زنبوران شهد را گویند.

شغاره[10]: وزن همواره، جای گوسپندان.

شمّه[11]: وزن کمّه بمعنی پلّه، چربی سرشیر که به هندوی ملائی[12] گویند.

شاه: چهار معنی دارد، پادشاه و مهرهٔ مهین شطرنج و راه[13] و داماد.[14]

---

۱ زفان ۲۳۵، ادات، موید ۱:۴۹ه؛ برهان ۳: ۱۲۹۵ .

۲ ف: شاهیده وزن کاهیده، رک: زفان ۲۳۵، ادات؛ مدار ۲: ۴۲ه شاهیده و شاهنده هر دو؛ موید ۱: ۴۲ه شاهنده نیکو کار و صالح.

۳ ادات و زفان ۲۳۵ شمیده بیم زده، بیهوش شده، موید ۱: ۴۹ه شمنده به همین معنی.

۴ فرس ۴۲۹، قواس ۸۹، زفان ۲۳۵ .

۵ ف افزوده بمعنی شرمگاه زنان.

۶ قواس ۹۰، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۳۵ .

۷ زفان بخش ۲، موید ۱: ۴۷ه شبگاه، شبانگاه، شبانگه بمعنی درج متن.

۸ قواس ۱۲۰ شان و شانه بمعنی خانه و زنبور خانه، نیز رک: زفان ۲۳۵؛ مدار ۲: ۳۸ه شانه، کاشانه و خانهٔ زنبوران.

۹ ف: شانه.

۱۰ فرس ۴۸۸، قواس ۱۲۹، زفان بخش ۲، برهان ۳: ۱۲۴۲، شغاره کذا فی المتن، اما موید ۱: ۴۷ه شب غاره (شاید اشتباه کاتب است).

۱۱ قواس ۱۴۸، زفان ۲۳۵، موید ۱: ۴۹ه .

۱۲ ف: ملائی خوانند، این واژهٔ هندی در زفان و موید یافته می شود.

۱۳ زفان ۲۳۷ شاهراه.

۱۴ زفان ایضاً.

شنگله[1]: وزن عربده[2]، بالون، ریشهٔ دامنی.

شاره[3]: وزن خاره، جامهٔ لعل و تنک که گرد شمع کشند.[4]

شادگونه[5]: وزن داد جو نه، چون کسی یکسی جونلهد[6] اورا گوئی داد جونه، نهالی، جامهٔ خواب.

شاماکچه[7]: شاماک وزن ناپاک مرکب با لفظ چه که[8] جهت تصغیر آرند چنانک دستارچه، سینه بند زنان.

شگاه[9]: وزن نگاه، تیردان.[10]

شناه[11]: وزن نگاه، مرد آشنا کننده.[12]

---

۱ قواس ۱۵۰ شنگله ریشهٔ (دامنی)؛ زفان ۲۳۲ شنگله ریشهٔ دامنی و خوشه و تکژ یعنی دانهٔ انگور، نیز رک: ادات، موید ۱: ۵۴۹، مدار ۲: ۵۸۲ .

۲ ف عربده ندیم و آزردن بالون.

۳ رک: قواس ۱۵۲-۱۵۳، زفان ۲۳۲، موید ۱: ۵۴۲ .

۴ ک: کشند.

۵ رک: فرس ۴۹۹، صحاح ۲۸۱، زفان، موید ۱: ۵۴۲، رشیدی ۹۰۹، برهان ۳: ۱۲۲۳ شادگونه؛ اما قوّاس ۱۵۱ شادیگونه. مقدمة الادب ۲۲۳ شاذ جونه: شادگونه؛ جامهٔ پنبه اگنده، نهالی.

۶ ف: نه داده باشد.

۷ زفان ۲۳۸، موید ۱: ۵۴۲؛ صورتهای دیگر شاماخ، شاماخچه، شاماک، شاماکچه، شاماکی برهان ۳: ۱۲۲۹.

۸ ف از جهت.

۹ قواس ۱۷۳، زفان ۲۳۱، موید ۱: ۵۴۸، برهان ۳: ۱۲۸۲؛ مقدمة الادب ۲۱۲: جعبهٔ تیردان، کیش، ترکش، شگاد، شغا، شگا. فرس ۲۲۴ شغا تیردان بود، فرخی:

بوقت کارزار خصم و روز نام ننگ تو فلک در گردن اویزد شغا و نیم لنگ تو

۱۰ «تیردان» شناه وزن نگاه در ف محذوفست.

۱۱ ادات شناه مرد شناور؛ فرس ۹ شناه و آشناه شنا یعنی شناوری؛ صحاح ۲۸۲، شناه بمعنی شنا کردن در آب، و آشناه آشنا کردن و شنا کننده هر دو؛ برهان ۳: ۱۲۹۹ شناه آب ورزی و شنا کننده.

۱۲ ف: شناه به هندوی کهیوت بایره، افزوده.

(ی)

شِوی[1]: با دو مکسور در اول، والان خرد.

شَبوی[2]: گلی است زرد.[3]

شبی[4]: وزن شوی یعنی والان خرد، نوعی از پوستینها.

شاه بوی[5]: وزن راه جوی، عنبر.

شلپوی[6]: وزن چربوی، شکشک پای رونده.

شخلی[7]: وزن یخنی، خار گیاه.

واللهُ أعلمُ (ورق)

---

۱ رک: زفان ۲۳۸، ادات، موید ۱:۵۵۱، مدار ۲:۹۱ه.

۲ زفان بخش ۲ شب بوی گلی است زرد، برهان ۳:۱۲۴۲

۳ ف افزوده: گاو چشم نیز گویند.

۴ زفان ۲۳۸، ادات، مدار ۲:۲۸ه

۵ فرس ۵۱۹ شاه بوی عنبر، نیز رک: قواس ۱۹۲، صحاح ۳۰۴، زفان بخش ۲

۶ فرس ۵۲۱ شلپوی بانگ پای بود نرم نرم؛ قواس ۱۹۲ شلپوی شکشک پای رونده را گویند؛ صحاح ۳۰۴ شلپوی آواز گلوی خفته، بانگ پای مردم که در شب نرم نرم رود. اما در زفان ۲۳۸، موید ۱:۵۵۱، شکپوی بهمین معنی؛ برهان ۳:۱۷۷۹، شکپوی ۱۷۸۸، سلپوی بهمان معنی.

۷ زفان ۲۳۸، موید ۱:۵۵۱، برهان ۲:۱۲۵۹؛ موید: و در لسان الشعراست به وزن عقلی خار گیاه، اما نسخهٔ حاضر وزن یخنی، برهان نیز وزن عقلی دارد.

باب الغین

(ب)

غژب[1]: وزن سرب[2] که مشابه ارزیراست، خوشهٔ انگور.

غاب[3]: حدیث بیهوده و آنچ از کار مانده باشد، آنرا به عربی سقط گویند.

(ت)

غوشت[4]: وزن گوشت، برهنهٔ مادر زاد.

غلت[5]: وزن غلط، غلتیدن.

(ج)

غفج[6]: وزن درج، سندان.

غنج[7]: وزن رنج، فنج یعنی کرشمه و سرین.

غارج[8]: وزن غارت، صبوح.[9]

غلغلیج[10]: هر دو غین[11] معجم و لام دوم مکسور و لام اول و یا ساکن، آنک

---

۱ زفان ۲۳۹، غژب خوشهٔ انگور و گویند دانهٔ انگور و بیشتر فرهنگیان به زای پارسی گویند؛ فرس ۲۷، قواس ۵۰، صحاح ۳۹، ادات، غژب، موید ۳۵:۲ در لسان الشعراست بمعنی خوشهٔ خرما، لیکن در نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است، خوشهٔ انگور مرقوم است.

۲ ف: سرب بازاء عربی که.

۳ زفان ۲۳۹، ادات عیناً معنی درج متن دارند و یک معنی دیرشهٔ اضافی. اما غاب بمعنی بیشه عربی است نه فارسی رک: برهان ۱۳۹۳:۳ .

۴ رک: فرس ۴۰، قواس ۱۰۵، صحاح ۴۲، زفان ۲۳۹، موید ۳۵:۲ .

۵ زفان ۲۳۹، موید ۳۵:۲، برهان ۱۴۱۲:۳ .

۶ کذاست در زفان؛ اما قواس ۱۷۸، ادات غفج سندان.

۷ زفان ۲۴۰، غنج کرشمه و سرین، قواس ۸۷ غنج سرین باشد. صحاح ۵۴ غنج به لغت عرب ناز و کرشمه باشد، موید ۳۲:۲ بگفتهٔ لسان الشعرا آورده.

۸ فرس ۲۲، قواس ۱۴۲؛ صحاح ۷۵ غارج صبوح، غارجی صبوحی.

۹ زفان ۲۴۰ .

۱۰ صحاح ۸۵ غلغلیج دغدغه باشد که کسی را پهلو یا زیر بغل بخارند و بخندد. زفان مانند متن غلغلیج با جیم عربی.

۱۱ ف: با هر دو غین معجمه وزن سلسیل آنرا به هندوی الخ.

آنرا به هندوی گدگدی[۱] گویند چون در بغل انگشت زنی.

غنّاج[۲]: وزن برّاق، به تشدید حرف دوم از اول، کرشمه[۳] کننده.

غلیواج[۴]: غلیواز

(ج پارسی)

غلچ[۵]: وزن قرچ، گرهی که آسان نگشاید و بعضی جیم عربی گویند.

(د)

غوشاد[۶]: وزن بوشاد چون گوئی جامه بوشاد(ورق)، درختی است و جایگاه کاروان و گاوان و گوسپندان.

غربد[۷]: وزن فرقد، زنی که[۸] بشرط بکارت بخواهند و نباشد.

---

۱ زفان و موید ۲:۳۶ .

۲ موید ۲: ۳۶ فصل عربی؛ غنّاج اسم فاعل از غنج.

۳ ف: کرشمه (به حذف کننده).

۴ رک: زفان ۲۴۱، نیز رک: صحاح ۵۴، موید ۲:۳۶ .

۵ فرس ۴۴ غلج گره دوتا باشد که آسان نگشاید، نیز رک: قواس ۱۷۸، صحاح ۵۸، زفان ۲۴۱؛ در اخرالذکر با جیم پارسی کذا در متن، و هرسه دیگر با جیم عربی.

۶ فرس ۱۱۷، صحاح ۹۱ غوشاد جایگاه گاوان و گوسپندان، قواس ۱۲۹ غوشاد جایگاه کاروان؛ زفان ۲۴۱، موید ۲:۳۷ غوشاد جای بلند و جایگاه دیوان و جای کاروان و گوسپندان، بیت شاهد در فرس، قواس و صحاح اینست:

سبرج و مزکت بهمان گرفت و دیزه فلان   و ما چو گاوان گرد امده به غوشادی

ازین بیت واضح است که جایگاه گاوان و گوسپندان درست است، دیوان و کاروان تصحیف است؛ ف گاوان ندارد.

۷ فرس ۹۶ غرند؛ قواس ۱۰۰ غرید، صحاح ۸۰ غرید، زفان ۲۴۱ غرید، به حوالهٔ فرهنگنامه غرید، موید ۲:۳۶ غرود و غرید، و در لسان الشعرا بدین معنی غرید به وزن فرقد؛ برای آگاهی بیشتر رک: قواس ۱۰۰ حاشیه ۱۳

۸ از بشرط تا کند ضد (در واژهٔ بعد) در نسخه ف افتادگی دارد؛ و ازینجهت که معنی غرید بدینطور آورده، زنی که تیزی چیزی باهم باشد.

غند[1]: وزن کُند ضد تیز، چیزی باهم شده.

غرد[2]: وزن فرد، خانهٔ تابستانی.

(ر)

غُر[3]: وزن پُر یعنی مملو، آنک در گلوی مردم برآید.

غنجار[4]: وزن زنگار، سرخی که مالند.[5]

غر[6]: وزن در به فتح[7] حرف اول، دبّهٔ خایه.

غور[8]: وزن دور، مفتوح الاول، ژرف یعنی عمیق.

(س)

غرس[9]: وزن درس، خشم و خراشیده و خشم آلوده.

(ش)

غراش[10]: وزن خراش، خشم.

غاش[11]: وزن قاش، کسی که کسی را دوست دارد، گویند عاشق[12] غاش است.

غوش[13]: وزن هوش، چوبی که مطربان ازان

---

۱ ادات، زفان ۲۴۱، مؤید ۲:۳۷ غند بالضم چیزی باهم شده.

۲ این واژه در رکه افتادگی دارد.

۳ زفان ۲۴۱، ادات، مؤید ۲:۳۲، برهان ۳:۱۴۰۲ .

۴ قرس ۱۲۴، قواس ۱۸۲، زفان ۲۴۲ .

۵ ف: زفان مالند.

۶ رک: زفان ۲۴۲، ادات، جهانگیری ۱:۱۰۴۴، برهان ۳:۱۴۰۲ .

۷ ف وزن بر به فتح اول.

۸ برهان ۳:۱۴۲۲ غور بدین معنی عربی است.

۹ قرس ۱۹۴، زفان ۲۴۲، ادات، برهان ۳:۱۴۰۴ .

۱۰ قواس ۱۰۲، زفان ۲۴۲ .

۱۱ قرس ۲۰۲، غاش عاشق تمام و بغایت فتنه شده، صحاح ۱۵۳ غاش غلبهٔ عشق است، زفان ۲۴۲ غاش فتنه و پلید طبع و کسی که کسی رادوست دارد الخ.

۱۲ ف: عاشقی.

۱۳ قرس ۲۱۲ غوش چوبی است سخت که سپاهیان سلاح و غنیاگران زخمه سازند، قواس ۱۷۴، زفان ۲۷۴.

زخمه سازند و سلاحداران[1] تیرسازند.[2]

غاوش[3]: وزن چاوش، خیاری[4] بود که برای تخم بدارند تا بزرگ شود.

غیش[5]: وزن[6] خیش، بدحال و بیشهٔ دده و غم[7] و اندوه بسیار.

(ک)

غابوک[8]: وزن کابوک، یعنی کابک کبوتران، گروههٔ کمان.

غرتک[9]: وزن خردک، بانگ نرم در گلو به وقت (گریه).

غساک[10]: وزن هلاک، گیاه عشقه.

(ک پارسی)

غاوشنگ[11]: وزن گاو رنگ یعنی به رنگ گاو[12]، چوبی که بدان گاوانرا رانند.

---

۱ ک: صلاحدان، ف: سلاحداران.

۲ هر دو نسخه کنند، زفان سازند.

۳ فرس ۲۱۵ غاوش خیارکه از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود؛ رک: صحاح ۱۰۴، زفان ۲۴۲ .

۴ ک: خاری.

۵ رک: ادات، زفان ۲۴۳، موید ۲: ۳۹ .

۶ ف: وزن خویش جامهٔ بدحال.

۷ ک: غم بسیار و اندوه، ف: ندارد.

۸ فرس ۲۷۱ غالوک: مهرهٔ کمان کروهه، ایضاً ۵۰۳ زواله کمان گروهه، مهرهٔ کمان گروهه بود، و غالوک نیز گویند؛ نیز رک: قواس ۱۷۲، صحاح ۱۸۳، زفان ۲۴۳، موید ۲: ۴۰ غابوک و غالوک هردو، برهان ۳: ۱۳۹۵ غابوک، ۱۳۹۹ غالوک مهرهٔ کمان گروهه.

۹ رک: فرس ۲۲۰، قواس ۱۰۳، صحاح ۱۹۹ غرنگ بجای غرتک و دران با بیت زیر استشهاد شده است:

مرا گریستن اندر غم تو آئین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ (فرخی)

زفان ۲۴۳ غرتک و غرنگ، آواز نرم بگریه؛ موید ۲: ۴۰ غرتک به وزن خردک یعنی آواز نرم دارد؛ خلاصه اینکه غرتک و غرتک مصحف باشند، صحیح لفظ غرنگ است.

۱۰ زفان ۲۴۳، برهان ۳: ۱۴۱۳ غساک گیاه عشقه؛ اما فرس ۲۷۲، صحاح ۱۸۳ غساک گنده و ناخوش بوی بود.

۱۱ فرس ۲۶۸ غاوشنگ آن چوب بود که بدان گاو را رانند، نیز رک: قواس ۱۷۱، صحاح ۹۹ .

۱۲ ف: رنگ گاو.

غنگ[1]: وزن جنگ، چوب عصاران که آنرا به هندوی لٹه[2] روغنگر گویند.

غرنگ[3]: وزن پلنگ یعنی کهت، بی اندام و ابله.[4]

غرنگ[5]: وزن شرنگ یعنی سمج و نقب به معنی غرتک[6]، و در رسالة النصیر نبشته است، ناله[7] و فریاد.

(ل)

غول[8]: (وزن) غول بیابانی، شبنگاه[9] گوسپندان در دشت.

(م)

غزم[10]: وزن مهر که در عربی خشم گویند، خوشهٔ انگور و بخشم آمدن.

غرم[11]: با رای غیرمنقوط، میش دشتی و گوسپندان کوهی.

(ن)

غلبکن[12]: وزن درمکن یعنی در را[13] از ته مکن، دری چون پنجره و جعفری.

---

۱ فرس ۲۲۰، ۳۵۹، صحاح ۱۹۹، زفان ۲۴۳ .

۲ زفان ۲۴۳، ادات، موید ۲: ۴۱ لاٹه.

۳ کذاست در هر دو نسخه، اما فرس ۲۸۰، صحاح ۱۹۹، زفان ۲۴۳ غلنگ ابله و بی اندام، نیز رک: موید ۲: ۴۱، برهان ۳: ۱۴۰۱ که غلنگ دارند نه غرنگ.

۴ ک: امله.

۵ رک: فرس ۲۲۰، قواس ۱۰۳، صحاح ۱۹۹، و حاشیه بر واژهٔ غرتک.

۶ ذیل حرف کاف؛ ف: که بالا گفتیم آواز نرم.

۷ زفان ۲۴۳ بدون ذکر رسالة النصیر همین معنی دارد.

۸ فرس ۳۱۵ غول شبگاه گوسپندان و چهار پایان چون خیاک، صحاح ۲۰۸ غول شبانگاه گوسفندان بود در دشت؛ نیز رک: زفان ۲۴۴، موید ۲: ۴۱ .

۹ فرس، زفان خطی کراچی ۸۲، شبگاه؛ صحاح شبانگاه، زفان چاپی، نشستگاه.

۱۰ فرس ۳۲۹ غزم صرهٔ انگور، ۳۵۰ هیت؛ صحاح ۲۲۳، قواس ۵۰ غزم به معنی اول، زفان ۲۴۴، موید ۲: ۴۲ بهر دو معنی. موید توثیق کند که در لسان الشعرا غزم با زای عربی است.

۱۱ فرس ۳۴۳ غرم میش کوهی، نیز رک: قواس ۷۵، زفان ۲۴۴، صحاح ۲۲۳، موید ۲: ۴۱ .

۱۲ رک: فرس ۳۴۴، قواس ۱۷۵، صحاح ۲۴۷، زفان ۲۴۴ .

۱۳ ف یعنی در رنه مکن.

غرویزن[1]: وزن در میکن[2] یعنی در دشمن را میکن، و غریزن[3] وزن همی کن، غربال و خلاب.

غریون[4]: وزن کدیور یعنی کشاورز، غربال.

غن[5]: وزن فن، چوب بزرگ عصّاران.

غنودن[6]: وزن شنودن، خواب کردن.

(و)

غرو[7]: وزن سرو، نی یعنی قصب.[8]

غریو[9]: بانگ و فریاد.

غو[10]: وزن جو، غلبه.

---

۱ موید ۲:۴۲، زفان ۲۴۴ .

۲ ف: را میکن.

۳ قواس ۱۴۰ غریزن غربال، زفان ۲۴۴ غریزن بمعنی غربال و خلاب چنانکه در متن؛ برهان ۳:۱۴۰۹ غریزن، غریزن بمعنی غربال و خلاب سیاه، موید ۲:۴۳ در لسان الشعرا لغت اخیر به وزن کشیدن بمعنی غربال و خلابست. (نسخهٔ اصل وزن همی کن).

۴ کذا در اصل؛ موید به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته بر وزن کدیور یعنی کشاورز بمعنی غربال، اما اصل واژه افتادگی دارد. ف غریون ندارد. برهان ۹، ۱۴۰۸ غرویزن بمعنی غربال، غریدن گل سیاه در بن حوضها، غریزان بمعنی غربال، غریزن غربال.

۵ فرس ۲۵۹ غن و غنگ چوب تیر عصّاران؛ نیز صحاح ۲۴۷، زفان ۲۴۴، موید ۲:۴۳ .

۶ ک ندارد.

۷ فرس ۴۱۱، قواس ۳۹، زفان ۲۴۵ .

۸ ف: به هندوی نل افزوده.

۹ فرس ۴۱۴، قواس ۹۲، زفان ۲۴۵: ف: بانگ و فریاد.

۱۰ فرس ۴۱۵ نعره کشیدن، فردوسی:

غو دیده بان آمد از دیدگاه　　که از دشت برخاست گرد سیاه

قواس غو و غیو بمعنی غلبه، اسدی:

غو پیشرو خاست اندر زمان　　که آمد بره چار بیرمان

و ازین بیت معنی غو فریاد است نه غلبه. زفان ۲۴۵ غو و غیو بمعنی غلبه؛ موید ۲:۴۴ غو، غیو غلبه و آواز بلند.

غیو: وزن دیو، هم غلبه را گویند.

(ه)

غمسنده[1]: وزن نه بنده، چون نفی بندگی از کسی کنی[2]، غمگین.

غیشه[3]: وزن شیشه، گیاهی که بتابند[4] و ازان جوال بافند.

غوشنه[5]: وزن بوشنه، گیاهی است که بتری[6] بخورند و به خشکی اشان سازند.

غوزه[7]: وزن جوزه، زای پارسی، بار پنبه.

غلبه[8]: وزن کلبه، سبزک که آنرا به عربی[9] عگه و عقعق نیز گویند و آنرا شوم گیرند.

غنـــــده[10]: وزن کــــنـــده از آن چـــوب، عنکبوت.[11]

غمزه: مژه[12] و چشم برهم زدن بناز.

غنفره[13]: وزن بربره، چون گوئی رمه بربره است یعنی در رمه[14] بربره بسیار است،

---

۱ رک: صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۵، ادات، موید ۲:۴۲ .

۲ کنی در «کـ» محذوف است.

۳ رک: فرس ۴۳۱، قواس ۳۸، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۴۵ .

۴ ف: بتابند، ک: بتایید.

۵ فرس ۴۷۳ غوشنه گیاهی است که هم بخورند و هم دست بشویند الخ.

۶ عیناً همین معنی در قواس ۳۸ و زفان ۲۴۵ آمده، رک صحاح ۲۸۴ .

۷ در اصل افتاده؛ فرس ۴۳۹، صحاح ۲۸۴ غوزه گوزهٔ پنبه، قواس ۴۰ غوزه بارپنبه، نیز رک: زفان ۲۴۶ و ادات و هردو غوزه بارپنبه.

۸ فرس ۲۹۷، ۴۳۱ غلبه عقعق، رک: قواس ۲۲، صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۶ .

۹ عیناً همین معنی در زفان است.

۱۰ رک فرس ۴۰۷، ۴۳۲، قواس ۷۱، زفان ۲۴۶ .

۱۱ ف: عنکبوت و بافنده.

۱۲ عیناً همین معنی در زفان ۲۴۶ درجست.

۱۳ قواس ۹۷ غنفره ابله، رک: صحاح ۲۸۳؛ ادات، زفان ۲۴۶ غنفره پلید طبع، ابله و عیمی.

۱۴ نسخهٔ اصل در «ه» ندارد.

پلید[۱] طبع.

غراشیده[۲]: وزن خراشیده، خشم آلوده.

غراره[۳]: وزن کتاره یعنی خنجر خرد، پیکان بزرگ.[۴]

غبازه[۵]: وزن غراره، ولی در غبازه[۶] با و زا عربی، چوبی که بدان خر را رانند و آن باریک بود.

غنده[۷]: وزن گنده از آن چوب، پاغنده.

غازه[۸]: وزن تازه، سرخی و سپیده[۹] زنان.

غنچه: گلی[۱۰] ناشکفته.

غوره[۱۱]: انگور خام یعنی ناپخته.

غرنبه[۱۲]: وزن کلنبه، بانگ به تشنیع[۱۳] و بخشم زدن.

غرواشه[۱۴]: وزن تلواسه، گیاهی که آنرا

---

۱ نسخهٔ اصل بلند طبع.

۲ زفان ۲۴۲، ادات، موید ۲: ۴۲ .

۳ زفان ۲۴۲، غداره پیکان بزرگ و این را غراده و غراره هم گویند الخ، قواس ۱۳۷ غداره پیکان. ف: غداره.

۴ ف هندوی تهال افزوده.

۵ فرس ۴۷۸ غبازه چوبی که گاو و خران رانند؛ قواس ۱۷۰ غبازه؛ اما در ادات، موید ۲: ۴۲، سروری ۹۳۹ غبازه کذا فی المتن.

۶ ف: ندارد.

۷ رک: زفان ۲۴۲، موید ۲: ۴۲، برهان ۳: ۱۴۲۴؛ ف این واژه را ندارد، این واژه قبلاً درج شده است.

۸ فرس ۴۵۵، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۴۷ .

۹ ف: سرخی و سپیدی، زفان: سپیدی و سرخی زنان.

۱۰ ف و زفان: گل ناشکفته.

۱۱ صحاح ۲۸۴، زفان ۲۴۸، موید ۲: ۴۲ .

۱۲ فرس ۴۴۹ غرنبه، بانگ تشنیع بود؛ رک: صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۷، موید ۲: ۴۲، غرنبه مصحف غرنبه.

۱۳ بعینه همین معنی در زفان است و در موید به حوالهٔ زفان؛ ف: به تشنیع و، محذوف.

۱۴ فرس ۴۷۹ غرواشه گیاهی است که جولاهان ازو ماله کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز؛ صحاح ۲۸۳، زفان ۲۴۷، موید ۲: ۴۲ .

کفشگران[1] و جولاهگان در لیف مالند.

(ی)

غوشای[2]: وزن خوشای[3]، سرگین[4] ستوران که در دشت خشک گردد، آن را پاچک دشتی گویند.

غارچی[5]: وزن سارجی[6]، قلندری مشهور خانقاه[7] داشت، صبوحی.

۱ زفان عیناً همین معنی دارد؛ ف کفشگران و حلبگان.

۲ فرس ۱۱۵، قواس ۱۴۱، صحاح ۳۰۵، زفان ۲۴۸.

۳ ف: خوشاک.

۴ عیناً همین معنی در زفان درج شده.

۵ رک فرس ۲۲، قواس ۱۴۲، زفان ۲۴۸؛ رک «غارج» در همین فرهنگ و زفان.

۶ ف: سارجی.

۷ ف: که خانقاه.

باب الفاء

(ا)

فاوا[1]: وزن آوا، خجل.

فراخا[2]: فراخی.

فنجا[3]: وزن اعلا یعنی برشدن، دمة[4] برف.

(ب)

فرسب[5]: وزن فرخیج، جامه‌ای باشد که بدان بام را پوشند.[6]

(ت)

فرهست[7]: وزن برجست، جادونی.[8]

فرتوت[9]: خرتوت، پیر سال خورده.

فرت[10]: وزن سرد، تار که مناسب پود بود.

(ج)

فرنج[11]: با دو مضموم در اول و دو ساکن در آخر، پیرامون دهان.

---

۱ رک: زفان ۲۴۸، ادات، موید ۲: ۴۷ .

۲ فرس ۱۴، زفان ۲: ۲۴۸ .

۳ قواس ۱۲۲ فنجه دمه، و نیز زحمت تفس؛ موید ۲: ۴۷ ذیل فصل عربی فنجا بالفتح برف که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه که آن زحمتی است؛ ف: وزن اعدا یعنی بلند گردانیدن، زحمت دمه یعنی برف، دیک دیک در هوای سرد ببارد.

۴ ک: رمه.

۵ زفان ۲۴۸ و موید ۲: ۴۸ عیناً معنی درج متن دارند؛ اما فرس ۲۳ فرسب آن دار ستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود؛ نیز رک: صحاح ۳۹ .

۶ ف افزوده: نسخهٔ خوب که سقف برو باشد.

۷ فرس ۳۵، صحاح ۴۲، زفان ۲۴۹، موید ۲: ۴۹ فرهست جادویی

۸ ف: چادری.

۹ فرس ۳۵ فرتوت سخت پیر و خرف، نیز رک: زفان ۲۴۹، موید ۲: ۴۹ .

۱۰ قواس ۱۸۳، زفان ۲۴۹، موید ۲: ۴۸ .

۱۱ فرس ۵۸ فرنج پیرامون دهان، نیز رک: قواس ۸۱، صحاح ۵۵، زفان ۲۴۹ .

فنج[1]: وزن قنج، دبهٔ خایه[2] و زشت یعنی قبیح.[3]

فلج[4]: وزن خرج، کلیدان در.

(ج پارسی)

فرهانج[5]: وزن فرغانج[6] یعنی ماده گاو خرد فربه، شاخ بزرگ که دروشاخ[7] دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد.

فرخج[8]: کفل اسب و زشت یعنی قبیح.

فرنج[9]: وزن پلنگ یعنی کهت[10]، پیرامن دهان و صحیح آنست که به جیم عربی است.

(خ)

فخ[11]: وزن لخ، به ضم اوّل، دام.

فرکامخ[12]: وزن سرخارک، آنچه بدو سر خارند، شیری باشد که بر خوردنی بریزند.

---

۱ فرس ۶۲ فنج دبهٔ خایه، نیز رک: قواس ۸۹، زفان ۲۴۹ .
۲ عیناً همین است در زفان؛ ف زشت ندارد.
۳ ف: قنج.
۴ رک: فرس ۵۵، قواس ۱۲۲، صحاح ۵۴، زفان ۲۴۹ .
۵ قواس ۹۲، زفان ۲۴۹؛ موید ۲: ۴۹ معنی واژه به حوالهٔ لسان الشعرا نوشته .
۶ رک: برهان ۳: ۱۴۲۵ .
۷ ف: دروشاخ دیگر دهد.
۸ فرس ۲۰ فرخج فژه بود یعنی پلید و زشت؛ نیز رک: قواس ۱۰۵، صحاح ۵۸؛ زفان ۲۵۰ فرخج کفل اسب؛ موید ۲: ۵۰ فرخج کفل اسب و زشت (رشوت مصحف است).
۹ رک همین فرهنگ کلمه فرنج بمعنی درج متن.
۱۰ رک واژهها: پشنگ، ترنگ، و شنگ وغیره.
۱۱ رک: زفان ۲۵۰؛ در موید ۲: ۵۰ فخ دام، ذیل عربی به حوالهٔ قنیه؛ ف وزن یخ به فتح.
۱۲ رک: زفان ۲۵۰، اداة، موید ۲: ۵۰ (فکامخ).

فَرّخ[۱]: به تشدید رای مهمله، مبارک.

(د)

فرزد[۲]: وزن بزرگ، سبزهای که میان آب باشد و همه وقت تازه بود.

فرغند[۳]: وزن سرکند، گیاه عشقه و گندیدگی[۴] یعنی آنک بوی گنده دهد.

فسرد[۵]: وزن فشرد، سین مهمله است، شکاری.

فرکند[۶]: وزن برکند، جای گذر آب[۷] چه بر دیوار چه بر زمین.

فلغند[۸]: وزن سرکند، نقیض سرتیز، پرچین یعنی خاریست.[۹]

فغند[۱۰]: وزن گلند و بعضی به کسر اوّل خوانند، زغند[۱۱] زدن.

---

۱ زفان ۲۵۰.

۲ فرس ۹۵ فرزد سبزه باشد در آب و مدام سبز بود؛ نیز رک: قواس ۳۸، صحاح ۸۱، زفان ۲۵۰.

۳ فرس ۹۷، فرغند چیزی بود که بر درخت پیچد تا شاخها را خشک کند چون لبلاب، ف: گیاهی که بر درخت می پیچد و درخت را خشک می گرداند، به هندوی اکاس بیل گویند و گندگی یعنی بوی ناخوش دهد. رک: قواس ۴۰، صحاح ۸۱ فرغند گندیده باشد.

۴ نسخهٔ اصل: گندگی، اما رک: موید ۲: ۵۱ فرغند به معنی گندیدگی که بوی گنده دهد.

۵ قواس ۷۲ فشرد شکاری؛ زفان ۲۵۰ فسرد باسین مهمله شکاری، و بعضی به شین معجمه گویند؛ موید ۲: ۵۱.

۶ ک: فرغند اما این غلطست، فرکند کلمهٔ درست است؛ فرس ۸۹ فرکند جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی بوالعبیر عنبر گفت:

نه در وی آدمی را راه رفتن   نه در وی آبها را جوی و فرکند

نیز رک: قواس ۱۲۵، موید ۲: ۵۱.

۷ عیناً همین معنی در زفان ۲۵۰ دیده میشود.

۸ فرس ۹۵ فلغند پرچین دیوار باشد؛ نیز رک: قواس ۱۲۹، صحاح ۸۲، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۲.

۹ رک: موید ۱: ۳۴۷.

۱۰ فرس ۹۵ فغند جستن.

۱۱ زفان ۲۵۱ زغند زدان یعنی برجستن.

فتود[1]: وزن شنود، فریفته و غرّه شده.

فلخود[2]: وزن فرمود، پنبه دانه.

فلخید[3]: وزن برچید، پنبه کشیدن باشد.

فترد[4]: وزن برزد، دریدن است.

فرسود: سخت سوده و کهنه شده.

فراوند[5]: وزن زراوند، نام داروئی است، چوبی[6] که از پس در نهند.

(ذ)

فائیذ[7]: وزن پائیذ، حلوای برقند.

(ز)

فرّ[8]: وزن سر، زیبائی و شکوه.

فرسنگسار[9]: به فتح فا، علامتی که[10] از آن گروه برسر راه نهند.

فرغر[11]: وزن صرصر، زمین نگاو، زمینی

---

۱ فرس ۱۰۸ فتود فریفته بود، گویند بفتود وهمی فتود غره و فریفته میشود؛ نیز ر ک: صحاح ۹۲، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۲، ماضی مطلق از مصدر فتودن به معنی غره و فریفته شدن (زفان بخش ۳).

۲ ف: فخود، ماضی مطلق از مصدر فلخودن بمعنی پنبه از دانه جدا کردن (زفان بخش ۳)؛ و نیز فلخود اسم است بمعنی پنبه دانه، ر ک: فرس ۱۰۴، زفان ۲۵۱؛ صحاح ۹۷ فلخود وفلخید از مصدر فلخودن و فلخیدن یعنی پنبه از دانه بیرون کشیدن.

۳ ر ک: زفان ۲۵۱ فلخود متن و حاشیه.

۴ فرس ۹۴ فترد یعنی از هم باز دریدن الخ؛ مضارع است از مصدر فتردن به معنی دریدن. ر ک: صحاح ۸۱، زفان ۲۵۱، موید ۲: ۵۱ .

۵ زفان ۲۵۱، ادات، موید ۲: ۵۱، جهانگیری ۱: ۸۵ .

۶ ف: چوج.

۷ موید ۲: ۵۲، برهان ۳: ۱۴۳۸ .

۸ زفان ۲۵۱ فر زیب و زیبائی و شکوه، نیز ر ک: فرس ۱۵۴، صحاح ۱۱۱، در ف، مؤخر است.

۹ فرس ۱۵۴ فرسنگسار فرسنگ راه باشد، قواس ۲۹ فرسنگسار میل باشد که از بهرنشان فرسنگ بر سر راه کنند، نیز ر ک: صحاح ۱۱۱، زفان بخش ۲ .

۱۰ ف: بجای از آن گروه بجهت فرسنگی.

۱۱ فرس ۱۴۴، قواس ۳۲، زفان ۲۵۲ .

که درو[1] آب رود و جابجا آب بماند.

فرغار[2]: وزن فرخار، چیزی را به آب ترکردن و نیک ترشده.

فرخار[3]: نام بتخانه [و نام شهری است که درو خوبان بسیارند و آراسته.

فیاوار[4]: وزن سزاوار، شغل.

فروار[5]: وزن فرخار، خانهٔ[6]][7]تابستانی.

فریر[8]: وزن ضمیر، گیاهی است خوشبو.

فیر[9]: وزن تیر، فسوس و سخر.

(ز)

فغیاز[10]: وزن سرباز، مژدگانی و شاگردانه و عطای شعر.

فرواز[11]: هموزن فغیاز، گدارهٔ چهار پهلو.

فریز[12]: وزن تریز، قلید.[13]

فراز: بلند و نشیب و بستن و گشادن و

---

۱ ف: زمینی که آب رود و جابجا ماند، زفان: درو.

۲ قواس ۱۹۴، ادات، زفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳؛ فرغار از مصدر فرغاریدن نیک ترشدن (زفان بخش ۲).

۳ قواس ۱۹۴، زفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳.

۴ فرس ۱۲۵ فیاوار شغل خیر باشد، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۱۲، زفان ۲۵۲.

۵ فرس ۱۲۲ فروار خانهٔ باشد تابستانی بر بالا، نیز رک: صحاح ۱۱۲، زفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳؛ اما قواس ۱۲۲ فرواز خانهٔ تابستانی.

۶ عبارت در قوسین در «ف» محذوف.

۷ ک: تابستان.

۸ قواس ۳۱ فریز گیاهی است خوشبوی، اما رک: زفان ۲۵۲، موید ۲: ۵۳، برهان ۳: ۱۴۸۳ فریر، فریز، فریس به همین معنی.

۹ رک: موید ۲: ۵۴، برهان ۳: ۱۵۱۰.

۱۰ فرس ۱۷۲ ح، صحاح ۱۲۹، جهانگیری ۲: ۱۴۴۲ فغیاز و بغیاز، قواس ۱۱۱ فغیاز، ادات و موید: فغیاز و نغیاز، برهان ۳: ۱۴۹۲.

۱۱ قواس ۱۲۵، زفان ۲۵۳، ادات؛ اما موید ۲: ۵۴ فروار گدارهٔ چار پهلو و خانهٔ تابستانی.

۱۲ قواس ۱۴۴، زفان ۲۵۳، موید ۲: ۵۴، مدار ۳: ۲۱۱.

۱۳ قواس ۱۴۴، زفان ۲۵۳ فریز وزن تریز ف: فریز وزن قلید.

گستردن و بالای چیزی.[۱]

فلرز[۲]: وزن نبرد یعنی هیجا[۳]، چیزی که در جامه یا ازار بند گره بندند.

(ز پارسی)

فرژ[۴]: گیاهی است تلخ که درد شکم را ببرد.

(س)

فسوس[۵]: سخر و حسرت.

فرناس[۶]: وزن کرباس، به فتح اوّل، نیم خواب و غافل[۷] و نادان طبع.

(ش)

فرغیش[۸]: وزن درویش، به فتح اوّل، موئی که[۹] از دامن پوستین بیرون آید.

فریش[۱۰]: وزن سریش، برهان.

فاش: پراکنده[۱۱] و مشهور شده.

فش[۱۲]: وزن رش، پوز[۱۳] اسپ وغیره.

---

۱ زفان ۲۵۴ عیناً معنی مندرج متن همراه یک لفظ اضافی نزدیک.

۲ صحاح ۱۲۹ فلرز خوردنی باشد که در ازار یا در رکوی بندند، و بزبان ماوراءالنهر فلرزنگ؛ رک: زفان ۲۵۴، ادات، موید ۲: ۵۴؛ رک: زفان ۲۵۴ فلرزنگ؛ اما فرس ۱۷ فلرز هرطعامی که به تواله بردارند.

۳ ف ای جنگ... یا به ازار بند الخ.

۴ فرس ۱۷۸ فرژ گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد، رک: زفان ۲۵۴، برهان ۳: ۱۴۵۲ .

۵ زفان ۲۵۴ فسوس سخر و حسرت، نیز رک: ادات و موید ۲: ۵۵، برهان ۳: ۱۴۸۹ .

۶ ک: فرماس، ف: کرباس؛ فرس ۱۹۱ فرناس غافل، نادان طبع و در خواب شده، رک: قواس ۱۱۲، ۱۹۵، صحاح ۱۴۴، زفان ۲۵۴ .

۷ ف: عاقل.

۸ رک: قواس ۱۰۲، صحاح ۱۵۴، زفان ۲۵۴، موید ۲: ۵۵ .

۹ در قواس همین معنی درج است.

۱۰ رک: قواس ۱۴۴، زفان ۲۵۴، موید ۲: ۵۴ .

۱۱ زفان ۲۵۴ عیناً همین معنی دارد.

۱۲ رک زفان ۲۵۴ فش پوز اسب و غژان و مانند و دنبالهٔ دستار؛ برهان ۳: ۹۱ ـ ۱۴۹۰ فش پیرامون دهان، پیرامون و اطراف دهان اسب، فرهنگ جعفری ۲۳۵ فش شبیه و مانند و طرهٔ دستار و پوز اسب.

۱۳ پوز گرداگرد لب، موید ۱: ۲۰۵ .

فش[1]: وزن کش یعنی امر به قتل، دم[2] آنک اورا به عربی ذنب گویند.

(غ)

فغ[3]: وزن مغ، دوست و معشوق.

فراغ[4]: وزن چراغ، بادسرد و [5] مهتر.

(ف)

فیلسوف: حکیم و زیرک[6] و دانا.

(ک)

فغاک[7]: وزن مغاک، ابله و حرامزاده.

فرنجک[8]: با دو مکسور و نون ساکن و جیم مضموم و **فدرنجک** با فاء مکسور و دال ساکن و دو سبب خفیف مفتوح الاول، دیو خانه.[9]

فیلک[10]: وزن[11] تیرد یعنی وغا، تیر بدخشانی دوشاخه.

فرخواک[12]: وزن در خواب، گوشتابه.

فتراک: (معروف).

فراشتوک[13]: فراشتک، گوئی در فراشتک

---

۱ زفان ۲۵۴، برهان ۳: ۹۱،۱۴۹۰ فش بضم اوّل یال و دم اسب.

۲ ک دم محذوف

۳ فرس ۲۳۵ فغ معشوق بود و دیگر به عبارت فرغانیان صنم و بت؛ رک: قواس ۱۰۷، صحاح ۱۲۴، زفان ۲۵۴.

۴ فرس ۲۳۸، صحاح ۱۲۴ فراغ باد سرد.

۵ رک: زفان ۲۵۵، ادات، موید ۲: ۵۷ ذیل عربی باد سرد و مهتر.

۶ ف: حکیم بزرگ و دانا.

۷ فرس ۲۵۴ فغاک ابله بود و حرامزاده را گویند، رک: قواس ۱۰۴، زفان ۲۵۵.

۸ رک: قواس ۱۱۴، صحاح ۱۸۳، زفان ۲۵۵، ادات، فرنجک و فدرنجک دیوشنبه که مردم را در خواب فروگیرد.

۹ قواس فرنجک و فدرنجک دیوخانه؛ ف: به هندوی ماهره

۱۰ رک: فرس ۲۲۵، قواس ۱۷۳، صحاح ۱۸۴، زفان ۲۵۶.

۱۱ ف: وزن بیلک (همین درست است).

۱۲ رک: ادات، زفان گویا ۲۵۵، موید ۲: ۵۹.

۱۳ فرس ۲۷۴ فراستوک پرستوک؛ زفان ۲۵۵ فراشتوک فراشتک است گوئی در فراشتک واو زیادت کرده اند؛ موید ۲: ۵۹ فراشتک و فراستوک؛ برهان ۳: ۱۴۴۱،۴۷ فراستوک، فراشتروک، فراشتک پرستوک.

واو زیادت کرده.

فلرونک[1]: وزن معجونک، مترس، آنک[2] در حصار گیریها راست میکنند.

(ک پارسی)

فرسنگ[3]: گروه.[4]

فرهنگ[5]: ادب و دانش.

فلرنگ[6]: وزن گل رنگ، به کسر اول، چوبی[7] باشد پس در نهند بجهت محکمی و دستور[8] را نیز گویند.

فلرزنگ[9]: اول رای مهمله و دوم معجمه وزن شکر رنگ، [آنکه] در جامه و پا از ازاربند گره بنلند.

(ل)

فرخال[10]: وزن خرچال، موی راست

۱ رک: زفان ۲۵۲، ادات فلورنگ آن سنگ که بر سر کنگرهٔ حصار برای دفع غلبهٔ دشمن نهند و عرب آنرا مترس خوانند. نیز رک: موید ۲: ۸۵.

۲ بعینه همین معنی در زفانست.

۳ رک: زفان ۲۵۲؛ برهان ۳: ۱۴۲۲ فرسنگ سه میل و هر میل چهار هزار گز، مجموعاً دوازده هزار گز.

۴ برهان ۳: ۱۴۳۰ ثلث فرسنگ و همین است در جهانگیری و رشیدی. و این ثلث فرسنگ سه هزار تا چهار هزار گز باشد. اما در حال حاضر گروه کوس است و کوس ۲ میل است تقریباً ۳۵۲۰ گز.

۵ زفان ۲۵۲.

۶ قرس ۲۸۲ فلرنگ چوبی است که گازران بدان جامه شویند؛ اما در ۸۲ ح ۹ فلرنگ را مترادف پژاوند نوشته، و پژاوند چوبی ستبر باشد که از پس در افگنند(ص ۸۲)

۷ قواس ۱۲۲ همین معنی اول دارد، اما صحاح ۱۹۹ به معنی چوب گازران و چوبی پس در.

۸ رک: ادات و موید ۲: ۵۹ و برهان ۳: ۱۴۴۲: موید این معنی به حوالهٔ لسان الشعرا و ادات الفضلا نوشته.

۹ رک: ادات و جهانگیری ۲: ۱۲۳۲، نیز رک واژهٔ فلرز در همین فرهنگ.

۱۰ ک: فرچال، و این اشتباه کاتب است زیرا که به علاوهٔ نسخهٔ ف موید ۲: ۲۰ به حوالهٔ لسان الشعرا معنی فرخال موی راست نوشته و ذیل فرخاک نوشته: در لسان الشعرا فرخال با لام است به معنی موی راست؛ زفان ۲۵۲ فرخال؛ موید ۲: ۲۰ و برهان ۳: ۱۴۵۲ فرخاک و فرخال هردو، قواس چاپی ۷۹ فرخاک، نسخهٔ خطی کراچی فرخال.

فروهشته.

فرغول[1]: وزن تبول، تاخیر خلاف تقدیم.

فـتـال[2]: وزن قـبـال[3]، زره کـه عـرب[4] درع گویند[5] و از هم[6] شکستن چیزی.

(م)

فرم[7]: وزن غرم، به ضم اول، دل تنگی[8] و فروماندگی.[9]

فام[10]: وزن وام، مانند.[11]

فرجام[12]: عاقبت کار.

فخم[13]: وزن زخم، چادری که بازیگران در هوا گیرند تا نثار دران افتد.

(ن)

فروردین[14]: وزن بر ترشین، و فوردین وزن جوربین، آفتاب در حمل.

فوردیان[15]: لفظ فور[16] مرکب با لفظ دهان

۱ فرس ۳۱۲ فرغول تاخیر بود در کارها، نیز رک: صحاح ۲۰۹، زفان ۲۵۴، موید ۲: ۵۹ ـ ۶۰.
۲ رک: زفان ۲۵۷، موید ۲: ۶۰.
۳ ف: قتال.
۴ ک: عربی.
۵ ف: خوانند.
۶ از بیم.
۷ فرس ۳۳۹، فرم دلتنگی و فروماندگی، نیز رک زفان ۲۵۷.
۸ ک: دل تنگ.
۹ ف: فروماندگی است.
۱۰ فرس ۳۴۷، صحاح ۲۲۳، فام گونه باشد چنانکه لعل فام، زرد فام و مانند اینها.
۱۱ برای این معنی رک: زفان ۲۵۷، ادات، موید ۲: ۶۰، برهان ۳: ۱۴۳۷.
۱۲ فرس ۳۳۲، انجام و فرجام: آخر کار، نیز رک: صحاح ۲۲۴، زفان ۲۵۷.
۱۳ رک: فرس ۳۳۸، صحاح ۲۲۴، زفان ۲۵۷.
۱۴ رک: موید ۲: ۶۲، برهان ۳: ۱۴۷۲.
۱۵ زفان ۲۵۸، موید ۲: ۶۲، برهان ۳: ۱۵۰۲.
۱۶ ف: فور وزن مور.

وزن میان، پنج روز آخر آبان[1] ماه، یعنی آفتاب در عقرب.

فسان[2]: وزن نشان، سنگی که بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند.

فرکن[3]: وزن برکن، امر بکندن، جوی.

فرزان[4]: وزن ارزان، حکمت.

فتودن[5]: وزن غنودن، غرّه و فریفته شدن.

فالیدن[6]: وزن سکالیدن، فشاندن و ریختن.

فیریدن[7]: وزن ریزیدن، فسوس و استهزا کردن.

فغان[8]: وزن میان، نفیر و بانگ و نعره زدن.

فلاخن[9]: (معروف)، آلت سنگ اندازی، بهندوی گوپهن خوانند.

فاتولیدن[10]: وزن آهودیدن، زاستر[11] کردن

---

۱ ف افزوده و آن را خمسهٔ مسترقه گویند.

۲ رک صحاح ۲۴۸ فسان افسانه باشد که کارد بدان تیز کند. بظاهر در این عبارت (وسنگ) افتادگی دارد، نگاه کنند موید ۲: ۲۳، برهان ۳: ۱۴۸۸، درین دو فرهنگ اخیر فسان بمعنی سنگ برای تیز کردن کارد و افسانه آمده. اما در لسان الشعرا و زفان ۲۰۸ فقط یک معنی نوشته.

۳ رک فرس ۳۲۸، صحاح ۲۴۸، زفان ۲۰۸؛ موید ۲: ۲۲ فرکن بمعنی جوی بحواله لسان الشعرا نوشته.

۴ فرس ۳۷۲، صحاح ۲۴۸، زفان ۲۰۸ .

۵ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴، رک فتود در همین فرهنگ.

۶ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۱، برهان ۳: ۱۴۳۸ .

۷ زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴، برهان ۳: ۱۵۱ .

۸ زفان ۲۰۸ .

۹ نسخهٔ ک: فلاخن بلند، اما ف: فلاخن بهندوی گوپهن خوانند، در ک فراکن نیز بمعنی بلند است؛ اما فرس ۳۷۷ فلماسنگ و در صحاح ۲۴۸ فلماسنگ که شبانان بدان سنگ اندازند، و در زفان ۲۰۸ فلاخن معروف و آن الت شبانان است آنکه بدان سنگ اندازند، هندوی گوپهن گویند.

۱۰ زفان بخش ۳ (خطی) فاتولیدن زاستر شدن یعنی دور ترشدن. موید ۲: ۲۱ معنی فاتولیدن بگفتهٔ لسان بدینطور نوشته: و در لسان الشعرا بوزن آهو دیدن بمعنی زاستر کردن و دورتر کردن.

۱۱ برهان ۲: ۱۴۳۳ .

یعنی دور[1] تر کردن.

فراکن[2]: وزن فلاخن، بلند.

فلخیدن[3]: وزن خندیدن، خای منقوط، پنبه از دانه جدا کردن.

(ه)

فرسته[4]: سین مهمله وزن فرشته، پیغامبر.

فسیله[5]: وزن قبیله، گلهٔ اسپ و ستور.

فرهخته[6]: وزن برجسته، روی[7] نیکو و مودّب شده.

فرزانه: حکیم.[8]

فژه[9]: زاء پارسی، وزن بزه زشت و دروغ و بلبل[10] یعنی عندلیب.

فلاده[11]: وزن غراده، بیهوده.

فردره[12]: وزن غرغره، چوبی که پس در نهند تا کس باز نتواند (کرد).

---

۱ ف: دوتو راست تر کردن.

۲ رک: زفان ۲۵۸، موید ۲: ۴۱.

۳ زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۳؛ ف: فراکن و فراخن.

۴ رک: فرس ۴۷۱، قواس خطی (چاپی ۸ فرشته)، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۵۹؛ ف: فرسته پیغامبر علیه السلام.

۵ فرس ۴۴۵ فسیله رمهٔ اسپان، رک قواس ۷۳، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۶۰

۶ فرس ۴۲۲ فرهخته ادب گرفته؛ اسم مفعول است از مصدر فرهختن بمعنی نیکو روی و با ادب شدن: (زفان بخش ۳ خطی ۱۵۰).

۷ روی نیکو درست بنظر می اید (کذا فی زفان بخش ۳)؛ ف: نیکو روی و مودّب.

۸ ف: حکیم و عاقل.

۹ فرس ۴۲۵ فژه پلید و پلشت باشد و فژاکن، ۲۰ فرخج فژه بود یعنی پلید و زشت؛ موید ۲: ۲۷ در لسان الشعرا مذکور است فژه بوزن زد(صح بزه) یعنی دروغ و پلید و پلشت و غالب شدن، اما نسخهٔ حاضر از لسان، مؤید این قول نیست؛ در نسخهٔ حاضر غرغره ممکن است مصحف دروغ باشد.

۱۰ موید: در شرفنامه بجای پلید بلبل آورده تصحیف کاتب است (بظاهر این اشتباه ناشی است از نسخهٔ لسان الشعرا). شکی نیست که بلبل مصحف پلید باشد؛ نسخهٔ ف: فژه زشت و بلبل یعنی عندلیب

۱۱ فرس ۴۲۶ فلاده بیهوده، رک: قواس ۱۰۹، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۶۰؛ ف: وزن غراده، یعنی منجیق خرد.

۱۲ قواس ۱۲۷، زفان ۲۶۰ فردره و فردره.

فرواره[1]: وزن همواره، گنجینه.

فرخشه[2]: وزن درمنه، شین معجمه مفتوح الاول، قطایف.[3]

فلاده[4]: وزن سباده، مضموم الاول، سنگی که بدو تیغ تیز کنند، گویند سنگ[5] سباده بیهده بی فایده.

فه[6]: وزن مه، بکسر الاول، بیل چوبین، آنکه در کشتیها باشد.

فریه[7]: وزن قریه یعنی ده، لعنت و نفرین.

فرخنده: مبارک.

فزه[8]: وزن زره یعنی درع، پلید و پلشت و غالب شدن.[9]

فله[10]: بضم فا و فتح لام، ماستی یعنی جغراتی که زور بیندد.[11]

فرفره[12]: وزن غرغره، آنک بچگان بازند و آن چوبکی باشد رشته درمیان کرده و آنرا بهندوی بهرکی[13] گویند.

فلاته[14]: وزن براده یعنی شونش، حلوای شیر.

---

۱ قواس ۱۳۳ فرواره و تونک گنجینه؛ نیز رک: زفان ۲۲۰ و ادات و موید ۲: ۲۷ .

۲ رک: فرس ۴۳۷، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۰ .

۳ مقدمة الادب زمخشری ۳۴۹ قطایف نان گردگان و کلوچهٔ شکر.

۴ این واژه دوباره آمد.

۵ ف: سنگ براده؛ برای سباده و سنگ سباده رک: زفان ۲۱۸ .

۶ ف: فه وزن مه ... بیل چوبین برای راست کردن کشت.

۷ فرس ۴۲۲ فریه نفرین؛ رک: صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۰ .

۸ رک: فزه در همین فرهنگ؛ آنجا بظاهر مصنف وچار اشتباه شده؛ دراصل فزه بمعنی پلید و پلشت باشد که دراینجا ذیل فزه درج شده؛ نیز رک: زفان که اشتباهاً فره درج کرده.

۹ رک: برهان۳: ۱۴۸۵، ک: غالب شده.

۱۰ رک: فرس ۴۴۳، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۱ .

۱۱ ف افزوده: بعربی لبا، بهندوی پیوی و شیری که ازو پیوسی بندند الخ.

۱۲ رک: زفان ۲۲۱، موید ۲: ۲۲ .

۱۳ این کلمه در زفان و موید یافته می شود.

۱۴ قواس ۱۴۸، زفان ۲۲، موید ۲: ۱۷، برهان ۳: ۱۴۹۲ .

فانه[1]: وزن خانه، چوبی که[2] درمیان شگاف چوب نهند یا[3] زیر ستونی برای آنکه بشکافند.

فگانه[4]: وزن گرانه[5]، بچة که از شکم برود از آدمی و دواب.

۱ ر ک: قرس ۴۵۴، صحاح ۲۸۴، زفان ۲۲۲، موید ۲: ۲۴

۲ ک: چوب که درمیان چوب نهند.

۳ ف: تا بیشتر باسانی شگافته شود چنانچه اره کشان می کنند، و فانه نیز چوبی را گویند که در شگاف در آرند از جهت محکمی، بهندوی پاچر گویند.

۴ ر ک: قرس ۴۸۷، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۲۱، موید ۲: ۲۷ .

۵ ف: وزن بگانه و الگانه.

باب الکاف

(۱)

گندا[1]: وزن ملجا بضم اول، حکیم و منجم و دانا.

کرپا[2]: بای پارسی، وزن دروا، گیاهی است که آنرا[3] هلندور[4] خوانند.

کالا[5]: وزن مانا، پارهٔ خوشهٔ انگور و خرما و ابله و نادان.

کپا[6]: بکسر کاف و یاء منقوط بدو نقطه مستقله، پهلوان

کلیسا[7]: پرستش خانهٔ گبران.

کمرا[8]: وزن حمرا، جای گوسپندان، و در

---

۱ فرس ۸ گندا، صحاح ۲۷ کندا؛ نیز رک: زفان ۲۲۳ .

۲ فرس ۱۱ کرپا گیاهی است هلندوز می خوانند، نیز رک: قواس ۳۷، زفان ۲۲۳، موید ۲: ۹۱، برهان ۳: ۱۶۱۲ .

۳ ک: که آنرا ندارد.

۴ هلندور و هلندوز هر دو صورت دارد، رک فرس ۱۱ ح ۷، زفان ۲۲۳، قواس: هلندور، موید: هلندوز.

۵ فرس ۴ کالا: ابله، نیز صحاح، معیار جمالی، جهانگیری و رشیدی کالا بمعنی احمق و نادان که در بعضی فرهنگها بصورت کالای دیده میشود، اما کلمه‌ای که معنی‌اش چوب بن خرما آمده است کالاژ است نه کالا، اما در قواس ۴ه، زفان ۲۲۳، برهان ۳: ۱۵۸۰ بمعنی چوب بن خرما و ابله و نادان هر دو آمده، رک: قواس ۴ه و متن و حاشیه، ه۱۰

۶ ف قبل ازین واژه گیا بکسر پارسی حوض (صحیح خوط) اما واژه کپا در فرهنگهای قدیم یک یا دو معنی داشته و در فرهنگهای متاخران معانی زیاد دیده میشود، مثلاً فرس ۱۱ مرزبان، قواس ۹۷ دهقان، زفان ۲۲۵ خوط، موید ۲: ۹۲ پهلوان، دهقان، مکگهای رومی، برهان ۲: ۱۷۴۹ پادشاه بزرگ، مرزبان، پهلوان، صاحب، خداوند، دهقان.

۷ زفان(خطی) ۹۰ کلیسا پرستش جای گبران یعنی موبد مغان، موید ۲: ۹۱ کلیسا جای پرستش گبران و ترسایان. کلیسا و کلیسیا از یونانی **Ekklesia**، در پهلوی **Kilisayak** مورد معبد نصاری بکار رفته؛ رک: برهان ۳: ۱۶۸۸ حاشیه.

۸ فرس ۴ کمرا گروهی خوابگه چهار پایان را گویند و گروهی طاق بنا را؛ قواس ۱۲۹، صحاح ۲۷ کمرا جای گوسپندان؛ موید ۲: ۹۱ کمرا جای گوسپندان، و طاق دیوار.

فرهنگنامهٔ عبدالرحمن[1]، طاق دیواری[2] نبشته است.

کیپا[3]: وزن حمیرا، تصغیر حمرا، ناطف[4]، نانی بود که از کنجد و شکر پزند.

کمخا[5]: وزن اعدا، جامهٔ منقّش و ساده و جز یک[6] رنگ نقش بسته.

کفا[7]: وزن وفا، سختی و رنج.

کردنا[8]: وزن مرورا[9]، مرغ یا چیزی که برآتش[10] بریان کنند و گردانند، بلغتی[11] کاف پارسی است.

کپانا[12]: وزن همانا، طبایع.

کما[13]: وزن شما، راف[14] یعنی جابتری.

کبدا[15]: وزن اسما، لحام[16] یعنی

---

۱ ف: ندارد.

۲ ف: طاق و دیوار.

۳ فرس ۷، قواس ۱۴۳، صحاح ۲۷ کیپا ناطف.

۴ رک: زفان ۲۲۳، ف: ناطق.

۵ رک: قواس ۱۰۳، زفان ۲۲۳؛ موید ۲: ۹۱ بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته.

۶ رک: زفان ۲۲۳ .

۷ فرس ۱۳، قواس ۱۹۴، صحاح ۲۶، زفان ۲۲۴ .

۸ فرس ۱۰ گردنا سیخی باشد که مرغی یا چیزی الخ، اما صحاح ۲۷، زفان ۲۲۴ کردنا (با کاف عربی) .

۹ ک: کبوترورا (کذا)، ب: کذا فی المتن.

۱۰ ک: برآتش ندارد.

۱۱ ف: بمعنی.

۱۲ فرس ۱۲، صحاح ۲۷، زفان ۲۲۴ کپانا طبایع اربعه.

۱۳ رک: زفان ۲۲۳، ف: وزن سماء.

۱۴ ک: راه؛ زفان ۱۸۱ راف جابتری.

۱۵ ف: کبلا؛ زفان: کبدا لحام، دراصل کلمهٔ اصلی کبد بمعنی لحام یعنی کفشیر است، رک: فرس ۸۵، قواس ۱۹۲، صحاح ۸۲؛ در کبدا الف اضافی است که در قدیم در کلمهٔا افزوده میشد، مانند رودا درین بیت: آهوی کوهی در دشت چگونه رودا، الخ یا همین کبدا درین مصراع: مرا بکار نباید سریشم و کبدا، برای آگاهی بیشتر رک: قواس متن و حاشیه ۱۹۲

۱۶ کبد بمعنی لحام و مادهٔ که با آن لحیم کنند، اشعار رودکی ۱۲۸۵ .

کفشیر[1]

(ب)

کوراب[2]: سراب.

کب[3]: [شئی که[4] از و ریسمان تابند.

کلب][5]: وزن طلب، منقار.

کپ[6]: وزن لب، اندرون رخ.

(ب پارسی)

کشتاسپ[7]: نام پادشاهی که دین مغان داشت.

کوشاسپ[8]: بضم کاف و واو پارسی، احتلام، و بلغتی کنب و کلب و کب که بالا نوشته ایم، هم دران بای پارسی است.

(ت)

کنشت[9]: وزن[10] درشت، پرستش جای جهودان.

کبست[11]: وزن شبست یعنی شب هست،

---

۱ کفشیر بدانچه زر و نقره را با لحیم پیوند کنند رک: برهان ۳: ۱۶۶۲ .

۲ برهان ۳: ۱۷۲۵؛ ک این واژه را ندارد.

۳ ف عبارت مابین قلاب محذوف، و در ک، واژه کنب ندارد، اما معنی‌اش موجود است؛ رک: زفان ۲۲۵ .

۴ ایضاً

۵ دستور، زفان ۲۲۵ کلب، موید ۲: ۹۴ کلب.

۶ ادات و زفان ۲۲۵ کب، موید ۲: ۹۳ کپ، برهان ۳: ۱۵۸۵ کب، ۱۵۹۲ کپ.

۷ گشتاسپ پسر لهراسپ و پدر اسفندیار رویین تن بوده، در دور او زرتشت ظهور کرد، چون گشتاسپ اورا پذیرفت، ارجاسپ تورانی بدشمنی او برخاست اما ارجاسپ بدست اسفندیار کشته شد (فرهنگ معین ج ۶ ص ۱۷۰۵).

۸ گشتاسپ و گوشاسپ اکثر با کاف پارسی آمده، اما با کاف عربی چنانکه در متن است دیده می شود؛ فرس ۲۹ گوشاسپ خواب دیدن، قواس ۱۱۴ گوشاست احتلام، برهان ۳: ۱۷۳۰ بمعنی خواب و احتلام در حاشیهٔ برهان ۱: ۳۱۷ دکتر معین نوشته Bushyasta اصل است بمعنی دیو خواب سنگین.

۹ فرس ۵۱ کنشت نیایشگاه یهودان، قواس ۵۱ کنشت پرستش جای یهودان؛ اما زفان پرستش جای جهودان و گبران، و جای بستن خوکان؛ قواس ۵۱ کنیسه پرستش جای گبران.

۱۰ ف ندارد.

۱۱ فرس ۴۵ کبست گیاهی باشد طلخ؛ اما قواس ۳۷، زفان ۲۲۲ کبست خربزهٔ تلخک (زفان یعنی حنظل).

خربزهٔ تلخک.[1]

کدست[2]: وزن کست، یک بلشت[3] که آنرا بعربی شبر گویند.

کویست[4]: وزن ویست یعنی حرف رویست، کوفتگی.

کاشت[5]: وزن داشت، شین معجمه، گردانیدن.[6]

کافت[7]: وزن دافت[8]، شکافت.

کبت[9]: وزن تخت[10]، نحل انگبین.

کلات[11]: وزن برات، دیهی باشد[12] بالای بلندی و کوهی و بیران[13] بود.

کفیت[14]: وزن رسید، از[15] هم باز شده.

(ج)

کونج[16]: وزن سونج، سیاه دانه.

---

۱ ف: تلخ.

۲ زفان ایضاً، قواس ۸۴، دستور ۲۱۴ کدست بدست، رشیدی ۲: ۱۱۱۰ کدست بدست که بعربی شبر گویند.

۳ زفان ۲۲۲ بدست یعنی بلشت، ف: بدست.

۴ رک: زفان ۲۲۲، برهان ۳: ۱۷۴۲؛ دراصل کویست اسم مصدر است از کویستن بمعنی کوفتن غله (برهان ایضاً) و نیز رک: زفان بخش ۳ کویستن غله کوفتن، بنیاد کویستیدن.

۵ کاشت از مصدر کاشتن بمعنی گردانیدن و تخم ریختن (زفان بخش ۳)؛ ک، زفان ۲۲۲، موید ۲: ۹۲ .

۶ ماضی است پس معنی آن گردانید باید نه گردانیدن.

۷ رک: زفان ایضاً، موید ۲: ۹۵.

۸ ف: وزن بافت شکافت و کاوید.

۹ فرس ۳۲ کبت مگس انگبین یعنی زنبور؛ نیز رک: زفان ۲۲۲، ادات، موید ۲: ۹۵ .

۱۰ ف: وقت.

۱۱ فرس ۳۲ کلات دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود.

۱۲ زفان ۲۲۲ عینا همان معنی دارد، ف: بالای بلندی.

۱۳ زفان: اگرچه بیران.

۱۴ از مصدر کفیتن یعنی از هم باز شدن (زفان)؛ فرس ۱۱۴ کفید و کفیده و کفتهٔ نار از هم باز شده.

۱۵ اصل: و از هم.

۱۶ قواس: ۹۰ کونج و بوغنج سیاه دانه، نیز رک: زفان ۲۲۲ .

کریج[۱]: وزن رسید، گوشهٔ خانه.

کلوج[۲]: وزن کلوخ[۳]، نان ریزه.

کنج[۴]: وزن رنج، برون کشیدن.

کولنج[۵]: وزن قولنج، بستگی شکم.

کلنج[۶]: وزن قلنج و لیکن بفتح لام، **کنج**[۷] وزن رنج، احمق، خودستای.

کلج[۸]: وزن سرج، سبدِ گرمابه.

کبج[۹]: وزن سرج، بابای عربی، خر دم بریده و چهارپائی که زیر دعانش بیاماسد.

کولانج[۱۰]: وزن بوماند یعنی بوی مانده است، حلوائی است که آنرا لابر[۱۱] خوانند.

---

۱ رک: قواس ۲، ۵؛ ۱۲۸؛ زفان کریج بهمین معنی (ص ۲۲۹)؛ در نسخهٔ اصل کرنج اما معنی کرنج (زفان ۲۲۸) زهر و خرمای ابوجهل است نه گوشهٔخانه، وزن کرنج رسید نباشد؛ پس کرمج به کریج تصحیح شد.

۲ در ف قبل ازین یک واژه بدینطور ضبط ست: کوج: وزن نوح روان شدن از منزل و چغد. اصل واژه کوچ است چنانکه در ذیل حرف چ پارسی در همین فرهنگ آمده؛ و نباید کوچ دراین باشد؛ وزن نوح نیز مناسبت ندارد.

۳ قواس ۱۴۹ کلوج و کندک نان ریزه، نیز رک: زفان ۲۲۷، ف: وزن کلوخ ندارد.

۴ زفان ۲۲۷ کنج بیرون کشیدن اما این درست نیست بیرون کشیده درست است، رک: موید ۲: ۹۲، برهان ۳: ۱۷۰۱؛ دکتر معین در حاشیه برهان (ایضاً) کنج (بدین معنی) را مصحف کج نوشته، ف: افزوده احمق و خودستا.

۵ ک این واژه ندارد، اما رک: زفان ۲۲۷ .

۶ برهان ۳: ۱۲۷۹ کلنج بروزن شکنج چرک و وسخ، عجب و خودستا.

۷ زفان ۲۲۷ کنج و بعضی فرهنگیان بکاف و جیم پارسی احمق و خودستا. اما لسان الشعرا کاف و جیم هر دو عربی دارد؛ ف این دو واژه ندارد.

۸ فرس ۲۱ کلج سبد حمامی باشد. نیز رک: زفان ۲۲۷، لسان الشعرا کلج را نیز بمعنی سبدِ کناس نوشته.

۹ رک: فرس ۲۵ کبج خری بود دم بریده؛ نیز رک: زفان ۲۲۸ و برهان ۲: ۱۵۸۲ کبج به هر دو معنی خردم بریده، چاروای زیردعانش آماسیده؛ ف وزن سرج یعنی زین، با باء عربی در آخر.

۱۰ رک: زفان ۲۲۷، موید ۲: ۹۲، برهان ۳: ۱۷۳۵ .

۱۱ کذاست در موید؛ اما زفان لابر، لابرلا، لابرن، برهان: لابرلا، ف لابر گویند.

کرج[۱]: وزن درج، زخمهٔ گریبان.

کچ[۲]: وزن حج، قلابهٔ آهنین برسر چوبی کرده و بدان یخ کشند، و مثل یخ.

(ج پارسی)

کاج[۳]: کاچک[۴] سر، و سیلی که پس قفا زنند.

کوچ[۵]: روان شدن از منزل و چغد[۶] شوم.

کالوچ[۷]: وزن کابوک، کبوتر.

کلوچ[۸]: وزن کلوچ، نان ریزه، کلوچ بدل.

کیچ[۹]: وزن سیخ (کباب)، پراکنده.

کوچ[۱۰] و بکوچ[۱۱]: مرکب، دزدان را گویند.

کابلیچ[۱۲]: وزن وارنیج، انگشت خرد پای.

کلخج[۱۳]: وزن فرخج، ریم اندام.

---

۱ رک: زفان ۲۲۸، ادات کرج زخمهٔ گریبان.

۲ زفان ۲۲۷، موید ۲: ۹۴.

۳ فرس ۲۳ کاج سیلی باشد؛ قواس ۷۷، صحاح ۵۸، زفان ۲۲۸ کاج بمعنی سیلی.

۴ زفان کاچک یعنی تارک سر و سیلی.

۵ زفان ۲۲۹، در ف ذیل ج.

۶ عیناً همین فقره در زفان است.

۷ ادات و موید ۲: ۹۷ کالوچ کبوتر و انگشت‌کهین پا، زفان ۲۲۸ خرد و انگشت خرد پای.

۸ رک: کلوچ در همین فرهنگ، زفان ۲۲۹ کلوچ نان ریزه، بدل کرده، موید ۲: ۹۷ بدل کرده.

۹ زفان ۲۲۸ کیچ پراگنده و جامه، نیز رک: موید ۲: ۹۷، برهان ۳: ۱۷۵۳.

۱۰ فرس ۷۳ کوچ و بلوچ گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر اندازند. برهان ۳: ۱۷۲۳ نام طایفه‌ای از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد. کوچ اصلاً کوفج است، مولف حدود العالم در سخن اندرناحیت کرمان گوید کوفج مردمانی اند بر کوه کوفج و کوهیانند و ایشان هفت گروه اند.... این کوفجان نیز مردمانی اند دزد پیشه و شبان و برزیگر (برهان ۱۷۲۲ ح ۳).

۱۱ کوچ و بلوچ و کوچ و بکوچ هر دو صورت است (رک برهان ۱۷۲۲ ـ ۲۳).

۱۲ فرس ۲۴ کابلیچ انگشت کهین پا؛ برهان ۳: ۱۵۵۴ کابلج و کابلیج هردو بهمین معنی.

۱۳ فرس ۲۰ کلخج شوخی و چرکی که بردست و اندام بود، نیز رک: زفان ۲۲۹.

کلیج[1]: مکسور کاف و مفتوح لام، سپیدکنامی.

(غ)

کمخ[2]: وزن زلخ و بعضی کمخ بضمّتین و بعضی بضمّ الاوّل و کسر الثّانی خوانند، ترشی شیرمثل پنیر.

کالوخ[3]: وزن کابوک، گیاهی است.

کیرخ[4]: وزن سیرک، رحل که کتاب بران نهند.

کگخ[5]: وزن لخ، آنچ کودکان را بدان ترسانند.

کاخ[6]: کوشک و خانه و روزن، و بعضی گویند کاخ با روزن.

کوخ[7]: وزن شوخ، و بعضی واو عربی گویند، خانهٔ بی روزن.

کولخ[8]: وزن کوچک، آتشدان.

کلوخ[9]: پارهٔ گل خشک کرده.

(د)

کهبد[10]: وزن حرقت، مرد کوه نشین از زهاد.

کهبد[11]: وزن مهتر، درم گزیدهٔ پادشاه.

---

۱ فرس ۴۱ کلیج در همین معنی.

۲ رک: قواس ۱۴۷، زفان ۲۲۹ .

۳ رک: قواس ۳۸، زفان ۲۲۹ .

۴ قواس ۱۲، زفان ۲۲۹ .

۵ فرس ۸۱، قواس ۱۱۴، زفان ۲۲۹ .

۶ رک: فرس ۷۵، زفان ۲۲۹ .

۷ رک: زفان ۲۲۹، ادات، برهان ۳: ۱۷۲۴ .

۸ رک: زفان ایضاً، مزید ۲: ۹۱ .

۹ زفان ۲۲۹ .

۱۰ قواس ۸۷ کهبد کوه نشین از زهاد و عباد و قیل دهقان، رک: زفان ۲۷۰ .

۱۱ فرس ۱۱۲ کهبد آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض، قواس ۸۷ کهبد درم گزین پادشاه؛ رک: زفان ایضاً. درین فرهنگها کهبد دوبار درج شده است.

کراد[۱]: وزن سواد، جامهٔ کهنه.

کبد[۲]: وزن فرد، گوشت آور[۳] یعنی فربه.

کافد[۴]: وزن بافد یعنی شکافد.

کرمند[۵]: وزن برکند، شتاب.

کلوند[۶]: وزن الوند، نام کوهی، مرسله باشد، از لوز وانجیر[۷] کنند.

کنند[۸]: وزن کلند، بیلی باشد سرانذر[۹] چفته، برزگران را بود و در ماوراءالنهر بیشتر بود.

(ر)

کر[۱۰]: وزن گر، توان[۱۱] و مراد.

کبودر[۱۲]: وزن کبوتر، کرمی خرد است، در شب[۱۳] باشد.

---

۱ رک: زفان ۲۷۰، ادات، موید ۲: ۹۹ .

۲ زفان ۲۷۰، موید ۲: ۹۹ .

۳ عیناً همین معنی در زفان آمده.

۴ زفان ۲۷۰ .

۵ زفان شتاب، برهان شتاب کار.

۶ ک: کلوند و الوند. اما در هیچیک از فرهنگها که مورد استفاده بنده اند، این صورت کلوند و الوند همراه نیامده. کلوند بمعنی نام کوهی و مرسلهٔ لوز و انجیر در زفان ۲۷۰، ادات، موید ۲: ۱۰۰ یافته می شود.

۷ زفان ۲۷۰ گوز و انجیر.

۸ فرس ۹۰ کنند بیلی باشد سرانذر چفته، برزگران دارند و در ماوراءالنهر بیشتر بود؛ عیناً همین معنی در زفان و فرهنگ حاضر و دیگر فرهنگها آمده، واضح است که فرهنگنگاران بدون تحقیق از یکدیگر نقل کرده اند.

۹ نسخهٔ اصل: اندرخفته.

۱۰ فرس ۱۳۴، صحاح ۱۱۲ کر، توان باشد، ف یعنی جرب، توان و مراد.

۱۱ زفان ۲۷۱، ادات، موید ۲: ۱۰۳ کذا در متن.

۱۲ فرس ۱۲۰ کبودر کرمکی بود خرد در آب، خورش او ماهی بود، رک: صحاح ۱۱۲ .

۱۳ کذاست در زفان ۲۷۱، اما در زفان بحوالهٔ اسدی (فرس) نیز معنی کلمه درج است، ف: آب.

کردگار: انکه همه ازوست.[1]

گوار[2]: وزن سوار، سبدی که بدان خاک و میوه وغیره بردارند.

کلفشیر[3]: وزن بکسیر، الات روبینه و مسینه و مانند آنک[4] بارزیر بیندازند و لحام[5] بربندند.

کنبور[6]: دو مکسور اوّل و با ساکن و واو مفتوح، دهقانرا گویند.

کژار[7]: وزن سوار، زای پارسی، حوصلهٔ مرغ.

کویر[8]: وزن ضمیر، زمین سراب و بیابان.

کیفر[9]: وزن سی بر یعنی عدد برسی است، پشیمانی و سنگ سر کنگر حصار و پاداش یعنی جزا و مشک دوغ.

کردر[10]: وزن احمر، کوه و دست.

کشور: اقلیم.[11]

کوکنار[12]: خشخاش.

کرکر[13]: وزن پلپل یعنی فلفل، باقلا.

---

۱ حیاً همین معنی قواس ٥، زفان بخش ۲ یافته شود، واضحاً لسان الشعرا از قواس گرفته، و زفان از قواس بلکه بطن قوی از لسان گرفته باشد.

۲ فرس ۱۵۲ کوار سبدی بود بزرگ که باغبانان دارند، رک: زفان ۲۷۱، موید ۲: ۲۰۳.

۳ رک: فرس ۱۴۱، صحاح ۱۱۴.

۴ حیاً همین معنی در زفان بخش ۲ امده.

٥ صحاح: لحیم برهم بندند.

۶ فرس ۱۳۲ کنبور برزگر، نیز زفان ۲۷۱، صحاح ۱۱۴، ف کنبور، وزن رس فر، چون کسی را ستائی، دهقان و مزارع و خانه دار را گویند.

۷ صحاح ۱۱۳، زفان ۲۷۱.

۸ قواس ۲۸، صحاح ۱۱٥، زفان ۲۷۱.

۹ فرس ۱۳۱، قواس ۳۱، ۱۳۲؛ صحاح ۱۱٥، زفان ۲۷۱.

۱۰ فرس ۱۳۰ کردر درهٔ کوه، رک: قواس ۳۱، صحاح ۱۱۳.

۱۱ ف: سبع معمورهٔ زمین بقسمت افریدون و مشهور میان عوام اقلیم است سبع معموره بقسمت دیگر.

۱۲ زفان ۲۷۲.

۱۳ موید ۲: ۱۰۲ کرکر باقلا، نیز برهان ۳: ۱۱۲۳؛ اما زفان ۲۰۱ گرگر باقلی و بعضی بکاف عربی.

کستر[1]: وزن گستر امر بگستردن، خارسیاه.[2]

کراکر[3]: وزن قلاخر یعنی خربزه[4] است، کلاغ.

کبک انجیر[5]: درّاج سپید.

کنکار[6]: وزن هشیار، مارپوست افکنده.

کریر[7]: وزن گزیر یعنی چاره، پایکار یعنی پیشکار.

کندر[8]: وزن غفور، کندوی غله.

کزار[9]: وزن سوار، نشتر حجّام.

کنداور[10]: لفظ کند بضم کاف با لفظ آور، مرد مردانه و دانا.

کدیور[11]: وزن یکی بر یعنی بریکی است، برزگر و باغبان و خانه دار.

کپار[12]: وزن کنار یعنی معانقه، کاهلی.

کنار[13]: وزن مزار، موز که میوه است.

---

۱ قواس ۵۰ کستره خارسیاه و همین است در بحر الفضایل، اما زفان ۲۷۲، دستور الافاضل ۲۰۲ کستر خارسیاه.

۲ نسخهٔ اصل: خارسیار.

۳ قواس ۸۰ کراکر کلاغ، نیز رک: دستور و زفان ۲۷۲ .

۴ کذاست فی الاصل، ف: خربزه قلا.

۵ زفان بخش ۲ خطی ۱۴۱ کبک انجیر درّاج سپید؛ موید ۲: ۱۰۲ .

۶ قواس ۷۱، زفان ۲۷۲ کنکار مارپوست افکنده.

۷ زفان ۲۷۲، جهانگیری ۱: ۱۱۱۲ ـ ۱۳ و برهان ۳: ۱۲۲۳ کریر پیشکار و پایکار؛ موید ۲: ۱۰۲ کزیر در لسان الشعرا بر را علامت زای فارسی کرده است.

۸ قواس ۱۴۱، زفان ۲۷۳ کندو (کندوی غله زفان) .

۹ برهان ۳: ۱۲۳۵ کزار نشتر حجام، ف: گذار .

۱۰ رک: قواس ۱۲۹، زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۰۳ .

۱۱ این کلمه یکبار قبلاً در همین فرهنگ (ذیل همین حرف) درج شده.

۱۲ رک: قواس ۷۱، زفان ۲۷۳ .

۱۳ زفان ۲۷۲، موید ۲: ۱۰۳، برهان ۳: ۹۹ ـ ۱۲۹۸ .

(ز)

کاریز[1]: جوی سر[2] پوشیده که بر راه سمج کاوند.

کاز[3]: وزن راز، صومعه بر سر کوه و صحیح کاف پارسی است.

کریز[4]: وزن عریز، گوشهٔ خانه.

کراز[5]: وزن دراز، کوزهٔ سرتنگ، و تب[6] و لیکن تبی که زنان را وقت ولادت بیشتر آید.

کیز[7]: وزن تیز، نمد بود.

کشاورز[8]: مزارع.

کروز[9]: وزن صبور، طرب و نشاط.

کاناز[10]: وزن باناز، کناز[11] وزن دراز، بن خوشهٔ رطب.

کیکیز[12]: وزن دَی تیز، چون گوئی تیرماه رفت و دی[13] نیز، گیاهی است.

---

۱ رک: فرس ۱۷۴، قواس ۲۵، زفان ۲۷۳ .
۲ عیناً همین معنی در قواس درج شده.
۳ قواس ۱۲۳ کاز بمعنی صومعه برسر کوه، دستور ۲۰۹؛ زفان ۲۷۳، صحاح ۱۲۹ کاز بهمین معنی.
۴ قواس ۱۲۸ کریز و کریج کنج خانه، زفان ۲۷۳ کریز گوشهٔ خانه کذا فی المتن؛ رک: صحاح ۱۳۰ .
۵ قواس ۱۳۹، صحاح ۱۳۰ کراز کوزهٔ سرتنگ.
۶ این معنی در زفان ۲۷۳، ادات، موید ۲: ۱۰۴، برهان ۳: ۱۰ ـ ۹، ۱۲ وغیره دیده میشود.
۷ رک: موید ۲: ۱۰۵، جهانگیری ۲: ۲۳۲۹، برهان ۳: ۱۷۵۴ .
۸ زفان ۲۷۳ .
۹ فرس ۱۷۴ کروز طرب و شادی؛ نیز رک: صحاح ۱۳۰ .
۱۰ فرس ۱۶۹ کاناز بن خوشهٔ رطب؛ رک: صحاح ۱۳۰، زفان ۲۷۴؛ نیز قواس ۲۵ ذیل کاتا حاشیه ۲ .
۱۱ زفان ۲۷۴، سرمهٔ سلیمانی ۱۹۷، برهان ۳: ۱۲۹۹ .
۱۲ فرس ۱۸۹ کیلیز تره ایست برگ آن پهن و بتازی جرجیر گویند. ایضاً ۴۰۲ کیکیز مانند قواس ۳۸ رستنیها؛ زفان ۲۷۴ گیاهی است؛ ف: کلیز.
۱۳ ف ندارد.

کریز[۱]: وزن گزیر یعنی چاره، پر ریختن باز و مثل او، و فریصه و معنی فریصه، با صاد مهمله آنست که دستها را زیر پایها بندند و یا دست و پا بندند.

(ز پارسی)

کژ[۲]: وزن مژ، بیخ درخت.

(س)

کرس[۳]: وزن درس و **کورس** وزن مترس یعنی بیم مکن، (موی) پیچه و ریم[۴] اندام.

کالوس[۵]: وزن سالوس، مردم خریطه[۶] یعنی مقهور[۷] و مشهور و متهتک.[۸]

کوس[۹]: طبل و زبان و مانند آن، گویند این بران کوس میزند، یعنی بدان می ماند و آنک دو تن برهم رسند و پهلو و دوش در یکدیگر سخت کوبند[۱۰] عمداً یا غیر عمداً.

کابوس[۱۱]: وزن جاسوس، دیو ستنبه.

---

۱ زفان ۲۷۴ کریز پر ریختن باز و مثل او و فریصه و معنی فریصه آنست الخ، صحاح ۱۳۰ فریفته (مصحف فریصه) موید ۲: ۱۰۴، بگفتهٔ لسان معنی آن درج نموده.

۲ قواس ۴۷، زفان ۲۷۴ کژ بیخ درخت.

۳ قواس ۷۸ کرس و کورس موی پیچیده، دستور ۲۱۳ کرس و کورس موی، ف: پیچه.

۴ برای این معنی رک: زفان ۲۷۵، ۲۷۲ ذیل کرس و کورس.

۵ فرس ۱۹۴، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۴۵ کالوس مردم خریط، خریطه (و ابله صحاح) باشد؛ زفان چاپی ۲۷۵، خطی ۹۴ ب کالوس مردم خریطه یعنی مسخره و مشهور مستهتک.

۶ برهان ۲: ۷۲۲ خریطه مسخره.

۷ کذاست در موید ۲: ۱۰۲؛ اما زفان مسخره.

۸ زفان مستهتک، ف: افزوده: سیکسار و بیرون.

۹ زفان ۲۷۵، ف افزوده: یا برابری بران میکنند.

۱۰ نسخهٔ ک: کنند، ف: گیرند.

۱۱ رک: زفان ۲۷۵؛ موید ۲: ۱۰۵ کابوس (عربی) آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد یعنی دیو ستنبه. ف: و گرانی که در خواب بر مردم افتد.

کماس[۱]: وزن کنار یعنی سفره، کوزه‌های پهن چه از چوب چه از سفال چنانک خواهند از زیر بغل آویزند.

کرفس[۲]: وزن کرفش، اجمود.[۳]

کیوس[۴]: وزن قسوس، کژ.

(ش)

کیش[۵]: دین و آنچه دران تیر اندازند.[۶]

کویش[۷]: وزن دویدن، آونلد دوغ.

کواش[۸]: وزن حواس، صفت، و کاف مضموم[۹] لغتی است.

کندش[۱۰]: وزن ترنک نام ملک مغان[۱۱]، بفتح کاف و ضم دال، پاغنده.[۱۲]

کرزش[۱۳]: وزن ورزش، تظلّم کردن.

کرایش[۱۴]: وزن ربایش، پیچش، درخورد، و بلغتی کاف پارسی است واصح اینست.

---

۱ فرس ۲۰۰ کماس کوزه ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزند، نیز رک: صحاح ۱۴۵، زفان ۲۷۵ .

۲ موید ۲: ۱۰۲ کرفس اجمود و گویند آن رستنی باشد و ازان ترشی سازند الخ.

۳ ف افزوده: و گرانی که در خواب بر مردم افتد.

۴ کذاست دراصل و موید ۲: ۱۰۲؛ اما فرس ۱۹۴، صحاح ۱۴۵، زفان ۲۷۵ کیوس کژ.

۵ زفان ۲۷۲، در ۱که دین موخر.

۶ ف افزوده: مثل قربان و ترکش.

۷ رک: زفان ۲۷۲، ادات، موید ۲: ۱۰۸ .

۸ قواس ۱۲۰ کواش و گونه و وام، صفت، جهانگیری ۲: ۱۵۰۲ کواس و کواسه، صفت و گونه.

۹ ف ندارد.

۱۰ زفان ۲۷۲ کندش بضم و فتح دال پاغنده، نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۰۸، برهان ۳: ۱۷۰۲ .

۱۱ ف: مغلان.

۱۲ زفان ۹۴ پاغنده غلوله ساخته.

۱۳ زفان ۲۷۲، موید ۲: ۱۰۷؛ ادات گرزش.

۱۴ کذاست در ۱که، ف کندایش؛ اما موید ۲: ۱۰۷، برهان ۳: ۱۲۳۵ کرایش بمعنی درخور و لایق، نیز کاف فارسی در موید ۲: ۱۴۴، برهان ۳: ۱۸۱۱ گرایش درخور و لایق و پیچش، اما بگفتهٔ دکتر معین حاشیه برهان ۳: ۱۸۱۱ گرزیش مصحف گرایش است و گرایش بمعنی پیچس است رک: برهان ۳: ۱۸۷۴

کریش[۱]: وزن ابرش[۲] یعنی اسپ، جانوری است چون مار کوتاه، هر کرا گزد دندان او در زخمگاه ماند.

کربایش[۳]: وزن فرمایش، کرفش.[۴]

کراووش[۵]: لفظ کرا بکاف مکسور مرکب با لفظ ووش وزن موش، کهنسال[۶] یعنی چرخ روغنگران.

(غ)

کیغ[۷]: وزن سیخ، پیخال[۸] چشم.

کریغ[۹]: وزن کریز همان گریز و گریختن.

کناغ[۱۰]: وزن جناغ، تار ابریشم[۱۱]، امیر اسدی[۱۲] این معنی نبشته و مولانا فخرالدین[۱۳] نبشته است اصل ابریشم یعنی پیله.

---

۱ رک: زفان ۲۷۲، ادات.

۲ نسخهٔ ک: پارش.

۳ برهان ۳: ۱۶۱۲ کربایش و کربایس بمعنی کرباسه است. کرباسک، کرباسو، کربانه، کربسو، کربسه، کربشه، کرباسه، کربایس، کربایش، کربس، کرپش، کربش، کرفش = چلپاسه برهان ۱۶۱۲ ح.

۴ برهان ۳: ۱۶۲۱ کرفش چلپاسه؛ ف ندارد اما زفان ۲۷۲ کریش کرفش.

۵ قواس ۱۴۰ کراوس کهنی. زفان ۲۷۲ کراوش چرخ روغنگران یعنی کهنی، آنچه بدان روغن کشند. این کلمه با کاف فارسی و تازی و سین مهمله و معجمه و الف و همزه و یک واو و دو واو و بفتح و کسر باختلاف آمده است، رک رشیدی: ۱۱۱۳ ح.

۶ قواس و زفان: کهنی، ف: ندارد.

۷ قواس ۷۹، زفان ۲۷۷ .

۸ رک: سروری ۱: ۲۴۴ .

۹ موید ۲: ۱۰۹؛ برهان ۳: ۱۶۴۴ .

۱۰ قواس ۱۸۵، زفان ۲۷۷ .

۱۱ ف: افریشم.

۱۲ فرس اسدی ۲۳۴ کناغ تاری که ازان بیرم یا دیبا بافند (بیرم نوعی از پارچهٔ ریسمانی.. رشیدی) در بعضی نسخه کناغ تار ابریشم بوده، و همین قرائت بوده در نسخهٔ که پیش صاحب لسان الشعرا بوده.

۱۳ یعنی صاحب فرهنگ قواس، دربن فرهنگ است: کناغ تارابریشم را گویند. اما واژهٔ پیله بمعنی اصل ابریشم در همین فرهنگ است، ص ۱۸۵، چنان بنظر می رسد که صاحب لسان را دربن جا اشتباه شده، چون پیله و کناغ یکی بعد دیگری آمده، او کناغ را بمعنی پیله نوشته.

(ف)

کوف[1]: وزن صوف، چغد شوم.

کشف[2]: وزن تلف، باخه.[3]

کزف[4]: وزن قفل، سیم سوخته.

(ک)

کاواک[5]: وزن ناپاک، میان تهی.

کاک[6]: وزن پاک، مرد.

کابک[7] و کابوک[8]: خانهٔ کبوتر.

کلیک[9]: وزن ملیک، کلک[10] وزن ملک و بعضی بسکون لام گویند، کاژ چشم یعنی احول.

کوک[11]: وزن لوک یعنی جنسی از شتران[12]، ترهایست که از خوردن او خواب آید.[13]

---

۱ فرس ۲۴۲، قواس ۲۰ کوف چغد بود؛ زفان ۲۷۷ کوف جنسی از مرغان واصح آنکه چغد شوم است.

۲ زفان ۲۷۷ .

۳ رک: زفان ۷۸ .

۴ فرس ۲۴۵ کزف قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند و سیم درست بود، نیز صحاح ۱۷۰ اما قواس ۱۹۱ کزف کذا فی المتن و همین است در معیار جمالی ۲۳۲، موید ۲: ۱۱۰، جهانگیری ۱: ۴۲۵، رشیدی ۱۱۴۲، دکتر معین کزف را مصحف کرف می دانند. رک برهان ۳: ۱۶۳۲ ح.

۵ زفان ۲۷۷، موید ۲: ۱۱۰ .

۶ فرس ۱ه۲ کاک بلغت ماوراءالنهر مرد باشد، رک: صحاح ۱۸۴، زفان ۲۷۷ .

۷ رک: زفان ۲۷۸؛ ف: کابک وزن چابک.

۸ ایضاً

۹ فرس ۱۷۶، قواس ۸۰، زفان ۲۷۸ کلیک کاژ چشم.

۱۰ ف: کاژ احول، فرس ۲۹۰ کلک احول و لوچ نیز گویند.

۱۱ رک قواس ۳۸، زفان ۲۷۸

۱۲ ف شتران نحس، برهان۳: ۱۹۱۰، لوک نوعی از شتر کم موی بار کش باشد، ک: بوی.

۱۳ ف افزوده، دوک وزن کوک کمان نداف؛ اما دوک نه بمعنی کمان نداف است، و نه در ذیل حرف ک، جای آن باشد.

کلبک[۱]: وزن خردک، کریج[۲]، خرمن دان[۳] یعنی نگاهبان خرمن و آن چیزیست که بدان خرمن اندازند.

کل کنک[۴]: لفظ کل وزن گل مکسور الاول و مرکب با لفظ کنک مکسور الکاف و مفتوح النون، تخم خفرج[۵] بمعنی لونک.

کراک[۶]: وزن مغاک، جانوریست سیاه[۷] و سپید درازدم که برکنار آب نشیند و دم بلرزاند، مقدار فراشتک است.

کریشک[۸]: لفظ کری دو مکسور اول و یا ساکن مرکب با لفظ شک وزن یک، چوزهٔ هرچیزی.

کشغک[۹]: وزن خردک، خیزدوک.[۱۰]

کرک[۱۱]: وزن یک یعنی گیاه، محلوق.

کیک[۱۲]: وزن دیک[۱۳]، خروس، کاک[۱۴]

---

۱ قواس ۴۵ کلبک کریج خرمن بان؛ دستور ۲۰۲، زفان ۲۷۸ کلبک کریج خرمن دان الخ، اما کلمه درست کلبک است چنانکه در متن و دستور ۲۰۲ (کلنبک تصحیف کلبک) و برهان ۳:۱۲۷۳ درجست.

۲ زفان ۲۲۹ کریج خانهٔ کوچک و خانهٔ خرمن بان که در خرمن سازد و گوشهٔ خانه.

۳ نسخهٔ اصل: خرمن دار؛ بظاهر خرمن بان است.

۴ قواس ۴۰ کلکنک تخم خفرج. رک: زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۱۲ کلکنک تخم خفرج یعنی لونک.

۵ زفان ۱۴۱ خفرج گیاهی است که بتازی بقلة الحمقا گویند یعنی لونک، زفان بخش ۴ بقلة الحمقا بمعنی خرفه و کلمهٔ متبادل لونک درج نموده.

۶ رک فرس ۲۵۴، قواس ۹۵، ف: وزن مغاک.

۷ زفان ۲۷۸ عیناً همین معنی را دارد، ف: کرانهٔ آب.

۸ رک: قواس ۲۳، زفان ۲۷۹ .

۹ قواس ۲۲، زفان ۲۷۹ کشنک خیزدوک (منقش زفان).

۱۰ رک: زفان بخش ۲ خیزدوک کرمی است منقش که آنرا سرگین غلطانک گویند، بعضی هزار پایه را گویند.

۱۱ رک: قواس ۷۹ کرک کل، زفان ۲۷۹ کرک محلوق یعنی سر کل.

۱۲ فرس ۲۸۷ کیک و کاک، مردم چشم، نیز قواس ۸۰؛ صحاح ۱۸۲ کیک بمعنی کاک مردم چشم.

۱۳ دیک بمعنی خروس، برهان ۲:۹۱۴ .

۱۴ رک: فرس ۲۸۵، صحاح ۱۸۴، رشیدی ۲:۱۰۸۳ کاک مردم چشم و کیک امالهٔ آن.

وزن پاک، مردم چشم.

کلک[۱]: وزن درک، بغل و کاف پارسی[۲] است بلغتی.

کوچک[۳]: با واو پارسی و عربی، خردک.

کوژالوک[۴]: زای پارسی، لفظ کو وزن بو بالفظ ژالوک وزن کالبوک، پرهٔ کلیدان.

کندک[۵]: وزن بلبل، نان ریزه.

کوک: وزن دوک، کمان.

کبیک[۶]: وزن کمینک تصغیر کمینت بپارسی، سنبه تیز کردن آسیا، و کبیتک[۷] وزن حمیدک تصغیر حمید گویند.

کورک[۸]: وزن کوچک، واو پارسی، سنگ گازر.[۹]

کردک[۱۰]: مکسور کاف، افسانه.

---

۱ قواس ۸۳ کلک بغل؛ برهان ۲: ۱۶۷۲ کلک بضم بمعنی بغل و آغوش نوشته؛ اما رشیدی ۲: ۱۱۷۲ کلک بالفتح مستشهد باین بیت:

کس را که درد ابلش دست و کلک — علاجش کنندش بنشمین و دلک

۲ ف: کاف مضموم الفی است، برهان ۳: ۱۶۷۷ کلک بضم اوّل و ثانی بمعنی احول کاج باشد، و درد شکم را نیز گویند.

۳ زفان ۲۷۹ کوچک خرد.

۴ رک: مؤید ۲: ۱۱۲؛ برهان ۳: ۱۷۳۷ ـ ۲۸ .

۵ قواس ۴۹، زفان ۲۷۹ .

۶ زفان ۲۷۹ کبیتک: سنبه تیز کردن آسیا و در فرهنگنامهٔ فخر قواس کبیتک؛ جهانگیری ۱: ۲۱۰۰، فرهنگ معین ۳: ۲۸۹۴ کبیتک چنانکه در متن است در فرهنگ قواس چاپی این کلمه ندارد و بجای آن جلوج بمعنی سنبه تیز کردن آسیا.

۷ ک: کبیتل اشتباه کاتب.

۸ رک: قواس ۱۸۴، زفان ۲۷۹ .

۹ ک: کاریز اشتباه کاتب.

۱۰ قواس ۱۸۸ کردک و بردک افسانه، نردک و چربک لغز و چیستان.

(گ پارسی)

کلنگ[1]: وزن پلنگ[2] یعنی کهت، کلند.

کلنگ[3]: وزن کلنک آنک اورا بکاف عربی هم گویند، سوراخ کلیدان.

کدنگ[4]: کارد.

کدنگ: وزن کرنج کلبن.[5]

کوهنگ[6]: وزن سوگند، برجستن و بلغتی کاف مضموم است.

کنارنگ[7]: وزن فلارنگ، مرزبان.

کلاسنگ[8]: وزن کلارنگ، فلاخن.[9]

(ل)

کول[10]: وزن گول یعنی ترۀ خواب[11] آرنده، خزینۀ آب و چغد و دوش یعنی کتف.

کشاخل[12]: لفظ[13] کشا وزن جلا مرکب با لفظ خل وزن هل، نوعی از غله ها.

۱ قواس ۱۷۸ کلنگ میتین، زفان ۲۸۱ کلنگ کلند یعنی میتین.

۲ برای این واژۀ هندی ببینید واژه های بشنگ، ترنگ، دشنگ، زرنگ، زغنگ وغیره در همین کتاب.

۳ ف: کلنک وزن بلنگ یعنی نمد سوراخ کلیدان، اما رک: قواس ۱۲۵، دستور الافاضل ۲۰۹، موید ۲: ۱۱۲ .

۴ ک: کنه وزن کدنگ وزن کرنج کارد؛ ف کرنگ وزن کرنج کلبین؛ زفان ۲۸۲ کدنگ دوبار آورده: کدنگ کارد و بعضی کرنگ برای مهمله گویند، کدنگ چوب گازر که بدان جامه می کوبند.

۵ زفان ۲۸۳ کلبین چوب گازر که بران جامه کوبند.

۶ رک: زفان ۲۸۱، موید ۲: ۱۱۳، جهانگیری ۲: ۲۰۷۱ .

۷ ف وزن فلارنگ؛ قرس ۲۴۰ کنارنگ صاحب طرف و مرزبان، نیز رک: زفان ۲۸۰ .

۸ زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۱۴ کلاسنگ فلاخن.

۹ یکی از آلات جنگ که بدان سنگ و کلوخ اندازند، برهان ۲: ۱۱۴ .

۱۰ رک: زفان ۲۸۱، ادات، جهانگیری ۲: ۲۰۲۹ .

۱۱ ف: تره خوردان او خواب اید

۱۲ زفان ۲۸۱ کشاخل نوعی از غله ها و گویند آن شاخل است، شاخل نوعی از غله ها، گویند ارهر، زفان ۲۳۱.

۱۳ ف: وزن جلاهل.

کاکل[۱]: وزن[۲] قابل، گلها که میان آب رویند، و بلغتی وزن ساغر است.

کلال[۳]: وزن هلال[۴]، میانهٔ تارک سر.

کردنگل[۵]: وزن هرصندل، چون گوئی هرصندل که هست یا شکو[۶] گو بیار، دیوث و ابله.[۷]

کاچال[۸]: وزن آجال، متاع.

کول[۹]: وزن کفل، دلق.[۱۰]

کیل[۱۱]: وزن میل یعنی گروه، آرزو و میل.

کنجال[۱۲]: وزن گفتار یعنی سخن، ثفل[۱۳] هر مغزی که روغنش بیرون آید و این را کنجاره نیز گویند.

(م)

کرم[۱۴]: وزن چرم یعنی پوست، اندوه و غم و

---

۱ قواس ۷ه کاکل کلکها (خطی گلها) که میان آب رویند، نیز رک: زفان ۲۸۰ .

۲ ف: وزن قاتل.

۳ فرس ۳۱۸، کلال چکاد بود، قواس ۷۸ کلال و چکاد میانهٔ تارک بود، نیز رک: زفان ۲۸۱ .

۴ ک: وزن خزان.

۵ قواس ۱۰۴ گردنگل بی اندام ابله و زبون، دستور ۲۰۸، زفان بخش ۲ کردنگل بی اندام، ابله و زبون (زفان بجای زبون دیوث)؛ بگفته زفان بکاف فارسی نیز.

۶ ف باش گوبیار. ک: باشکو گو.

۷ ف امله.

۸ فرس ۳۱۹، قواس ۱۳۹، زفان ۲۸۲ .

۹ قواس ۱۵۴، زفان ۲۸۲ .

۱۰ ف افزوده یعنی پوشش گدایان.

۱۱ زفان ۲۸۲؛ موید ۲: ۱۱ه، و برهان ۳: ۱۷۵۷ کیل آرزومند.

۱۲ فرس ۳۲۰ ح کنجال ثفل هر مغزی که ازو روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند، نیز رک صحاح ۲۰۹، زفان ۲۸۲، ادات، موید ۲: ۱۱ه .

۱۳ اصل ثقل، ف افزوده و معنی ثفل بتر کی شیرو روغن زیتون.

۱۴ موید ۲: ۱۱۲، ۱۴۲ کرم با کاف عربی و فارسی، زفان ۲۸۲ کرم؛ اما فرس ۳۴۰، قواس ۱۲۳، صحاح ۲۲۵ه، جهانگیری ۱: ۱۱۳۳ گرم.

دل گرفتگی[1] و سبزه که بر سرجوی روید.

کرم[2]: وزن غرم، مضموم الأول، زحمت یعنی رنج و کمان رستم، قوس قزح.

کام[3]: مراد، وانچه میان دهن[4] نزدیک حلق است.

کنام[5]: یعنی سدره[6]، بیشهٔ سباع و وحوش.

کنام[7]: وزن غلام، بیشه. (ن)

کیوان[8]: زحل است.

کبودان[9]: وزن سبودان بفتح اول سیاه دانه.

کوکن[10]: وزن سوسن، غلهٔ درمل.[11]

کوفجان[12]: وزن چوبدان[13]، تفص.[14]

کلان[15]: وزن خزان، بزرگ.

---

۱ زفان دل کوفتگی و زخم و رنج و سبزه الخ.

۲ زفان ۲۸۲ کرم (مصحف کرم) بمعنی زحمت و رنج و کمان رستم. ف: قوس الله.

۳ زفان ۲۸۲ .

۴ ف درون دهن است.

۵ رک قواس ۳۲، زفان ۲۸۲ ؛ فرس ۳۳۷ کنام شبگاه شیر و دد و دام و مرغ باشد.

۶ معلوم نیست که این دو لفظ باکنام چه ربط دارد، ف: وزن غلام.

۷ کنام جوازی ندارد که دوباره درج بشود.

۸ رک: زفان ۲۸۳ .

۹ موید ۱۱۸:۲، برهان ۱۵۸۹:۳؛ اما قواس ۴۰، زفان ۲۸۳، موید ۱۲۲:۲، برهان ۱۷۱۳:۳ کنودان (برهان کنودانه نیز) بمعنی شاه دانه. بنظرم کبودان مصحف کنودانست و سیاه دانه مصحف شاه دانه.

۱۰ کوکن و کرکن هر دو بهمین معنی. زفان ۲۸۳ کرکن غلهٔ دومل که بهندی اوبی گویند .. و بلغتی هر دو کاف فارسی و بعضی کوکن گویند.

۱۱ ف افزوده مشهور دلمل.

۱۲ قواس ۷۷، برهان ۱۷۳۲:۳ .

۱۳ ف: خریدان.

۱۴ ف: قفس.

۱۵ زفان ۲۸۳ .

کشخان[۱]: وزن درغان[۲]، قلتبان.

کرازان[۳]: خرامان.

کیان[۴]: وزن جوان، خیمهٔ عرب و کرد و کرد طایفه‌اند.

کون[۵]: وزن چمن، مخنّث و روستائی که بهر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع آیند.

کشن[۶]: وزن خشن یعنی درشت، بسیار و انبوه.

کرسعون[۷]: وزن ارسعون، کپان یعنی ترازوی حکمت.[۸]

کرزن[۹]: وزن ارزن، نیم تاج از دیبا بافته و جواهر نشانده و در بعضی نسخ کاف

---

۱ قواس ۱۹۷، زفان ۲۸۳ .

۲ درغان نام شهریست نزدیک سمرقند (لغت نامه).

۳ رک: ادات، زفان ۲۸۳ .

۴ فرس ۴۵۴ کیان خیمهٔ کرد و عرب بود، نیز رک: قواس ۱۳۰، صحاح ۲۵۰، زفان ۲۸۳ .

۵ زفان ۲۸۳ کون مخنّث، ۲۸۲ کرن روستائی است که در روز عاشور آنجا خلق بسیار جمع اید و در موید ۲: ۱۲۰ کزن بمعنی کرن در زفان بحوالهٔ قنیه درج شده. موید ۲: ۱۲۳ کون بفتحتین همان کزن کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا است بوزن چمن مجمعی است که بروز عاشورا چندین هزار مرد آنجا جمع آیند، برهان ۳: ۱۶۳۲ کزن روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در ان جمع شوند، برهان ۳: ۱۶۳۲ کزن روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در ان جمع شوند، همین است ذیل کون ۳: ۱۷۳۸ اما کون، کزن مصحف است و واژه صحیح در فرس ۴۸۴ کدن است، روستائی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند. ابو العباس گوید

بو الحسن مرد که ز شتست و تو بگذار و بنه   آن تـگیـری کـه سر اورا دو کسانند بکدن

نیز رک: صحاح ۲۴۹ .

۶ رک: موید ۲: ۱۲۱، برهان ۳: ۱۶۵۴؛ نیز بکاف فارسی رک: زفان ۳۰۲ گشن بسیار و انبوه:

ماهم بجمع خویش یکی گشن لشکریم   اینک سبو پیاده و اینک قدح سوار

۷ رک: فرس ۳۶۳، قواس ۱۲۲، صحاح ۲۵۰ .

۸

۹ فرس ۳۵۸، قواس ۱۵۰، صحاح ۲۴۹، زفان ۲۸۴ .

پارسی است.

کشکین[1]: وزن رشکین، آنست که از باقلی[2] و نخود و گندم و جو از هرگونه[3] یکجا کرده بپزند.

کوبین[4]: وزن جوبین، چیزی است چون پلهٔ ترازو از خوص بافته و بزرگ[5] آس کرده درو کنند و در تنگ[6] تیر نهند تا روغن بیرون آید و این را کوبین[7] وزن جوبین نیز گویند، و اصح این[8] است.

کلن[9]: وزن سمن[10]، باغره.[11]

گوارون[12]: لفظ[13] گوا وزن شما[14]، مرکب با لفظ رون وزن زون، درد که پوست را آوره کند.

۱ رک: زفان ۲۸۴، موید ۲: ۱۲۱؛ صحاح ۲۸۷ کشکینه، جهانگیری ۲: ۹۴ ـ ۱۲۹۲ کشکنه، کشکین، کشکینه هر سه بهمین معنی.

۲ ف: باقلا

۳ ف: هرلون.

۴ برهان ۱۷۴۸ کوبین دست افزاری است روغن گرانرا مانند کفهٔ ترازو؛ دکتر معین این را مصحف کدین قرار داده اما موخرالذکر چوب گازران است پس کدین و کوبین هم معنی نیستند. اکثر فرهنگها کوبین دارد مثلاً قرس ۳۴۴ کوبین بود که از خوص بافند و بزرگ ارد کرده در او کنند و در تنگ تیر عصاران گذارند تا روغن ازو بیرون آید، نیز رک: صحاح ۲۵۰، زفان ۲۸۵، موید ۲: ۳۳۱ وغیره.

۵ ف: بزرگ عصاران؛ وزگ: دانه گیاه کتان، رک: زفان ۲۸۵ ح.

۶ تیر شکنجهٔ عصاری، فرهنگ معین ۴: ۳۱۰۹.

۷ ک: کوبین.

۸ ف: و اصح اینست کوبین وزن جوبین.

۹ رک: قواس ۱۲۲، زفان ۲۸۳.

۱۰ ف: وزن سخن.

۱۱ زفان ۷۲؛ ف: با غرو.

۱۲ زفان ۲۸۴، موید ۲: ۱۳۲، و در ادات با کاف فارسی.

۱۳ ف: وزن گوادون.

۱۴ ف: وزن روا یعنی گواه.

کدین[۱]: وزن گزین، چوب[۲] گازر بدان جامه گوبد.[۳]

کوکان[۴]: وزن خوبان و بلغتی وزن جوبان، یعنی هم بواو عربی و هم بواو پارسی، سازگازر.

کانون[۵]: وزن قارون[۶]، آتشدان[۷] و ماه دی است و در رسالة النصیر و در عربی کانون منقل است.

کیاخن[۸]: وزن برادر، آهستگی درکار[۹] و استواری.

کیکن[۱۰]: وزن نیلک[۱۱]، آنکه اندام چنان گیرد که نیل افتد، بپارسی نیز گویند، تاریکی یعنی ظلمت.

کریان[۱۲]: وزن دریان، نام عورتی است، فدا.

کران: کناره و حد.[۱۳]

---

۱ زفان ۲۸۴ .

۲ ک: چوب.

۳ ف: کوفت کنند.

۴ رک: زفان ۲۸۴، ادات؛ موید ۲: ۱۲۳؛ جهانگیری ۲: ۲۰۹۷ .

۵ ف: ف موخر.

۶ ف: وزن قانون.

۷ ف افزوده: آتشدان آهنین باروئین و مردی که مردمانش گرامی دارند (برهان ۳: ۱۵۸۰) کسی را نیز گویند که مردم اورا گرامی دارند، وقت حدیث و ماه دی، کانون الاول و کانون الآخر دوماه رومیان؛ برهان ایضاً و بلغت سریانی نام بعضی از ماه های رومیست که کانون اول و کانون اخر باشد الخ.

۸ زفان ۲۸۴، موید ۲: ۱۲۳ .

۹ ف: آهستگی و استواری درکار.

۱۰ زفان ۲۸۶، موید ۲: ۱۲۳ .

۱۱ زفان ۳۳۹ نیلک آنکه بدو انگشت و بدو ناخن بگیرند، رک: نشکنج.

۱۲ فرس ۳۹۷ کریان فدا.

۱۳ ف: حیل.

(و)

کیلو[1]: وزن بیلو، میوهٔ هانسی[2]، خزینهٔ آب.

کسو[3]: وزن پهلو، انگور خام.

کتو[4]: با دو مضموم در اوّل، سنگ خوارک، مرغکی است.

کنو[5]: وزن مرو، یعنی نهی از رفتن، شئی که ریسمان بافند.

کشو[6]: وزن مشو یعنی نهی از شدن، باخته وشئی که[7] ازآن ریسمان بافند.

کلاوو[8]: لفظ کلا وزن بلا با لفظ وو وزن مزو[9]، غوک.

کریشو[10]: وزن چمن بو، کرفش.

کپو[11]: وزن ریبو، بای پارسی، دهنار سر.

کنلو[12]: وزن بربو، غول بیابانی.

---

۱ رک: قواس ۲۳، موید ۲: ۱۲۴؛ زفان ۲۸۲ کیکو؛ موید نوشته لسان الشعرا کیکو اما هر دو نسخه کیلو دارند.

۲ شهری است در هند در ۲۰۳ کیلومتری در شمال غرب دهلی، در زمان پیش شهرت فوق العاده داشته.

۳ فرس ۴۰۸، قواس ۴۱۹ کشو با شین قرشت، اما زفان ۲۸۷ با سین مهمله.

۴ ف: کستو؛ اما رک: قواس ۲۰، زفان ۲۸۷ .

۵ رک: زفان ۲۸۷، دکتر معین برهان ۱۲۰۰ ح، ۱۷۱۳ ح کنو را مترادف کنب نوشته، و کنب گیاهی که ازآن ریسمان تابند، برهان ۱۷۰۰ .

۶ رک: زفان ۲۸۷ .

۷ دکتر معین درین معنی کشو را مصحف کنو دانسته (برهان ۱۷۱۳ ح).

۸ زفان ۲۸۷ کلاو؛ اما موید ۲: ۱۲۴ کلاؤ بفتح یکم و ضم همزه که چهارم است، غوک و آنرا کلا نیز گویند و در ادات کلاو بیک واو، قواس ۲۸ کلاوه غوک.

۹ نسخهٔ اصل مزّی.

۱۰ رک: زفان ۲۸۷، موید ۲: ۱۲۴، جهانگیری ۱: ۱۰۹۷ کریاسو، کریاسه، کریابس، کریس، کریسه، و باسین منقوطه نیز بهمین معنی؛ هدایة المتعلمین ۸۰ کرفس و کرفش هردو.

۱۱ رک: زفان ۲۸۷، ادات، موید ۲: ۱۲۰۴ .

۱۲ رک: زفان ۲۸۷، ادات، موید ۲: ۱۲۴ .

کندرو[۱]: وزن تندخو، مصطکی.[۲]

کاهو[۳]: وزن آهو، عبارة مغان، و کوک یعنی گیاه[۴] خواب آرنده.

کور[۵]: کهیل.[۶]

(ه)

کاخه[۷]: وزن باخه، باران ویرقان.

کوکله[۸]: لفظ کو وزن جو با لفظ کله وزن گله[۹]، هدهد.

کوپله[۱۰]: وزن کوکله، بای پارسی، سوارگان آب.

کمانه[۱۱]: وزن طفانه که جنسی از تیر است، کاریز کن.

کنغاله[۱۲]: وزن بزغاله، نام کوهی است در خراسان و قحبگی[۱۳] و زنجگی.[۱۴]

کارتنه[۱۵]: وزن با رخنه، چون حکایت دیوار کنی، گوئی دیوار است با رخنه،

---

۱ قواس ۱۸۲، موید ۲: ۱۲۴ .
۲ ف: نوعی از مصطکی.
۳ زفان ۲۸۷ کاهو جنازهٔ مغان و کوک یعنی گیاه خواب آرنده.
۴ ف: گیاهی است که در خوردن آن گاه خوب آید.
۵ این واژه فقط در نسخه ف است؛ اما در اکثر فرهنگها دیده نشد.
۶ برهان ۳: ۱۷۵۴ کهیل وزن مهمل بی عقل و احمق و ابله.
۷ قواس ۱۹ کاخه باران، زفان ۲۸۸ کاخه باران ویرقان، موید ایضاً ۲: ۱۲۸؛ موید این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا آورده.
۸ زفان ۲۸۸، ادات، موید ۲: ۱۳۲ .
۹ ف افزوده: یعنی از آن اسب.
۱۰ قواس ۲۳ کوپله سوارگان آب، نیز رک: زفان ۲۸۸ .
۱۱ قواس ۲۵، زفان ۲۸۸، موید ۲: ۱۳۰ .
۱۲ قواس ۳۲ کنغاله (۱)
۱۳ رک قواس ۳۲ کنغاله (۲)
۱۴ نسخهٔ اصل: ایجگی، اما نگاه کنید به زفان ۲۸۸، ف قحبگی یعنی زنجگی.
۱۵ قواس ۴۰، دستور ۲۰۳، زفان ۲۸۸ .

شبلید.[۱]

کازیزه[۲]: وزن ناریزه یعنی نان ریزه[۳]، چون نون از نان دور کنی بسبب کثرت استعمال، دانهٔ معصفر.[۴]

کنجده[۵]: وزن سنبله و بلغتی جیم مفتوح، عنزروت[۶]، داروئی است.

کاکره[۷]: وزن باقره، عاقر[۸] قرحا.

کارنامه[۹]: وزن بار(نامه)، جنگنامه.

کوبله[۱۰]: وزن کوکله، شکوفه[۱۱] و معنی موی[۱۲] کله.

کفه[۱۳]: وزن همه، آنچه[۱۴] درو دانه بود.[۱۵]

کوالیده[۱۶]: وزن کماریده یعنی کاشته، غلا مالیده بود.

---

۱ ف افزوده: یعنی شملیت بهندوی میتهی،
۲ قواس ۴۱، زفان ۲۸۸ کازیره، دستور ۲۰۴ کازیره مانند متن.
۳ ک: ندارد.
۴ ف افزوده: و کازیزه نیز نسخه.
۵ رک: قواس ۴۳، زفان ۲۸۹ .
۶ قواس انزروت، عنزروت و انزروت هر دو می آید، هدایهٔ المتعلمین ۸۱۹، ۸۳۴، ف صمغی است و ان داروئی است.
۷ رک: زفان ۲۸۹، ادات، موید ۲: ۱۳۲ .
۸ نسخهٔ ک و ف عاقرقرها.
۹ برهان ۳: ۴۱ ـ ۱۵۴۰ .
۱۰ قواس ۴۵ متن و حاشیه.
۱۱ قواس، زفان ۲۸۸: کوپله بجای کوبله، شکوفه.
۱۲ دستور، بحر الفضایل، موید ۲: ۲۳۱ .
۱۳ برهان ۳: ۱۲۲۳ کفه خوشه‌های گندم و جو را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر می کوبند.
۱۴ عیناً همین است در زفان ۲۸۹ .
۱۵ ف: عربی کفیره.
۱۶ قواس ۵۵، زفان ۲۸۹، موید ۲: ۱۳۱ .

کویسه[1]: وزن نزیسته یعنی زنده نگشته، غلهٔ کوفته.

کوژه[2]: وزن چوزه، پنبهٔ نرمه.[3]

کرته[4]: وزن غلمه جمع غلام، اشترخار و گیاه* جاروب.

کاشکینه[6]: وزن آبگینه، مرغی است سبز.

کرته[7]: وزن قرطه، همان قرطه.[8]

کویله[9]: وزن غلیله یعنی آن زحمش[10]، موی کله.

کرایه[11]: وزن عتابه بهای وقف، مرغی است سیاه.

کلاژه[12]: وزن ملازه یعنی کلم دهن، سبزک، و در کلاژه زای پارسی است و کلازه زای عربی، غلبه.

---

۱ زفان ۲۸۹، ادات، موید ۲: ۱۳۲ .

۲ زفان ۲۸۹ پنبهٔ نرم و بعضی کاف فارسی و واو فارسی گویند، نیز رک: موید ۲: ۱۳۲ .

۳ کذاست در اصل.

۴ فرس ۴۲۴ کرته گیاهی بود پُر خار و درشت، اشتر خوارش گویند که آنرا اشتر خورد؛ نیز رک: قواس ۵۷ .

* رک: زفان ۲۸۹ و ادات؛ ف: حواله و گیاه جاروب.

۶ قواس ۴۰ کاسکینه مرغی است سبز؛ زفان ۲۹۷ مرغی است سبز که آنرا سبزک گویند، بعضی پشین معجمه گویند.

۷ زفان ۲۸۹ کرته قرطه و آن پیراهنی است.

۸ ف یعنی پیراهن.

۹ دستورالفضلا ۲۰۵ کویله شکوفه و موی کله و سوارگان اب، در اکثر فرهنگها این معانی کویله است. مثلاً قواس ۴۵، زفان ۲۸۸ کویله بمعنی شکوفه و کوبله بمعنی سوارگان اب و موی کله، اما قواس ۴۳ کوبله بمعنی سوارگان آب دانسته. خلاصه اینکه فرهنگ نویسان دربارهٔ کوپله، کوبله، کویله اختلاف دارند.

۱۰ کذاست فی الاصل؛ غلیل بمعنی سوزش درون، ف علیله.

۱۱ قواس ۲۰، زفان ۲۸۹ کرایه مرغی است سیاه.

۱۲ ف: با زای پارسی، زفان ۲۸۹ کلاژه با زای فارسی عکه یعنی سبزک و با زای عربی غلبه و آن نیز پرنده است الخ. اما قواس ۲۲ غلبه و کلاژه را بمعنی سبزک نوشته.

کاغنه[1]: وزن با شنه یعنی از آن پای، عروسک.

گوش خبه[2]: لفظ گوش با لفظ خبه وزن همه، گوش خزک.[3]

کربشه[4]: وزن شفروه[5] نام شاعری است، کرفش.[6]

کلغه[7]: حیوان دم بریده.

کلوته[8]: وزن شکوفه، حلقهٔ دام.

کالیده[9]: وزن مالیده، موی درهم.

کنداموبه[10]: لفظ کندا وزن قلما با لفظ موبه واو عربی، موی مادر زاد.

کندواله[11]: لفظ کند با لفظ واله وزن حاله، گنگ و فربه.

کلندره[12]: وزن مقنطره چنانکه در قرآن است و القناطیر[13] المقنطرة، کاف مضموم بعده سبب خفیف یعنی وزن تن و بعده دو حرف مفتوح باهاء سکت، مرد درشت.

---

۱ رک: قواس ۴۲، دستور ۲۰۸، زفان ۲۹۰، ف: افزوده یعنی کرمی است سرخ.

۲ زفان ۲۹۰.

۳ جهانگیری ۲: ۲۰۸۸ گوش خزک و گوش خز هزارپا؛ ف و ناظم الاطبا گوش خرک، برهان ۳: ۱۸۵۷ ح.

۴ رک زفان ۲۹۰، جهانگیری ۱: ۱۰۹۷؛ نیز کربش در همین فرهنگ و زفان.

۵ ف: غفروه، شرف الدین شفروه از شاعران اواخر قرن ششم، از ممدوحان او اتابک شیرگیر برادر اتابک ارسلان ابه از سران دولت سلجوقیان عراق بوده و در سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه با او یاوری می کرده و نیز شرف الدین طغرل بن ارسلان را مدح گفته (فرهنگ معین ج ۵ ص ۸۹۳ ـ ۸۹۴).

۶ ف: کرفس.

۷ رک: قواس ۷۴، زفان ۲۹۰، ف: وزن رفته.

۸ رک: قواس ۷۷، ۱۰۰، زفان ۲۹۰.

۹ رک: قواس ۷۹، زفان ۲۹۰.

۱۰ زفان بخش ۲ کنداموبه موی مادر زاد.

۱۱ زفان ۲۹۷ کندواله گنگ و فربه، نیز رک: ادات و موید ۲: ۱۳۱.

۱۲ رک: قواس ۹۰، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۹۰.

۱۳ قرآن ۳: ۱۴، ف: وزن مقنطره یعنی برهم نهاده و درشت خلقت.

کالیوه[1]: وزن با میوه چون صفت درخت کنی، و میم مکسور، احمق و عربی[2] ارغن و تانیث[3] او رغناء.

کچهرده[4]: کاف مضموم و جیم پارسی مفتوح و یا حرف علت ساکن و رای مهمله و دال مفتوح، پیشوا.

کهبله[5]: وزن مشغله، نادان مزاج و احمق.

کاتوره[6]: وزن ماشوره، سرگرانی و سرگشتگی.

کواژه[7]: زای پارسی، وزن ملازه، مرد[8] مزاح کننده و طعنه زن و بلغتی کاف مضموم.

کله[9]: وزن جله بفتح کاف، گویند کسی که با کسی بسر نبرد و با دیگری شود.

کوباره[10]: لفظ کو وزن دو با لفظ باره وزن خاره، گلهٔ گاو و خر.

کنجه[11]: وزن انجه، خخروستور که زیر دهانش بیاماسد.

کنده[12]: پارهٔ چوب[13] و غول بیابانی.

---

۱ رک: قواس ۹۱، صحاح ۲۸۲.

۲ ف: عربی او، زفان ۲۹۰ عیناً همین معنی درج نموده.

۳ دستورالاخوان ۲۲ الارغن کالیوه، الانثی رغناء.

۴ قواس ۱۰۰، زفان ۲۹۰.

۵ رک: قرس ۴۵۲، صحاح ۲۸۸، قواس ۱۰۸، زفان ۲۹۱.

۶ قواس ۱۰۸، صحاح ۲۸۵، زفان ۲۹۱.

۷ رک: قواس ۱۴۴، صحاح ۲۸۸، زفان ۲۹۱.

۸ ف: مردم.

۹ زفان ۲۹۱ کله کش باشد که با کسی بسر نبرد و با دیگری شود؛ نیز رک: موید ۲: ۱۳۰.

۱۰ رک: زفان ۲۹۱، ادات، موید ۲: ۱۳۰ (گوباره غلط چاپی)، جهانگیری ۲: ۲۰۷۸.

۱۱ زفان ۲۹۱، ادات، موید ۲: ۱۲۷ کیجه؛ برهان ۱۵۸۲ کیجه، ۱۷۰۳ کنجه خرالاغ را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد.

۱۲ رک: قواس ۱۱۴ کند و کنده غول بیابانی، رک زفان ۲۹۱، موید ۲: ۱۳۱.

۱۳ نسخهٔ اصل: چون.

کده[1]: وزن صیده، خانه و کلیدان.

کاشانه[2]: خانهٔ زمستانی.

کرپله[3]: وزن حوصله با بای پارسی، قفل.

کنده[4]: وزن بنده، خندق.

کربه[5]: وزن خربه بای موحده، دکان.

کلاته[6]: وزن قباچه، دیه خرد[7] و در نسخهای بلند و پست.

کهسه[8]: وزن خجسته، کوزهٔ پرآب.

کژه[9]: وزن بژه: دندانه[10] (کلیدان) و ملازه.[11]

کیده[12]: وزن رسیده، دلیده[13]، درشت.

کماسه[14]: وزن حماسه[15] کتاب شعر،

---

۱ رک: زفان ۲۹۱، موید ۲: ۱۲۷؛ برای معنی دوم رک: فرس ۴۳۴ .

۲ فرس ۴۴۲ کاشانه خانهٔ زمستانی؛ نیز رک: زفان ۲۹۱ .

۳ رک: فرس ۴۸۱، قواس ۱۲۵، زفان ۲۹۲ .

۴ زفان ۲۹۲، صحاح ۲۸۷ .

۵ ف: بابای موحده گربه، دو کان؛ زفان چاپی ۲۹۲ کربه، اما خطی کراچی ۱۰۱ ب کربه، ادات کربه؛ اما قواس ۱۳۳، موید ۲: ۱۲۸، برهان ۴: ۱۲۱۳ کربه بمعنی دکان.

۶ فرس ۳۶ دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود، قواس ۱۳۳ کلاته بر کوه دیه بلند و پست.

۷ برای همین معنی رک: زفان ۲۹۲ .

۸ رک: قواس ۱۳۷، زفان ۲۹۲ .

۹ رک: زفان ۲۹۲، ادات، موید ۲: ۱۲۹ .

۱۰ نسخهٔ ک: دیده؛ ف ندارد اما رک: برهان ۳: ۱۲۴۰ ـ ۴۱ .

۱۱ کذاست فی الاصل؛ برهان ۳: ۱۲۴۰ ـ ۱۲۴۱ کژه بمعنی ملازه و آن گوشت پارهٔ باشد در ابتدای حلق بعربی لهات اما زفان خطی ۱۰۱ کژه(دوباره) بمعنی ملازه که بتازی لهات.

۱۲ رک: زفان ۲۹۲، موید ۲: ۱۲۷ .

۱۳ ف: دلیده و رشته (مصحف درشته)، زفان دلیده و درشته.

۱۴ قواس ۱۳۹، زفان ۲۹۲ .

۱۵ یعنی دیوان حماسه.

کوزهٔ شبانان بکسو[1] گرد و بکسو پهنه.

کندوله[2]: وزن مهجوله[3] که صفت حرف در شعر است، کندو.

کواژه[4]: وزن ملاژه زای پارسی، طعام نیم پخته.

کلنبه[5]: کاف مضموم با لفظ لنبه وزن سنبه از آن آسیا، حلوا[6] مثل گوی کرده که آنرا بهندوی پندی گویند.

کلوته[7]: وزن سبوسه، دامک که در جامه ها باشد، و حلقهٔ دام.

کواشمه[8]: کاف مضموم با واشمه، واشمه وزن پاشنه از آن پای، دامنی.[9]

کسه[10]: بفتح کاف و سین مفتوح، آسانی.

---

۱ کذاست فی زفان، اما قواس کماسه بمعنی کوزهٔ شبانان.

۲ فرس ۱۳۸ کنور کندوله، نیز ر ک: صحاح ۱۱۴؛ زفان ۲۹۲ کندوله کندو یعنی غله دان؛ قواس ۱۴۱ کندواله و کنو: کندو؛ مدار ۳: ۴۱۰؛ رشیدی ۱۲۱۱ کندو، کندوله، کندوک، کندوج دارد.

۳ ف: مجهوله.

۴ ف: بازای پارسی وزن ملاژه. زفان ۲۹۱ بازای پارسی مرد مزاح کننده و طعنه زن، و طعام نیم پخته بکاف پارسی است، نیز ر ک: موید ۲: ۱۵۳ .

۵ قواس ۱۴۸ کلنبه لدو، زفان کذافی القواس.

۶ ف حلوای گوی که بهندوی لدو گویند.

۷ قواس ۱۵۰ کلوته دامک، زفان ۲۹۰ .

۸ زفان ۲۹۳ کواشمه دامنی؛ قواس ۱۵۰ گواشمه دامنی، ک: باشمه.

۹ برهان ۸۱۸ دامنی سرانداز و مقنعهٔ زنان.

۱۰ قواس ۱۲۱ کسه آسانی، زفان ۲۹۳ کسه آسانی و بعضی مشدّد گویند و بعضی بفتح کاف، نیز ر ک: سروری ۲۱۲، برهان ۳: ۱۲۱ .

کشه[1]: وزن پشه، نگندهٔ پالان، بکسر کاف نیز آمده است.

کوفشانه[2]: وزن چوبخانه، جولاهه.

کیسه[3]: وزن ایسه نام غزل خوان معروف، ماشوره یعنی ریسمان[4] که بر دوک ریسیده باشند مانند بیضه کرده و بهندوئی ککری[5] گویند.

کَپّه[6]: وزن حبّه، شیشهٔ حجام.

کبوره[7]: وزن مذکوره، فریبنده یعنی فریب دهنده.

کراشیده[8]: وزن خراشیده، کار تباه، (ورق) پریشان شده.

کامه[9]: خواست.

کرشمه[10]: قنج.[11]

کفیده[12]: وزن رسیده، و کفته[13] وزن رفته، از هم بازشده.

---

۱ زفان خطی ۲: ۱۰ کشه نکندهٔ پالان و بکسر کاف نیز آمده و به تخفیف، صحاح ۲۸۲ کشه خط، نام گدایان، تنگ چار پایان؛ موید ۲: ۱۲۹، برهان ۳: ۱۲۵۷ کشه پالان افکنده و همین است در رشیدی.

۲ ک: کوفتانه، ف کوفسانه، اما فرس ۴۹۸، صحاح ۲۸۸، زفان ۲۹۳ کوفشانه.

۳ فرس ۴۴۸ کیسه ریسمان بردوک پیچیده بود چون خایه؛ نیز رک: قواس ۱۸۲، ف کیسه وزن ایسه.

۴ عیناً همین معنی در زفان ۲۹۳ یافته می شود، ف: ماشوره ندارد.

۵ زفان، موید ۲: ۱۳۲، ادات ککری؛ ک: ککره، اما ف: ککری.

۶ رک: فرس ۴۵۷، قواس ۱۸۵، صحاح ۲۸۲، زفان ۲۹۳.

۷ قواس ۱۹۲، زفان ۲۹۳.

۸ فرس ۴۸۴ مختل، صحاح ۲۸۴ آشفته، زفان ۲۹۳ کارتباه و پریشان شده؛ ف: کراسیده.

۹ زفان ۲۹۳ کامه خواست، نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۲۴.

۱۰ فرس ۴۹۰ کرشمه ناز و دلال.

۱۱ موید ۲: ۷۰ قنج ناز و کرشمه، غنج بمعنی قنج ناز و کرشمه (موید ۲: ۳۲).

۱۲ کفیده از مصدر کفیدن ترکیدن، بازشدن، زفان بخش ۳، صحاح ۲۸۷ کفته، کفیده از هم باز شده.

۱۳ زفان ۲۹۳ کفته ترقیده (ترقیده، ترکیده یعنی از هم باز شده).

کودره[۱]: وزن حوصله، مرغی است که در[۲] آب تیز نشیند.[۳]

کاغله[۴]: وزن پاشنه، کرمی است سرخ.

کوره[۵]: وزن خوره، سیلاب.

کایله[۶]: وزن نایله، هاون.

کاینه[۷]: وزن آینه، امر کردن بر آنچ[۸] از و چشم مگردان.

کویه[۹]: وزن مویه، گیاهی شیرین، میخورند.

کدونیمه[۱۰]: قنینه.

---

۱ صحاح ۲۸۸، زفان ۲۹۴، ادات، موید ۲:۱۳۱، ف: کوره.

۲ ک «در» افتادگی دارد.

۳ اصل: شیند.

۴ ف این واژه ندارد، رک: قواس ۲۲، دستور ۲۰۷، زفان ۲۹۰ .

۵ زفان ۲۹۴ کوره سیلاب کنده و زمین گو شده.

۶ فرس ۴۳۰، صحاح ۲۸۵ کایله هاون.

۷ زفان ۲۹۴ کاینه امر کردن بدانچه ازو چشم مگردان. نیز رک: ادات، موید ۲: ۱۲۷ . فرس ۴۹۹: کاینه چشم بود: گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازو بر مگردان، شهید گفت الخ، نیز رک: صحاح ۲۸۶ که همین معنی دارد و همین بیت شاهد، و برهان ۳:۱۸۰۵ ح ۱ .

۸ ف: بدانچه.

۹ زفان ۲۹۴ کویه گیاهی است شیرین می خورند، رک: برهان ۳:۱۷۴۳؛ موید ۲:۱۳۱ کویه، سرمهٔ سلیمانی ۲۱۲، جهانگیری ۲:۲۰۵۲ کویه. در حاشیه جهانگیری این بیت از عنصری شاهد درج است:

زغیشه خوردند و ازین جوی و بی آبی گیاهی کویه چنان بود چو گیای شکر

(دیوان ۳۱۲)

۱۰ زفان بخش ۲ کدونیمه قنینه که بدان شراب خورند، موید ۲:۱۲۷ کدونیمه پیاله که از کدو سازند و بدان شراب خورند، نیز رک برهان ۳:۱۲۰۷، ک: قنینه وزن قیمه.

کاتوره[1]: وزن ماشوره، سرگشته.[2]

کواره[3]: وزن کناسه یعنی خاکدان، سبد.[4]

(ی)

کستی[5]: زنار.

کردگانی[6]: بوزبانی یعنی نگاهبانی بوز، سختیهان.[7]

کرّای[8]: وزن هرّای یعنی ساخت، حجّام.

کرهاموی[9]: کرها مرکب با لفظ موی، نام

---

۱ نسخهٔ ک کاتوره، متن تصحیح قیاسی، ف این واژه ندارد. موید ۲:۱۴۲ کاتوره و در لسان الشعر است کاتوره بوزن ماشوره سرگشته.

۲ فرس ۴۰۱ کاتوره سرگشته، رودکی:

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو
جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست

قواس ۱۰۸ کاتوره سرگردان شاهد بیت بالا از رودکی. صحاح ۲۸۵ کاتوره سرگشته (بدون شعر شاهد) اما زفان ۲۹۱ کاتوره بمعنی سرگردانی و سرگشتگی، و بیت رودکی دارای همین معنی است، جهانگیری ۱:۴۲۱، شاهد معنی «سرگشته» این بیت از منوچهری نقل نموده است:

ای بلبل کاتوره برجسته و مطموره   چودستهٔ طنبوره گیرد شجر از جنگل

از تفصیلات بالا واضح است که کاتوره بمعنی سرگشته و سرگشتگی می آید چنانکه در برهان ۳:۱۵۰۱ است.

۳ موید ۲:۱۵۳ ذیل گواره. در لسان الشعرا با کاف تازی بر وزن کناسه مذکور است بمعنی سبد فقط، ف وزن کواسه.

۴ ف: سودره مرغی است که بر آب نشیند، اما کلمه صحیح کودره است چنانکه قبلاً آمده.

۵ رک: زفان ۲۹۸، ادات موید ۲: ۱۳۴.

۶ کذاست در اصل؛ کلمهٔ صحیح کوزگانی است. رک: قواس ۱۸۱، زفان ۲۹۸ و نسخهٔ ف.

۷ سختیان پوست بز دباغت یافته (آنند راج).

۸ زفان و موید ۲:۱۳۳ کرّای حجام، قواس ۱۸۵ کرّای حجام.

۹ رک: قواس ۱۸۷، زفان بخش ۲.

بازی است.

کافوری[1]: گل[2] لعل.

کپی[3]: بوزنه.

کیتی[4]: روزگار.

کی[5]: وزن دی، جبّار.

کرنای[6]: بوق که بهندوی بهیر[7] گویند.

والله‌اعلم بالصّواب.

---

۱ قواس ۴۵، زفان ۲۹۸، موید ۲: ۱۳۴ .

۲ ف: اقحوان یعنی گل لعل.

۳ این واژه درک محذوفست، کیتی با کاف پارسی نیز آمده.

۴ این واژه درک محذوفست.

۵ رک: قواس ۹۸، زفان ۲۹۸، ف: پادشاه جبّار و داغ نیز گویند.

۶ رک: زفان ۲۹۸

۷ برای این واژهٔ هندوی رک: زفان ۲۹۸، ادات.

باب الکاف الفارسیة

(ا)

گردا[1]: وزن گردان[2]، گوئی بود[3] حذ[ف] کرده اند، گویند چرخ[4] گردا.

گردنا[5]: وزن هر دوا، گردانک، رباب.

(ت)

گست[6]: وزن رست، رای وزشتی.

[گورست][7]: دیمین[8] چوب، و این نام بازی است.

(د)

گلوند[9]: وزن بلبند[10]، گلوبندی که زنان از انجیر و جوز سازند.

---

۱ فرس ۱۲ گردا گردان باشد.

۲ وزن و معنی هردو باید.

۳ عیناً همین عبارت در زفان ۲۹۹ دیده می شود.

۴ ف: چرخ گردان.

۵ فرس ۱۰ گردنا سیخی باشد که مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند؛ صحاح ۲۷ ـ ۲۸ مرغی یا چیزی بر آتش دارند تا بریان شود؛ زفان ۲۹۹ گردنا گردانک؛ لسان الشعرا و زفان کردنا (کاف عربی) بمعنی مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند؛ گویا کردنا در همین دو فرهنگ بهمان معنی که در فرس و صحاح معنی گردنا (باکاف فارسی). موید ۲:۹۱ ذیل کردنا (کاف عربی) نوشته: کردنا کردانک رباب کذافی لسان الشعرا؛ اما حق اینست که در لسان گردنا بمعنی گردانک، رباب است نه کردنا چنانکه در موید آمده. سرمهٔ سلیمانی ۲۱۴ گردنا گردانک، رباب.

۶ فرس ۱۷، صحاح ۴۸، جهانگیری ۱:۱۳۳۱ گست بمعنی زشت باشواهد اشعار؛ اما در ادات کذا فی المتن؛ در زفان ۲۹۹، موید ۲:۱۳۷ گست بمعنی رای و زشتی و دیدن.

۷ ک: ندارد، ف: گورست وزن کورست، امارک زفان ۳۰۰.

۸ نسخهٔ اصل: دیهین چوب، قواس کورشت دیمین چوب، زفان ۳۰۰ گورست دیمین چوب و این نام بازی است و در بیشتر فرهنگنامه ها بکاف عربی و شین معجمه و کسر را.

۹ زفان ۳۰۰، موید ۲:۱۳۹.

۱۰ ک: بلند.

گرد[۱]: وزن درد ضد صفا، پهلوان.

(ر)

گبر[۲]: وزن جبر، خود و خفتان، [وانچه بدان ماند] نه از آهن و نام گیاهی در خراسان.

گرگر[۳] و **گروگر**: نام خدای عزّة اسماءه و عمّت نعماءه.

گریر[۴]: وزن ضمیر، بیابان.

گستر[۵]: وزن استر، خارسیاه.

گزار[۶]: وزن سوار، نشتر وگزن.

(ز)

گواز[۷]: وزن بواز، چوبدستی باریک[۸] که بدان خر رانند.

گراز[۹]: وزن سوار، خوک[۱۰] نر، و در

---

۱ قواس ۹۲، زفان ۳۰۰ .

۲ فرس ۱۵۴ گبر، زفان ۳۰۰، موید ۱۴۰:۲ جهانگیری ۲۴۹:۱ گبر خود و خفتان؛ اما صحاح ۱۱۹، رشیدی ۱۰۹۲ بکاف عربی بهمین معنی؛ ف: وزن خبر، خفتان نه از آهن. اما برهان ۱۷۷۳:۴ خود و خفتان وانچه بدان ماند از آهن، (بحذف نه).

۳ فرس ۱۲۸، قواس ۴، صحاح ۱۱۳، زفان ۳۰۱ گرگر و گروگر نام خدا.

۴ در همین فرهنگ کویر باکاف عربی بهمین معنی.

۵ در همین فرهنگ این واژه بهمین معنی بکاف عربی امده، در زفان ۲۷۲ کستر، ۳۰۱ گستر بمعنی خارسیاه. این واژه بکاف عربی و کاف فارسی امده است.

۶ در همین فرهنگ واژهٔ کزار (باکاف عربی) بهمین معنی امده؛ نیز رک: موید ۱۴۰:۲ .

۷ فرس ۱۲۷، قواس ۱۷۱، صحاح ۱۳۱، زفان ۳۰۳ .

۸ رک: قواس ذیل غباژه ۱۷۰ که مترادف گواز است.

۹ ک و ف گداز و ان اشتباهست.

۱۰ عیناً همین معنی در زفان ۳۰۲ درجست.

اصطلاح[1] مرد دلاور و بیلی از چوب که بلو رشته بسته[2] باشند، و دو کس بکشند و زمین راست کنند و کوزهٔ آب سرتنگ.

گریز[3]: وزن گُرگُر، نام ترکان، دلیر و بزرگ.[4]

گوز[5]: وزن[و معنی] جوز.

گاز[6]: وزن راز، جای[7] و به[8] دندان گرفتن.

گواز[9]: وزن سوار، تب سخت که بیشتر زنان را وقت ولادت بود.

(ش)

گش[10]: وزن رش، رفتار[11] با ناز و کبر و شادمانی.

۱ ق: اصطلاح مجاز.

۲ ق: که از چوب برشته بربسته باشند.

۳ فرس ۱۸۲، صحاح ۱۳۱ گریز طرّار باشد، زفان ۲:۳۰۲ گریز دلیر و زیرک و مکاره.

۴ ق: دلیر و زیرک بحد افراط (دو لفظ ناخوانا)؛ برهان ۱۷۸۴:۳ گریز دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ، چه گریزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و بباید دانست که حکمت را دو طرف است، یکی افراط دیگری تفریط، طرف افراط گریزی و طرف تفریط خمود الخ.

۵ زفان ۲۰۳.

۶ موید ۱۴۲:۲ گاز بدندان گرفتن، جای، مقراض.... کذافی شرفنامه.

۷ برهان ۱۷۲۳:۳ گاز بمعنی جا، که در حاشیه، مصحف گاه قرار داده شده.

۸ اصل «به» ندارد.

۹ رک: موید ۱۴۳:۲ این معنی بحوالهٔ لسان الشعرا نوشته؛ صحاح ۱۳۱ و زفان ۳۰۲ گراز بمعنی تبشی الخ نوشته؛ فرس ۱۲۸ گداز تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن.

۱۰ رک: زفان ۲۰۳.

۱۱ ق: گفتار با ناز.

کش[1]: وزن کُش امر بقتل، بلغم.

گریش[2]: وزن سریش، جانوریست کوتاه و لیکن[3] دست و پای دارد، نیک دود.

(غ)

گریغ[4]: وزن گریز، همان گریز و گریختن.

(ف)

گاف[5]: وزن قاف شکاف.

گزاف[6]: بیهوده.

گزف[7]: وزن برف، فیروسیم سوخته.

(ک)

گلشاک[8]: وزن گلشاخ، بازوی در.

(ک پارسی)

کنگ[9]: بیت المقدس[10] شرفها الله تعالی[11] ابداً و نام رودی در هند است و نام بهارخانهٔ ترکستان است.

گریشنگ[12]: لفظ گری وزن دُری[13] چون

---

۱ رک: قواس ۱۲۱، زفان ۳۰۳.

۲ رک: زفان ۳۰۳، ادات، موید ۲ :۱۴۴.

۳ ف: دست وپای دارد و نیک دود. ک: راست پای دراز الخ.

۴ رک: قواس ۱۲۸، صحاح ۱۲۵.

۵ رک: برهان ۱۷۲۴.

۶ رک: زفان ۳۰۴، ادات.

۷ زفان ۳۰۴، موید ۲ :۱۴۴.

۸ ف این واژه ندارد، زفان ۳۰۴، ادات، موید ۲ :۱۴۵.

۹ رک: فرس ۲۲۸، قواس ۱۱۷، صحاح ۲۰۰، زفان ۳۰۴.

۱۰ این معنی در فرس و صحاح نیست امارک: قواس، زفان.

۱۱ ف این کلمات ندارد.

۱۲ این واژه بشکل گریسنگ و کریشک نیز آمده، مثلاً قواس ۱۳۴، دستور ۲۱۰ کریشک؛ ادات گرسنگ، موید ۲ :۱۴۵ گریشک؛ زفان مانند متن گریشنگ؛ ف: گریسنگ (باسین مهمله).

۱۳ ف: وزن تا آخر مرکب ندارد.

کسی را دُر گوئی بمعنی [illegible]،
مرکب با لفظ شنگ[1]، مغاک.

گهبان[2]: [illegible]، گرگ [illegible]

گهل[3]: بضم کاف، دفع کردن.

(م)

گرم[4]: وزن دوم، گیاهی مثل کهیل، خوشبو است.[5]

گاوچشم[6]: گلی است زرد.

گاودم[7]: کرنای.

(ن)

گیهان[8]: این جهان.

(و)

گرزمان[9]: وزن [illegible]، عرش، و این[10] پارسیان [گویند] و نزدیک[11] شعرا آسمان.

---

۱ ف: سنگ.

۲ رک: زفان ۳۰۵، مؤید ۲: ۴۲ [illegible]

۳ رک: زفان ۳۰۵، ادات، مؤید ۲: ۱۴۲ .

۴ [illegible] گرم گیاهی است مثل کهیل؛ ف وزن روم.

۵ ف است ندارد.

۶ [illegible] گاوچشم گلی است زرد [illegible] کوهی که بتازی آنرا عین البقر گویند؛ ف: گل زرد.

۷ قرس ۲۳۹ گاودم بوق چون دم گاو، نیز رک: قواس ۷۵ [illegible]

۸ قواس ۱۲ گیهان: جهان، نیز رک: زفان ۳۰۷ .

۹ قواس ۱۳، گرزمان پارسیان عرش را گویند و شعرا آسمان.

۱۰ ف: گوزمان.

۱۱ بعینه همین است در قواس.

گاو آهن[1]: لفظ گاو با لفظ آهن، سپار.[2]

گردگان[3]: جوز.[4]

گون[5]: وزن خون، صفت و گونه.[6]

گریان[7]: وزن دریان نام عورتی، قدا.

(و)

گو[8]: وزن دو، مغاک و پهلوان.

کالیو: احمق.

(ه)

گریوه[9]: وزن بشیوه، دک[10] بلند.

گازه[11]: وزن غازه، آنچه[12] [صیاد از شاخهای درخت و گیاه سازد] وپس آن نشیند[13] و دام[14] اندازد و غرض آن

---

۱ زفان بخش ۲ گاو آهن سپار، موید ۲ :۱۴۷، جهانگیری ۴۲۲ گاو آهن شیار.

۲ سپار آهنی باشد سر تیز که زمین را بدان شدیار کنند (جهانگیری ۱ :۴۲۲)، شیار زمین پاره کردن به گاو آهن (زفان ۴۲۴).

۳ ک: گردان، ف: گردگان، زفان ۳۰۴ گردگان جوز.

۴ نسخهٔ اصل حرف آخر مشتبه؛ ف: جوز.

۵ قواس ۱۲۰ کواش، گون، وام صفت؛ زفان ۳۰۲ گون صفت و مثل.

۶ اضافه در ف.

۷ فرس ۳۹۷ کریان؛ لسان الشعرا نیز کریان و گریان بمعنی قدا آورده، زفان ۳۰۲ گریان قدا و این زبان سیستان است و بکاف عربی نیز گویند، فخر قواس گوید: گریان قدا.

۸ زفان ۳۰۷، ادات گو مغاک و پهلوان و مبارز (مرد جنگی ـ ادات).

۹ قواس ۳۰ گریوه دک بلند را گویند که جوی و آب باران را پاره می کند و بیرون می آید؛ نیز ر ک: زفان ۳۰۷، برهان ۱۸۰۵.

۱۰ اصل: برودک، ف چون گوئی ان خیره بردوک بلند.

۱۱ زفان ۳۰۷، ادات، موید ۲ :۱۵۱.

۱۲ ای صیاد.

۱۳ نسخهٔ ک و ف: شیند.

۱۴ نسخهٔ ک: و دوام.

دارد که مرغان نه[1] بینند، و جائی و صومعه برسر کوه و نشستگاه[2] چوبین.

گورشکاونه[3]: لفظ گور وزن گور[4] مرکب با لفظ شکاونه، کفن[5] دزد.

گاه[6]: جای و وقت و تخت و کرسی.[7]

گزر نامه[8]: لفظ گزر یعنی از آن آب، با لفظ نامه جواز نامه.[9]

گربه[10]: وزن گربه بعینه، گیاهی است.

گداره[11]: وزن کناسه یعنی خاکدان، برکه که با تخته بسقف نهند.

---

۱ ف: اورا نه بینند. نسخهٔ اصل: به.

۲ بعلاوه این چهار معنی، زفان معنی دیگر دام صیاد و آفتاب خانهٔ صیاد؛ گازه بکاف عربی و زای پارسی هم آید. رک برهان ۲ ۱۵۲۲، ۱۷۲۳ .

۳ قواس ۹۳، زفان بخش ۲، موید ۲: ۱۵۳، رشیدی ۱۲۴۷، برهان ۳:۱۸۵۲ .

۴ ف یعنی اعمی افزوده.

۵ نسخهٔ اصل: کنش.

۶ زفان ۳۰۷، ادات، موید ۲:۱۵۱ .

۷ ف: کرسی زرین.

۸ موید ۲:۱۵۲ گزرنامه خواب، تعبیر خواب، جهانگیری ۱:۱۲۱۳ گزرنامه کتاب تعبیر، برهان ۳:۱۸۰۹، ۱۸۱۱ گزارنامه، گزرنامه کتاب تعبیر خواب؛ اما زفان بخش ۲ گذر نامه جواز نامه، در اصل گذر نامه و گزرنامه دو لفظ جداگانه است. گزرنامه بمعنی کتاب تعبیر و گذرنامه جواز نامه، رک: برهان قاطع ج ۴ ص ۱۷۷۸، ۱۸۱۱؛ در هر دو نسخهٔ لسان گزرنامه بمعنی جواز نامه غلطست. در ایران دریں زمان گذرنامه مترادف پاسپورت است.

۹ نسخهٔ اصل جواب، ممکن است که جواب مصحف جواز باشد.

۱۰ زفان ۳۰۷ گرته، موید ۲:۱۵۲ گربه؛ زفان ۲۸۹ گرته؛ برهان ۳:۱۷۸۴ گربه نام گیاهی و گربهٔ دشتی گیاهی است خوشبوی، اذخر.

۱۱ رک: زفان ۳۰۸، ادات، موید ۲:۱۵۱، جهانگیری ۱:۸۱۱ .

گیتی[1]: روزگار.

گی[2]: پهلوان.

گشتی[3]: وزن کشتی و رفتار بهادر.

گزنی[5]: وزن در [illegible]

گزناکی[6]: گزنی که بسرکمان گره دارند و گل سرخ.

گرامی[8]: عزیز.

گرزگانی[7،9]: سختیبان.

---

۱ زفان ۳۰۹ گیتی روزگار و جهان.

۲ گی بمعنی پهلوان بفرهنگها دیده نشد؛ این واژه در [illegible] نیامده.

۳ [illegible]: گشتی وزن کشتی، اما [illegible] زفان ۳۰۹ [illegible] همین فرهنگ بمعنی رفتار [illegible]

۴ برهان ۳: ۱۸۲۱ گشی بمعنی [illegible] و جلوه گری و ناز [illegible] گشی بمعنی خوشی و تندرستی [illegible] و هموزن گشی است.

۵ در نسخهٔ اصل زای گزنی، برای مهمله یعنی گرنی است.

۶ قواس ۱۱۲، زفان ۳۰۹ گزنی گل [illegible]

[illegible] گرزناکی [illegible] برهان ۳: ۱۷۹۲.

۸ زفان ۳۰۹.

۹ رک: مؤید ۲: ۱۵۱ نیز رک: گورگانی در [illegible] فرهنگ بمعنی [illegible]

باب اللام

(ا)

لخا[1]: وزن جلا[2]، کفش.

لکا[3]: وزن مرا، سختیان[4] سیاه و گل[5] سرخ.

(ب)

لیلاب[6]: عشقه[7] و معزمی که عزیمت خواند.

(ت)

لیرت[8]: وزن سیر[illegible]

لخت[9]: وزن تخت، عمودی که بدان حرب کنند و لت[10] چرم[11] و موزه و کفش.

لت[12]: قطع کتان[13] و پاره[14] و لخت یعنی [illegible]

---

۱ قواس ۲ه۱، زفان ۳۰۹، مؤید ۲: ۱۵۷، جهانگیری ۱: ۲۸۲.

۲ ف: وزن جدا.

۳ قواس [illegible] زفان [illegible]

۴ سختیان پوست بز دباغی شده (آنند راج [illegible]

۵ ف لکی سرخ.

۶ این کلمهٔ عربی بمعنی عشقه، رک: دستور الاخوان [illegible]

۷ مؤید ۲: ۱۵۷ لیلاب بمعنی عشقه و عزیمت خوان، زفان [illegible]

۸ زفان ۳۱۰ لیرت غداره، جهانگیری ۲: ۲۳۴۰ لیرت نوعی از سلاح غراره.

۹ رک: زفان ۳۱۰، مؤید ۲: ۱۵۸ [illegible]

۱۰ لت و لخت مترادف، زفان ۳۱۰ این فقره ندارد.

۱۱ زفان ۳۱۰: چرم موزه و کفش، مؤید ۱: ۱۵۸ [illegible]

۱۲ صحاح ۴۸ لت لخت، و الت کارزار و عمود؛ [illegible]

۱۳ مؤید ذیل عربی ۲: ۱۵۸ در ادات است لت پاره و قطع کتان و [illegible] قطع کتان و پاره.

۱۴ ف: پاره پاره.

عمود مذکور.[1]

لهفت[2]: وزن حرقت، لعبت، دختران که صورتها از جامه کنند.[3]

لغلت[4]: وزن فرحت، پاره پاره.

(ج)

لنج[5]: وزن کنج، مضموم الاوّل، بیرون روی چون بینی[6] و رخ.

لهنج[7]: وزن خلنج، سازگازر.[8]

لج[9]: وزن حج، لکد.

لنج[10]: وزن [گنج]، از آن زر، بیرون کشیدن.

لفج[11]: وزن طرب[12]، فرو هشته لب.[13]

---

۱ ف افزوده: هم ازین پارهٔ جامه را لنه خوانند.

۲ رک: قواس ۱۹۱ که لهفتان دارد؛ زفان ۳۱۰، موید ۲:۱۵۸، ناصری لهفت را مصحف لعبت قرار می دهد، رک برهان ۱۹ ـ ۱۹۱۸ متن و حاشیه؛ ف وزن حرفت.

۳ ف بهتلوی گُلدی خوانند.

۴ صحاح ۴۸ لت لت پاره پاره بود؛ نیز زفان ذیل لت ۳۱۰ .

۵ رک: قواس ۸۱، زفان ۳۱۰، جهانگیری ۲:۱۸۹۹ .

۶ ف رخ و بینی.

۷ رک: زفان ۳۱۱، نیز رک: قواس ۱۸۴؛ نیز رک: زفان ۳۱۱ ح ۱ .

۸ نسخهٔ ک شازکان؛ ف سازگار .

۹ فرس ۲۵، زفان ۳۱۱؛ صحاح ۵۹ (لج)، موید ۲:۱۵۹ .

۱۰ موید ۲:۱۵۹، برهان ۳: ۱۹۰۲ از مصدر لنجیدن.

۱۱ زفان ۳۱۱، موید ۲:۱۵۹ (لفج).

۱۲ ف: وزن خرب.

۱۳ نسخهٔ ک: اب.

لخج[1]: وزن لفج، غالهٔ منقوط[2]، زاک سیاه.

(چ پارسی)

لفچ[3]: وزن خفچ بفتح اوّل، لب[4] ستبر، هم جیم عربی و هم جیم پارسی آمده است و کسی[*] که بخشم باشد.

لوچ[6]: وزن کوچ، احول.

(د)

لاد[7]: وزن باد، دیبای تنک و نرم و دیوار.

لوند[8]: پسرو[9] بطفیل.

لوید[10]: وزن دوید و بکسر لام نیز آمده است، دیگ مسین بزرگ.

(ر)

لُر[11]: وزن دُر، برهٔ گوسپند و نام شهری.[12]

---

۱ فرس ۲۱ لخج زاگ سیاه که رنگ رزان دارند، نیز ر ک: زفان ۳۱۱ .

۲ ک: منقطه.

۳ زفان ۳۱۱ همان معنی ذیل لفج (جیم عربی) نقل کرده است، خود در لسان است که لفج با جیم عربی و جیم فارسی امده.

۴ نسخه اصل: اب ستبر.

* فرس ۲۱ لفج لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لب فروهشته، فردوسی:

خروشان بکابل همی رفت زال   فروهشته لفج و براورده یال

۶ ر ک فرس ۲۳، زفان ۳۱۱، صحاح ۲۰ .

۷ فرس ۱۰۴ لاد دیبای تنک و نرم، ه ۱۰۵ دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود، قواس ۱۱۲ لاد بنای دیوار، ۳ ه ۱۰ دیبای تنک و نرم؛ رک زفان ۳۱۲، ف بنای دیوار.

۸ زفان ۳۱۲ لوند پسرو بطفیل؛ برهان ۳:۱۲۱۲ لوند مهمان طفیلی خراباتیان.

۹ نسخه اصل بش دو، تصحیح بقیاس زفان.

۱۰ رک: قواس ۱۳۲، زفان ۳۱۲ لوید دیگ مسین بزرگ.

۱۱ رک زفان ۳۱۲، موید ۲:۱۶۱ .

۱۲ از تاریخ وصّاف معلوم میشود، لُر بزرگ ولُر کوچک دو لُر بوده‌اند.

لور[1]: وزن بور، هم بمعنی لر است، و چکیده آنچه از چغرات بعد چکیدن بماند.[2]

لنبر[3]: وزن غضنفر، بمعنی شیر[4] مرد [illegible][5]

لور آور[6]: لفظ لور وزن گول، با لفظ آور وزن[7] داور، دبه انگبین بزرگ.

لزیر[8]: وزن [illegible] [illegible][9]

لوس[10]: وزن کوس، فریب دادن.

(ش)

لوش[11]: وزن گوش، خلاب و گل‌دهان.

(غ)

لغ[12]: وزن سگ، بی موئی.

---

۱ ف: هم بمعنی لوست، و رک: زفان ۳۱۲، جهانگیری ۲: ۹۲۰.

۲ زفان ۳۱۲ این معنی اضافه دارد، تام زمینی و زمین نشیب.

۳ رک: قرس ۳۳، قواس ۱۱۲، زفان ۳۱۲.

۴ ف: اسد.

۵ عیناً همین معنی در هر سه فرهنگ مزبور و فرهنگهای دیگر دیده می شود.

۶ قواس ۱۳۱، زفان بخش ۲، مؤید ۲: [illegible]

۷ ف وزن داور، ندارد.

۸ زفان ۳۱۳، مؤید ۲: ۱۴۱.

۹ [illegible] در فرهنگ [illegible] ... [illegible] علاوه بر این واژه [illegible] معنی [illegible] است.

۱۰ قرس ۱۹۳ لوس فروتنی بود [illegible] و رک: [illegible] در هر دو فرهنگ سه بیت از عنصری بطور شاهد در [illegible] لسان الشعرا آمده.

۱۱ قواس ۲۷ لوش خلاب، ۸۲ گیج دهان، نیز رک: قرس ۲۱۳، ۲۲۳، صحاح ۱۷۵، زفان ۳۱۳.

۱۲ رک: قواس ۷۹، زفان ۳۱۴.

لوغ[1]: وزن چوغ، دوشیدن و آشامیدن. [illegible]

[illegible]

لک[2]: بفتح لام، مرد احمق[3]، [illegible] و

[illegible]

لکه و پک: [illegible] [قلیل]،

گویند[6]: لک و پک آورده است، و بی

[illegible]

هنری و تگاپوی.[7]

لمشک[8]: وزن سرشک، کنج شیر.[9]

لک[10]: غلوله.

لورک[11]: وزن کودک، کمان [illegible]

لاک[12]: بفتح لام و لک بضم لام، سرخی که

هر چیز را بدان رنگ کنند[13]، گویند [illegible]

---

۱ قرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۵ لوغ دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراء النهر؛ زفان ۳۱۴ دوشیدن و آشامیدن نیز دارد؛ نیز رک: لوغیدن در همین فرهنگ ذیل فصل ن.

۲ [illegible] در جهانگیری ۲: ۱۵۴۲.

۳ قواس ۱۰۸، زفان ۳۱۴ عیناً همین معنی دارند، صحاح ۱۸۲ لک یعنی مرد رعنا و احمق و هذیان گو.

۴ [illegible]

۵ رک: ادات، موید ۲: ۱۴۴.

۶ [illegible]

۷ [illegible]

۸ زفان ۳۱۴، موید ۲: ۱۴۴ [illegible]

۹ زفان ۳۱۴: کنج شیر، ف نیز همین.

۱۰ زفان ۳۱۴ لک غلوله، این واژه در ک نیست.

۱۱ قواس ۱۸۱، زفان ۳۱۵.

۱۲ قرس ۲۵۱ لاک و لک: رنگ سرخ باشد؛ زفان ۳۱۵ لک که بدان هر چیزی رنگ کنند.

۱۳ نسخهٔ ک کنند محذوف

رنگ لکی.[۱]

لشک[۲]: وزن اشک، پاره پاره.

(ن)

لیان[۳]: وزن میان، تابش و فروغ.

لهفتان[۴]: وزن لعبتان، دخترگان.

لوغیدن[۵]: وزن جوشیدن، دوشیدن و آشامیدن.

لگن[۶]: وزن چمن، مثل طبقی بزرگ راست کنند، دیوارش از[۷] سیم و زر وغیره و طشت شمع از هرچه باشد.

لادن[۸]: وزن گادن، جنسی است از عطریات[۹] و معجونات مانند دوشاب.

(ه)

لخشه[۱۰]: وزن کلشه، شعلهٔ آتش.

---

۱ ک: یکی است.

۲ زفان ۳۱۰، موید ۲:۱۲۴ لشک پاره پاره.

۳ فرس ۳۵۵ ح، صحاح ۲۵۲ لیان تابش دهنده و با فروغ؛ زفان ۳۱۰ لیان تابش و فروغ دهنده؛ اما قواس ۲۰ لیان تابش و فروغ (مانند متن).

۴ رک: زفان ۳۱۲. لهفتان جمع لهفت است، و این واژهٔ اخر درین فرهنگ امده؛ این واژهٔ جمع در نسخهٔ ک شامل نیست.

۵ فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۰ لوغ - لوغیدن دوشیدن و آشامیدن بزبان ماوراءالنهر، اما در زفان بخش ۳ هر دو نسخه پتنه و کراچی ورق ۱۵۱ الف لغزیدن دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراءالنهر؛ موید الفضلا ۲:۱۲۷ لوغیدن و لغزیدن هر دو دارد، معنی لغزیدن بحوالهٔ زفان نقل کند.

۶ رک: زفان ۳۱۰، ادات، موید ۲:۱۲۷.

۷ ف دیوارش بلند ازسیم و مس و زر و نقره وغیره الخ.

۸ رک: فرس ۳۲۹، زفان ۳۱۲، موید ۲:۱۲۴، ف لادن وزن دادن.

۹ ف: از معجونات و عطریات.

۱۰ قواس ۱۹، زفان ۳۱۷، موید ۲:۱۲۹.

رنگ لکی.[1]

لشک[2]: وزن اشک، پاره پاره.

(ل)

لیان[3]: وزن میان، تابش و فروغ.

لهفتان[4]: وزن لعبتان، دختر گان.

لوغیدن[5]: وزن جوشیدن، دوشیدن و آشامیدن.

لگن[6]: وزن چمن، مثل طبقی بزرگ راست کنند، دیوارش از[7] سیم و زر وغیره و طشت شمع از هرچه باشد.

لادن[8]: وزن گادن، جنسی است از عطریات[9] و معجونات مانند دوشاب.

(هـ)

لخشه[10]: وزن کلشه، شعلهٔ آتش.

---

۱ ک: بکی است.

۲ زفان ۳۱۰، موید ۲:۱۲۴ لشک پاره پاره.

۳ فرس ۳۵۵ ح، صحاح ۲۵۲ لیان تابش دهنده و با فروغ؛ زفان ۳۱۰ لیان تابش و فروغ دهنده؛ اما قواس ۲۰ لیان تابش و فروغ (مانند متن).

۴ رک: زفان ۳۱۲ . لهفتان جمع لهفت است، و این واژهٔ اخر درین فرهنگ امده؛ این واژهٔ جمع در نسخهٔ ک شامل نیست.

۵ فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۵ لوغ - لوغیدن دوشیدن و اشامیدن بزبان ماوراءالنهر، اما در زفان بخش ۳ هر دو نسخه بتنه و کراچی ورق ۱۵۱ الف لغزیدن دوشیدن و اشامیدن بود بزبان ماوراءالنهر؛ موید الفضلا ۱۲۷:۲ لوغیدن و لغزیدن هر دو دارد، معنی لغزیدن بحوالهٔ زفان نقل کند.

۶ رک: زفان ۳۱۰، ادات، موید ۱۲۷:۲ .

۷ ف دیوارش بلند ازسیم و مس و زر و نقره وغیره الخ.

۸ رک: فرس ۳۲۹، زفان ۳۱۲، موید ۱۲۲:۲، ف لادن وزن دادن.

۹ ف: از معجونات و عطریات.

۱۰ قواس ۱۹، زفان ۳۱۷، موید ۱۲۹:۲ .

لوشانه[1]: وزن موشانه، چرب و شیرین و فریفتن[2] و فروتنی کردن.

لبه[3]: وزن دنبه، مردم فربه.

لویشه[4]: وزن هریسه، غلهٔ کوفته.

لکانه[5]: وزن بهانه، عصب.

لوره[6]: وزن شوره، سیلاب کنده[7] و زمین گو شده.

لفره[8]: دریده و پاره پاره شده.

لامه[9]: وزن جامه، چیزی که بالای سرپیچ تا دم زلف پیچند.

لابه[10]: وزن دابه، بازی کردن، و چیزی

---

۱ ک: لوشانه، ف لوسانه، اما فرس ۴۹۲، قواس ۱۴۱، صحاح ۲۸۹ لوسانه (سین مهمله) چاپلوسی کردن؛ اما زفان ۳۱۷ مانند ک، لوشانه بمعنی درج متن آورده؛ موید ۲: ۱۲۹ و برهان ۳: ۱۹۱۳ لوشابه و لوسانه را مترادف قرار دهند؛ اما چون همه فرهنگها لوس بمعنی چرب زبانی نمودن، فریفتن نوشته اند، کلمهٔ صحیح باید لوسانه باشد، لوشانه و لوشابه تصحیف لوسانه است، ف: لوسانه وزن موسانه، چرب زبانی و فریب و فروتنی کردن.

۲ ک: فریش، زفان فریبش، متن تصحیح قیاسی.

۳ فرس ۴۴۹، زفان ۳۱۲، صحاح ۲۸۹ .

۴ ر ک: زفان ۳۱۲، ادات، موید ۲: ۱۲۹ .

۵ فرس ۴۳۲ ح، صحاح ۲۸۹، زفان ۳۱۲ لکانه عصب.

۶ ر ک: فرس ۴۳۸، صحاح ۲۸۹، زفان ۳۱۲ .

۷ ک: سیلاب گیر.

۸ ر ک: زفان ۳۱۲ .

۹ فرس ۴۸۱ لامه هرچه از بالای دستار بلام زلف بندند، ر ک: زفان ۳۱۲، جهانگیری ۱: ۴۸۳ .

۱۰ صحاح ۲۸۹ لابه بمعنی خواهش و دستار؛ زفان ۳۱۷، موید ۲: ۱۲۸ عیناً همان معانی درج متن را دارند. چون لامه و لابه یک معنی مشترک دارند، یکی از آنها تصحیف باشد؛ در برهان ۳: ۱۸۷۴، ۱۸۸۲، لامه، لامک، لابه همان معنی مشترک دارد.

[illegible] که از بالا [illegible] تا [illegible] بپیچند[1].

لانه[2]: با نون، وزن خانه، کاهل[3] و بیکار.

(ی) [illegible]

لای[4]: وزن چای، خلاب و آب باران که در کوچه[5] روان شود و جامهٔ [illegible] از ابریشم [illegible].

لایبی[6]: وزن [جاهلیها]، چون یکی را گونی، جامهٔ درویشانست.

لوری[7]: وزن گوری، [illegible] جلنام.

لونی[8]: وزن گونی، گردون بازی.

---

۱ ف افزوده: وعدهٔ کرم بدروغ.

۲ ر.ک: قوس ۴۴۴، صحاح ۲۸۹، زفان ۳۱۷.

۳ اما نسخهٔ ف: کاهلی و بیکاری.

۴ قواس ۲۲، لای آب باران، ۱۵۳ جامهٔ رنگین [illegible] زفان ۳۱۷، مؤید [illegible]

۵ ف: کوبیها، زفان کوچها.

۶ ر.ک: زفان ۳۱۸، مؤید ۲:۱۲۹، جهانگیری ۱:۲۸۸، در حاشیه مصحح رحیم عفیفی [illegible] قرائت سورآبادی و کشف الاسرار مثال نقل نموده.

۷ قواس ۱۲۴، زفان ۳۱۸، مؤید ۲:۱۷۰.

۸ قواس ۱۸۸، زفان ۳۱۸، [illegible] ر.ک [illegible] در همین فرهنگ، زفان ۳۲۱، [illegible] وزن گونی گردون [illegible] که [illegible] در این نسخه معنی لونی و لولی یکجا کرده است.

حرف المیم

(ا)

مروا[1]: وزن پروا، فال نیک.

مرغوا[2]: وزن [illegible]، فال بد.

مانا[3]: وزن بالا، پنداری.

(ب)

مکیب[4]: وزن غریب[5]، از راه کژ بردن و منع [illegible] کردن است[6].

(ت)

مشت[7]: وزن چست، یعنی چالاکی، [illegible] زیر زمین.

مزگت[8]: مسجد.

ماست[9]: وزن راست، جغرات.

---

۱ فرس ۵، قواس ۱۹۳، صحاح ۲۹؛ زفان ۳۱۸ .

۲ فرس ۵، قواس ۱۹۳، صحاح ۲۹، زفان ۳۱۸، بیت مشهور از امیر معزی شاهد درج کرده اند:

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

۳ زفان ۳۱۸، مانا: پنداری، مگر.

۴ فرس ۲۲ ح مکیب چنان بود که گوئی از راستی بکژی خیزد، صحاح ۰۰: مکیب لفظ [illegible] است یعنی از راستی بکجی مرو؛ نیز رک: زفان ۳۱۸، ادات، مؤید ۲: ۱۷۳.

۵ ک: وزن غریو.

۶ ف افزوده: در نسخهٔ از راستی بکژی؛ بعد از آن در نسخه ف [illegible] یعنی تیر کژ رفت.

۷ قواس ۴۲ مشت مشککی زیر زمین، زفان ۹ [illegible] مشت: مشکک زیر زمین [illegible]. مؤید ۲: ۱۷۳ مست و مشت، برهان ۲۰۰۷ مست، ۲۰۱۰ [illegible].

۸ رک: فرس ۱۵؛ صحاح ۴۸ مزگت مسجد باشد و این لفظ معجم عربی است چنانکه عرب تعریب مسجد میکند.

۹ زفان ۳۱۸ .

(ج)

مشنج[1]: وزن سهنج، مگسی که گوشت را تباه کند.

مفلاج[2]: وزن منهاج، گوی که درو جوز بازند و ختک[3] گویند.

منج[4]: وزن گنج از آن زر، رهوند و آن دوائی است.

مج[5]: وزن تج، راوی، آنک روایت کند.

منج[6]: زنبور بود.

(خ)

مخ[7]: وزن لخ بضم اول، زنبور و لگام بر [اسپ] سرکش.

ماخ[8]: وزن کاخ، احمق[9] و منافق و سیم تبهره.[10]

---

۱ رک: قواس ۲۷، زفان ۳۱۹؛ دستور ۲۲۵ مشنج.

۲ قواس ۱۸۸، مفلاج گوی گوز، نیز رک: زفان ۳۱۹ (مفلاج)، جهانگیری ۲۰۴۰، رشیدی ۱۳۴۴ مفلاج و مفلاغ گوی که جوزبازان دران جوز اندازند.

۳ ق این جملهٔ اخیر افزوده.

۴ رک: فرس ۸۵، قواس ۲۲، صحاح ۴۷، زفان ۳۱۹.

۵ رک: زفان ۳۱۹، ادات، موید ۲:۱۷۵.

۶ ک ندارد.

۷ برای معنی دوم رک: قواس ۱۷۶؛ و برای هر دو معنی رک: زفان ۳۱۹، ادات، موید ۲:۱۷۴، جهانگیری ۱:۱۷۷۱؛ ق: لگامی درشت بر سر اسپ سرکش.

۸ رک: فرس ۷۸، صحاح ۲۹.

۹ برای این معنی رک: زفان ۳۱۹.

۱۰ تبهره ناسره رک: فرهنگ معین ۴: ۴۲۲۸؛ ق: سیم خشنوی تبهره ضد جید.

(د)

مرداد[1]: وزن برداد، آفتاب در برج[2] اسد.

مند: وزن اند، خداوند[3] چیزی (که) با او مرکب شود چنانچه دولتمند و حاجتمند و هنرمند.[4]

موبد[5]: وزن موقد، اسم مفعول، دانشمند مغان.

میزد[6]: وزن خیزد، مجلس خانه و عشرت گاه و مهمانی، و این لغت در فرهنگنامه[7] میزد آورده است و این موافق قول شاعر است، بیت:

مریخ روز معرکه شاها غلام تست
چون آنکه زهره روز میزدست داه تو

و این بیت از آن فرخی است، پس میزد معتمد است.

مستمند[8]: حاجتمند.

---

۱ زفان ۳۲۰، مرداد آفتاب در اسد، هشتم روز از ماه، اما مرداد هفتم روز از ماه است چنانکه از ترجمه آثار الباقیه ۲۹؛ جهانگیری ۱: ۱۱۴۹ واضح است.

۲ ف: آفتاب در اسد

۳ زفان ۳۲۰ عیناً همین مطالب را دارد، قواس ۹۲، مند صاحب خداوند هرچیزی.

۴ مجمع الفرس ۳: ۱۳۰۸، مند لفظی باشد که دلالت برداشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند.

۵ قواس ۸۷ موبد دانشمند مغان، رک: زفان ۳۲۰ موبد دانشمند و دیر دار و حاکم مغان.

۶ رک فرس ۹۹، ۳۸۸، قواس ۱۴۷، صحاح ۸۳؛ فرس مجلس مهمانی شراب، قواس مجلس خانه و عشرتگاه.

۷ بظن قوی ازین فرهنگنامه، مراد فرهنگنامهٔ قواس است چنانکه در موخر الذکر چاپی ص ۱۲۷ بدینصورت موجود است، فرس و صحاح نیز همین بیت شاهد نقل کرده اند، نیز رک: دیوان فرخی ۳۳۹ .

۸ زفان ۳۲۰ مستمند حاجتمند و غمگین. بنظر وفائی مند جز در کلمهٔ مستمند است، اما سروری این را مورد تائید قرار نمی دهد رک: مجمع الفرس ۳: ۱۳۰۸ .

مالید[1]: وزن مالید، یعنی جلوای قند، بمعنی مالیده [illegible]

(ر)

مهر[2]: آفتاب و آفتاب در برج میزان و شفقت و سنگ[3] سرخ و نام[4] قصبه مشهور نزدیک مهاون[5].

مر[6]: بفتح میم، حساب.

منشور[7]: بوزن منصور، [illegible]

مشاور[8]: بوزن [illegible]، شهریست نزدیک [illegible]

مرز[9]: وزن درز، زمین [illegible]

مرزنگوش[10]: بوزن [illegible] گوش، [illegible]

---

1 ر.ک: فرس ۱۱۰، مالید چون جرب است، چون کاری باشتی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند مالید اورا یعنی بماند؛ مانش مطلق از مصدر مالیدن، برهان ۴: [illegible]
2 زفان ۳۲۰، موید ۲: ۱۸۴.
3 ر.ک: زفان، موید.
4 حفظ نوی اشاره به متهرای (در اترا پرادیش) فعلی است که ماهورا [illegible] (ترجمه انگلیسی کتاب الهند، ج ۱، ص ۲۱۶).
5 اکنون این شهر تاریخی عظمت [illegible] نزدیکی متهرا ایالت اترا پرادیش واقع است. [illegible]
6 ر.ک: زفان ۳۲۰، موید ۲: ۱۸۱، جهانگیری ۱: ۱۱۳۱.
7 ر.ک: زفان ۳۲۰، موید ۲: ۱۸۴.
8 فرس ۱۳۷: مشاور شهری است نزدیک چین که خوبرویان آنجا ارند، عنصری گفت:
ای حورفش بتی که چو بینند روی تو   گویند خوبرویان ماه مشاوری
9 ر.ک: قواس ۳۳، زفان ۳۲۱.
10 قواس ۵۴، زفان ۳۲۱.

مهماز[1]: وزن ابراز، سیخ آهن[2] که درو جناغ[3] محکم کنند تا چون رکاب زنند اسپ ازان[4] برون جهد و مهماز را مهمیز نیز گویند، بر وزن پرهیز.

ماز[5]: وزن راز، شکافی که در چیزی افتد از چوب و در دیوار و مثله.

(ز پارسی)

مژ[6]: بضم میم، آنک هوا را تاریک کند و مژهٔ چشم.[7]

مژمژ[8]: هر دو میم مکسور، هر دو زای[9] پارسی ساکن، خرمگس.

(س)

مس[10]: بضم میم، پای بند بچیزی که ازان نتوان رفت.

مهراس[11]: وزن منهاج، هاون.

مرس[12]: وزن درس نام مغنی است.

---

۱ برهان ۴:۲۰۹۲ (موخر).

۲ عینا همین معانی در زفان ۳۲۱ یافته می شود.

۳ ک: درون جناغ، جناغ دامن زین، جهانگیری ۲:۱۷۹۵، زفان ۱۲۲ جناغ زین رکاب.

۴ ف از ` بر ران.

۵ قرس ۱۲۹ ماز کاف بود یعنی شگاف که اندر چیزی افتد الخ، نیز رک: صحاح ۱۳۲، زفان ۳۲۱.

۶ زفان ۳۲۲، موید ۲:۱۸۵، برهان ۴:۲۰۰۳ .

۷ ایضاً.

۸ قواس ۲۷، زفان ۳۲۲، موید ۲:۱۸۵ .

۹ ف ندارد.

۱۰ قواس ۱۰۱ متن و ح، زفان ۳۲۲ .

۱۱ رک: زفان ۳۲۲، ادات، جهانگیری ۲:۲۱۹۸ .

۱۲ قرس ۲۰۰ نام مغنی است، نیز رک: زفان ۳۲۲، موید ۲:۱۸۴ .

(ش)

منش[۱]: وزن کنش[۲] و کنش، طبع و همّت.

(غ)

میغ[۳]: وزن تیغ، ابر.

ماغ[۴]: مرغیست سیاه سر، در آب نشیند.

(ک)

مری[۵] زبانک: لفظ مری وزن دُرِی بمعنی مروارید، مرکب با[۶] لفظ زبانک وزن روانک، خوب[۷] کلان، و این نام داروئی است.

مشکک[۸]: مونه.[۹]

میک[۱۰]: وزن میرک، گیاه جاروب.

مانورک[۱۱]: وزن خاتونک، چکاوک.[۱۲]

---

۱ رک: زفان ۳۲۲، برهان ۲۰۴۲ .

۲ ف: وزن کنش.

۳ رک: زفان ۳۲۳ .

۴ قرس ۲۳۵، صحاح ۱۲۵، ماغ مرغیست (صحاح مرغابی) سیاه وام بیشتر در آب نشیند. نیز رک: زفان ۳۲۳، ف: بر آب.

۵ قواس ۴۱، زفان بخش ۲ .

۶ موید ۱۹۲:۲ همینطور دو جز قرار میدهد.

۷ جهانگیری ۱۹۷۵:۲ خوب کلان، خوب کلا، دوائی بارتنگ گویند، همین است در برهان، تحفهٔ حکیم مومن ۱۱، ۹۹؛ اما هدایة المتعالمین این را ندارد، ف: و داروئی که مردم را فربه کند.

۸ زفان ۳۲۳ مشکک بیخ گیاهی است که مونه گویند، جهانگیری ۱۴۰۵:۲ مشکک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند، بتازی آنرا سعد و بهندی مونه گویند.

۹ نیز رک: زفان ۳۱۹ مترادف مست؛ در همین لغت رک: مشت مترادف مشکک زیر زمین.

۱۰ رک: قواس ۷۵، زفان ۳۲۳ .

۱۱ قواس ۲۰ چغوک و مانورک قبره، و همین است زفان ۳۲۳، اما برهان ۱۹۵۱:۴ مانورک چکاوک، بعربی ابوالملیح، بعضی سرخاب.

۱۲ قواس ۵۹ چکاوک سرخاب؛ ف: قبره یعنی ابوالملیح و آن مرغی است.

مشکنک[1]: لفظ مش وزن فش با لفظ کنک وزن غسک[2]، جانوریست همچون کبک دری.

مک[3]: بفتح اوّل وزن لک، زوبین، و امر مکیدن.

مغاک[4]: گو زمین و در هرچه گو[5] افتد.

میلاک[6]: کنارهٔ قصّاب.

(ک پارسی)

مالگ[7]: وزن بانگ، ماه.

مشا[8] **سنگ**: وزن مرداسنگ، سنگ فلاخن.[9]

منگ[10]: وزن زنگ، اندام شکستن و قمار.

مجاچنگ[11]: با دو جیم پارسی، لفظ مجا وزن مرا با لفظ چنگ، آلتی که سحتریان از چرم سازند برای[12] خود را

---

۱ زفان ۳۲۴ مشکنک جانوری است همچو کبک، و در فرهنگنامه مشکنک جانوریست خرد که کرمی است می پرد؛ اما جهانگیری ۲ ۱۴۰:۲، برهان ۴ ۲۰۱:۴ مشکنک پرنده ایست کوچک شبه بکبک پیوسته در کناره های آب نشیند.

۲ ف: وزن جیک.

۳ رک: زفان ۳۲۳، ادات، موید ۱۹۳:۲، قرس ۲۷۷، صحاح ۱۸۷ فقط معنی دوم دارند.

۴ قرس ۲۵۳، صحاح ۱۸۷ مغاک گو باشد در زمین الخ.

۵ رک: زفان ۳۲۳ .

۶ در اقبهٔ افزوده.

۷ قواس ۱۴، زفان ۳۲۴ .

۸ قواس ۳۱، زفان بخش ۲ مشاسنگ سنگِ فلاخن.

۹ ف سنگ ندارد؛ فلاخن الت شبانان که بدان سنگ اندازند، هندوی گوپهن، زفان ۲۵۸ .

۱۰ قواس ۱۲۰ منگ فاژه و اندام شکستن؛ قرس ۲۴۳، صحاح ۲۰۲ منگ قمار باختن؛ زفان ۳۲۴ منگ (هر دو معنی).

۱۱ رک: قرس ۲۸۱، قواس ۹۰، صحاح ۲۰۱، زفان بخش ۲ .

۱۲ ف: و سحتریان زن بود که عورت خود را با شرمگاه دیگری.

و سعتریان زنانی اند بایکدیگر مساس کنند.

منجگ[1]: وزن ادرک، آن بود که بازیگران چون قلم از دوات و سنگ از طاس بجهانند.

مجرگ[2]: وزن نبرد یعنی وغا، بیگار بود و سُخر.

مدلنگ[3]: وزن پلنگ یعنی کهت[4]، پرهٔ قفل.

مشنگ[5]: وزن خرچنگ یعنی سرطان و بلغتی میم مضموم، دزد، راه زن.

مرده[6] **ریگ**: آنچه بعد مردن بماند یعنی میراث.

(ل)

مل: وزن گُل، شراب.

منگل[7]: وزن جنگل، دزد، راهزن.

ماکول[8]: وزن مالول، گلوبنده[9] یعنی غلام

---

۱ فرس ۲۷۲، صحاح ۱۸۷ منجک (کاف تازی) آن بود که مشعبدان بدان چیزها بجهانند الخ؛ نیز رک: زفان ۳۲۴.

۲ فرس ۲۷۸، قواس ۱۰۲، صحاح ۲۰۱، زفان ۳۲۴ مجرگ بیگار و سخره، ف افزوده: چه بقهر چه بسخن، در نسخهٔ نگارک.

۳ رک: قواس ۱۲۲، زفان ۳۲۴.

۴ برای این واژهٔ هندوی رک: پشنگ، ترنگ، دشنگ، زرنگ، زغنگ، غرنگ، فرنج وغیره.

۵ رک: زفان ۳۲۴و ادات، موید ۲:۱۹۳.

۶ این واژه در «که نیست؛ برهان ۲:۱۹۸۲ مرده ری و مرده ریگ مال و میراثی که از کسی بعد از مردن بماند.

۷ رک: فرس ۲۲۴، صحاح ۲۱۱، زفان ۳۲۴.

۸ فرس ۲۱۲، صحاح ۲۱۰: ماکول؛ زفان ۳۲۴، موید ۲:۱۹۵، جهانگیری ۱:۰۰ه مالول؛ برهان ۴۲- ۱۹۳۵ ماکول و مالول هر دو.

۹ فرس گلدانی المتن.

بمرتبه شیرازیان[1]، گلو بزرگ را گویند.

مندل[2]: وزن صندل، خط[3] که معزمان کشند.

مرغول[4]: وزن تنبول، زلف پیچیده، موی پیچه دار یعنی پیچیده موی.

(م)

ملغم[5]: وزن بلغم، مرهم.

(ه)

مهرگان[6]: شانزدهم[7] از مهرماه یعنی آفتاب در میزان و در رسالة[8] النصیر است: مهرگان خزان را گویند.

مرزبان[9]: زمیندار.

موژان[10]: وزن کوران جمع کور یعنی اعمی، چشم خوب[11] که بلطافت متحرک بود و خواب آلوده باشد.

---

۱ گذاشت در ک؛ برهان: غلامی که به مرتبهٔ بزرگ رسیده، ف: بمرتبهٔ شیرازیان ندارد، رسیده.

۲ رک فرس ۳۲۲، صحاح ۲۱۱، زفان ۳۲۵ .

۳ ف: دایره.

۴ رک: فرس ۳۱۱، صحاح ۲۱۰، زفان ۳۲۵، ف موی پیچه دار یعنی پیچیده موی.

۵ قواس ۱۸۵، زفان ۳۲۵ .

۶ رک: قواس ۱۷، زفان ۳۲۵، جهانگیری ۲:۲۱۹۹ .

۷ ف روز شانزده.

۸ ف «النصیر» ندارد، موید ۲ :۳ ـ ۲۰۲ این معنی هست اما حواله نیست.

۹ رک: قواس ۳۳، زفان ۳۲۵؛ ف: وزن مردبان.

۱۰ ف با زاء پارسی، رک فرس ۳۵۲ موژان چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت، نیز رک: قواس ۸۰، صحاح ۲۵۳، زفان ۳۲۵ .

۱۱ ف کور.

مرغزن[۱]: وزن درچمن، گورستان.

میهن[۲]: وزن بیژن نام پادشاهزاده، پسر[۳] و خانمان و جای زاد بود و خوشخو[۴] و مسکه[۵] انک از آن روغن شود.

مخیدن[۶]: وزن خزیدن، گزیدن و جنبیدن.

مچیدن[۷]: جیم پارسی وزن شنیدن، دیدن.

مکیدن[۸]: چوشیدن.

میهن[۹]: مهتر

میتین[۱۰]: وزن بتلین، گلند.[۱۱]

مان[۱۲]: وزن جان، گذاشتن.

---

۱ فرس ۳۱۲، صحاح ۲۵۳ مرزغن؛ اما قواس ۱۳۱، دستوره ۲۲، بحر الفضایل، زفان بخش ۲، مرغزن؛ جهانگیری ۴۰۷، رشیدی ۱۳۳۱، برهان ۴:۱۹۸۷ مرزغن و مرغزن هردو؛ ر ک قواس ۱۳۱ ح.

۲ فرس ۲۶۰ میهن خانمان و وطن و زاد و خویش، و گروهی گویند اهل بیت؛ صحاح ۲۵۴ میهن جای و خان و مان باشد و زاد و بوم مردم.

۳ قواس ۹۸ .

۴ کذاست در موید ۲:۲۰۳، زفان ۳۲۵ خوش خبر؛ ف خوش خیر و زبده.

۵ موید ایضاً.

۶ ر ک زفان بخش ۳، برهان ۱۹۷۴؛ ف وزن گزیدن، خزیدن و جنبیدن.

۷ زفان بخش ۳، برهان ۱۹۷۰ .

۸ برهان ۴: ۲۰۲۸ مکیدن مزیدن و چوشیدن.

۹ ک این واژه ندارد.

۱۰ فرس ۳۸۲ میتین تبری یا کلنگی که بدان کوه و زمین کنند؛ نیز ر ک: زفان ۳۲۴، نیز ۲۷۰، کلند میتین ۲۸۱ کلنگ کلند یعنی میتین.

۱۱ ف بهتنوی لتلنگی و کلند.

۱۲ امر حاضر از مصدر مانیدن بمعنی گذاشتن و رها کردن ر ک: زفان بخش ۳، برهان ۴: ۱۹۰۰؛ پس معنی مان بگذار است، ر ک: ف، زفان ۳۲۲ .

(و)

ماشو[1]: وزن آهو، تنگ بیز و گلیم.

مازو[2]: وزن بازو، چوبکی که درمیان پشت بود.[3]

مینو[4]: وزن میگو، بهشت.

(ه)

مهرماه[5]: آفتاب در میزان.

موسه[6]: وزن چوسه[7] نام قصبه که نزدیک غازیپور است، زنبور.

مخلنده[8]: وزن برنده یعنی قاطع، خزنده یعنی حشرات زمین.

ملاژه[9]: وزن غراده، گوشت اندرون حلق آویخته.[10]

میره[11]: وزن تیره، خواجه.

---

۱ قواس ۱۴۰ ماشوتنگبیز، ۱۵۵ گلیم، زفان ۳۲۴ ماشو تنگبیز و گلیم، ف: وزن ماهو.

۲ قواس ۸۳ مازو چوبک پشت، نیز رک: زفان ۳۲۲.

۳ ف افزوده: و آن گوکی است که از فرود گردن تا کمر است مردم را بر صلب و مشهور مازو است، مازو داروئی است معروف.

۴ قواس ۳۲۲، ف مینو وزن تیکو.

۵ رک واژهٔ مهر در همین فرهنگ، زفان ۳۲۰.

۶ رک: قواس ۲۲، دستور ۲۲۵، زفان ۳۲۷.

۷ این قصبه در آن دوره شهر حاکم نشین بود، الحال این شهر اهمیت خود را از دست داده؛ اکنون ایستگاه راه آهن درمیان مغل سرای و پتنه در حدود غازی پور واقع است.

۸ رک: قواس ۲۹، زفان ۳۳۷.

۹ رک: قواس ۸۳ زفان ۳۲۷.

۱۰ ف: بهندوی کهانش گویند.

۱۱ قواس ۱۰۰، زفان ۳۲۷.

مزره[1]: اول زای معجمه دوم مهمله، وزن هرزه، چراغدان.

مسته[2]: وزن جسته، طعمهٔ شکره.

میلاوه[3]: وزن شیراوه[4] که اورا حسرة الملوک خوانند، شاگردانه و مژدگانی و نودارانی[5].

میانه[6]: وزن کرانه، جوهر بزرگ که آنرا واسطة[7] العقد گویند.

مرسله[8]: گلو بند.

ماشه[9]: وزن لاشه، ابزار[10] آهنگران.

ماشوره[11]: وزن باکوره یعنی میوهٔ نو، ریسمان ریسیدهٔ زنان که آنرا کگری[12] گویند، و نام بازی[13] است.

مزیده[14]: وزن خزیده، نام بازی است.

---

۱ قواس ۱۴۰، مؤید ۲:۲۱۰ مرزه بگفتهٔ مؤید، لسان مزره، زفان ۳۲۷ مرزه و مزره هردو.

۲ رک: فرس ۴۷۱، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۷.

۳ ک و ق: میداوه؛ اما رک صحاح ۲۹۰ میلاوه و میلاوه شاگردانه و مژدگانی بود.

۴ ف: میراوه.

۵ اصل نوداری؛ صحاح ۲۹۱ نودارانه شاگردانه و میلاوه.

۶ رک ادات، زفان ۳۲۷، مؤید ۲:۲۱۱.

۷ چهارمقاله چاپ اروپا ۳۱، چنین آورده اند که نصر بن احمد واسطهٔ عقد آل سامان بود.

۸ زفان ۳۲۷.

۹ ف: ماشه وزن ندارد، رک: قواس ۱۷۸، زفان ۳۲۷.

۱۰ زفان ۱۹ ابزر، گلستان ستنامی.

۱۱ زفان ۳۲۸، مؤید ۲:۲۰۸.

۱۲ ف: ریسمان که پرتوک ریسیده باشند و مانند بیضه کرده و مشهور ککری.

۱۳ رک: برهان ۴:۱۹۴۳.

۱۴ رک: قواس ۱۸۷، زفان ۳۲۸؛ ف: وزن خریده.

مرخشه[1]: وزن درمنه، مفتوح الاوّل، نحس یعنی شوم.

موسیجه[2]: مرغی است سپید شبیه قمری.[3]

مشخته[4]: وزن دو مرده، واو معدوله خارج وزن است، حلوای مشاش.[5]

مغنده[6]: دو مضموم و نون ساکن و دال مفتوح، چیزی بود که در اندام در گوشت چون دنبلی بر آید.

مشغله: وزن مشعله، فریاد[7] و فتنه و فغان.

ماهه[8] و مه: وزن کامه و جبه، پرمهٔ درودگر.

مراغه[9]: وزن خرابه، غلتیدن.

(ی)

مشکوی[10]: وزن در گوی، بتخانه و نام قصر شیرین، و در رسالهٔ نبشته است: حرم پادشاهان.

مانی[11]: نام نقاشی که در روم[12] استاد بوده است.

---

۱ رک: فرس ۴۹۱، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸ .

۲ فرس ۴۲۸ صحاح ۲۹۰ مرغکی سپید گون مانند قمری، نیز رک: زفان ۳۲۸ .

۳ ف بپهلوی تو ترو گویند.

۴ رک: فرس ۴۵۸، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸، مؤید ۲: ۲۱۰ .

۵ هر چهار نسخه بالا این واژهٔ عربی دارد.

۶ رک: فرس ۴۳۳، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸؛ ف وزن سرخچه (بحذف دو مضموم الخ) چیزی بود که براندام الخ.

۷ زفان ۳۲۸ عیناً همین مطالب دارد.

۸ رک: قواس ۱۷۹؛ زفان ۳۲۸ ماهه، ۳۲۹ مه.

۹ رک: فرس ۴۴۷، صحاح ۲۹۰، زفان ۳۲۸ .

۱۰ فرس ۴۲۹ مشکوی کوشک و آرامگاه؛ صحاح ۳۰۸ مشکوی اول خانهٔ پادشاه، دوم بتخانه؛ قواس ۱۱۸ مشکوی بتخانه و کوشک شیرین؛ زفان ۳۳۰، بتخانه، قصر شیرین و کوشک مطلق و حرم پادشاهان.

۱۱ رک: زفان ۳۳۰ .

۱۲ کذاست در زفان.

باب النّون

(ا)

نیا: وزن بیا که عربی تعال گویند، خال وجد یعنی پدر[۱] پدر و برادر مادر.

ناشتا[۲]: وزن راستا، ناهار.

نغوشا[۳]: وزن نکورا، ملعب گبران[۴] یعنی از کیش[۵] بکیش شونده.

نوا[۶]: نام پرده و نواختن و بسیار سپاه[۷] و (نام) مغل[۸] و آنک کسی[۹] در بر کسی بگرو بگذارند.

(ب)

نرهٔ آب[۱۰]: موج آب.

---

۱ فرس ۲، صحاح ۳۱ نیا پدر پدر، پدر مادر؛ اما زفان ۳۳۱ مانند متن. ف: خال وجد، پدر پدر و پدر مادر و بمعنی برادر مادر وجد پدر نیز.

۲ ف: وزن راستا، رک: زفان ۳۳۱ .

۳ فرس ۲، صحاح ۳۰، زفان ۳۳۱ .

۴ ک: واژه «عنوا» اضافی؛

۵ اضافه از روی ف، نیز رک: برهان ۴: ۲۱۵۷ .

۶ فرس ۸ نوا. نوای خنیاگر، توانگری و سازگار، کسی که بگرو بگذارند، نام پرده؛ صحاح ۳۰ پرده، دستان مرغ و آواز، سپاه، رونق حال، گرو کردن کسی.

۷ زفان ۳۳۱ بسیار اسباب و سپاه؛ اما در بارهٔ نوا بمعنی سپاه اشکالی هست زیرا که بیتی که در جهانگیری بطور شاهد نقل است بران دلالت نمی کند، رک: برهان قاطع ۴: ۲۱۷۵ حاشیه ۳.

۸ جهانگیری ۲: ۲۱۱۰ اسمی است مغولان را و در بعضی از فرهنگها اسم مغی مرقوم است، ف: خسته خرما، اضافی دارد.

۹ ف: کسی را.

۱۰ زفان بخش ۲ نرهٔ آب موج، رک: موید ۲: ۲۱۸ .

ناب[1]: پشک[2] و چیزی خلاصه[3] و گوکه دریشت اسب از فربهی افتد.

نهیب[4]: وزن فریب، ترس.

(ت)

نشاخت[5]: وزن شناخت، نشانده بود یعنی اجلاس (کرد).

(ج)

نشکنج[6]: وزن فرسنگ، نیلک بود که بانگشت گیرند.[7]

(ج پارسی)

نمچ[8]: وزن زمچ، نم.

نویج[9]: وزن حبیب، لبلاب.[10]

(خ)

نخ[11]: وزن یخ، شطرنجی[12] و ابریشم

---

۱ فرس ۴۳، قواس ۱۹۳، صحاح ۴۰ ناب خالص؛ اما زفان ۳۳۱، ادات هرسه معنی مذکور در متن.

۲ یکی از چهار دندان پیش(ادات)؛ زفان ۳۲۴ پشک چهار دندان تیز یعنی دندان پیشتر.

۳ ف: چیزی خالص.

۴ زفان ۳۳۲ نهیب ترس و هیبت و گرانی.

۵ ف: وزن بناخت رک: زفان ۳۳۲؛ موید ۲:۲۱۹ نشاخت ماضی مطلق از مصدر نشاختن (زفان بخش ۲، برهان ۲۱۴۲).

۶ رک: فرس ۵۶، قواس ۱۰۷، صحاح ۵۵، دستور ۲۳۷، زفان ۳۳۲ .

۷ ف اضافه دارد: بهندوی سوسا گویند.

۸ رک: فرس ۲۸، قواس ۲۲، صحاح ۲۰، زفان ۳۳۲ .

۹ موید ۲:۲۲۰ نویج (جیم عربی)؛ ادات نویج لبلاب و عشقه.

۱۰ ک: لباب، ف: لبداب و آن رستنی است که بر درخت رود.

۱۱ فرس ۷۹ ـ ۸۰، صحاح ۲۹؛ قواس (غلط) زیلو و نخ شطرنجی.

۱۲ زفان ۳۳۳ شطرنجی و ابریشم و نهالچه؛ ف: شطرنجی و تخم ابریشم.

و طلقه[1] یعنی نهالچه که بران نشینند.[2]

(د)

ناهید[3]: با امالت، زهره.

نرد[4]: وزن کرد، تنهٔ درخت و نام بازئی است معروف.[5]

نارد[6]: وزن کارد، کنه که پوست سگ گیرد.

ناورد[7]: وزن باورد[8] نام شهر خراسان، کارزار.

نوند[9]: وزن روند چون مردمان را گوئی، اسپ و پیک خبربرنده.

نژاد[10]: وزن فتاد، اصل.

نبرد[11]: وزن نکرد، حرب.

نژند[12]: وزن فکند، زای پارسی، فرود افکنده.

---

۱ ف: طلقه، دستور الاخوان ۴۱۳ طلقه نهالی و نوعی از محفوری، تخت پوش.

۲ نسخهٔ اصل (هر دو نسخه): شینند.

۳ زفان ۳۳۳ .

۴ رک: زفان ۳۳۳، موید ۲: ۲۲۲ .

۵ ف: اضافه دارد: و مهرهٔ چوب یا استخوان، بهندی سار گویند.

۶ ف: کنه که در گوش سگ گیرد، بهندوی چچڑی گویند، رک: قواس ۴۷، دستور ۲۳۷؛ زفان ۳۳۳: کنه که پشت سگ گیرد.

۷ رک: زفان ۳۳۳ .

۸ باورد ابیورد است، شهری بود در دشت خاوران در شمالی خراسان کنونی نزدیک بندره گز، شاعر مشهور فارسی انوری از همین خطه بوده.

۹ قواس ۹۳ نوند اسب و پیک؛ نیز رک: زفان ۳۳۳ .

۱۰ زفان ۳۳۴ .

۱۱ ف: نبرد جنگ، زفان ۳۳۳ .

۱۲ زفان ایضاً و موید ۲: ۲۲۲ .

نژند[۱]: زای پارسی، وزن گزند یعنی آفت زده[۲]، غمگین.

نهاد[۳]: وزن فناد، رسم و بنیاد.

نورد[۴]: وزن نبرد یعنی جنگ، در[۵] خورنده و پسندیده و نوشتن.

نواند[۶]: وزن دواند، نالیده[۷] و آگاهی.

نهارید[۸]: وزن صنادید یعنی بزرگان عرب، خوف[۹] کرد فعل ماضی معروف.

(ز)

نسر[۱۰]: وزن حشر، سایه گاه.[۱۱]

نوشاذر[۱۲]: لفظ نوش با لفظ آذر وزن آزر[۱۳] یعنی بت تراش، آتشکدهٔ مغان.

---

۱ مؤید ۲: ۲۲۲ نژند غمگین و درمانده و سر فرود افگنده و سرگشته الخ، ف زای پارسی موخر.

۲ در هر دو نسخه نیست.

۳ زفان ۳۳۳.

۴ ایضاً نورد در خورنده و پسندیده و نوشتن و پیچیدن.

۵ ف: پیچیدن و پیچ و در الخ.

۶ مؤید ۲: ۲۲۲ نواند نالنده و آگاهی کذا فی زفان گویا این واژه ماخوذ است از مصدر نوالیدن بمعنی فریاد و ناله کردن، جنبیدن و آگاه شدن؛ نوان نالنده و جنبنده و آگاهی و هوشیاری، برهان ۲۱۸۰، ماده نوان و نوانیدن.

۷ کذلك در اصل؛ نالنده درست است.

۸ زفان ۳۳۴ نهارید بترسید، ماضیٌ مطلق از مصدر نهاریدن بمعنی ترسیدن، رک زفان بخش ۳.

۹ ک: چون.

۱۰ فرس ۱۳۵ نسر سایه گاه؛ نیز رک: صحاح ۱۰۷؛ قواس ۱۲۳ نسر سایه بان.

۱۱ ک و ف: سایه گاه و همین درست است.

۱۲ رک: قواس ۱۳۲، زفان بخش ۲.

۱۳ نسخهٔ اصل آذر.

نهمار[۱]: وزن هموار، بسیار و بی اندازه و عجب.

ناگوار[۲]: وزن شاهوار، تخمه.

ناهار[۳] و **نهار**[۴]: ناشنا[۵] و کاهش و گداختن.

(ز)

نوروز[۶]: روز[۷] نقل آفتاب در حمل.

ناز[۸]: وزن باز و نوز وزن بوز یعنی فهد، نام درختی است معروف.

نهاز[۹]: وزن دراز، گوسپندی که پیش رو گله بود[۱۰] و مقتدی.

نخیز[۱۱]: وزن فرید، خای معجمه، کمین.

نوز[۱۲]: وزن روز، هنوز.

---

۱ فرس ۱۲۴ ح نهمار اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند، رک صحاح ۱۱۷، زفان ۳۳۵، موید ۲: ۲۲۴.

۲ ف: وزن شاخسار؛ فرس ۱۴۲، صحاح ۱۱۲، ادات، زفان ۳۳۵.

۳ رک: فرس ۱۲۴، زفان ۳۳۵.

۴ فرس ۱۵۱، صحاح ۱۱۷ نهار کاهش.

۵ رک: زفان ۳۳۵، ادات، موید ۲: ۲۲۴؛ ف: ناشتا نهار وزن قرار.

۶ زفان بخش ۲ نوروز اول روز از فروردین یعنی نخستین روز که آفتاب در حمل اید.

۷ ک: روز حمل.

۸ فرس ۱۷۴، قواس ۴۸، صحاح ۱۳۸، زفان ۳۳۱، ۳۳۷ ناز و نوژ نام درختی و هر چهار فرهنگ با زای فارسی؛ اما بگفتهٔ زفان این هردو واژه بازای عربی نیز.

۹ رک: فرس ۲۷، قواس ۷۲، صحاح ۱۳۳، زفان ۳۳۱.

۱۰ ف: و بقولی پیش و اندیز کش است و مقتدی.

۱۱ فرس ۱۷۰ نخیز کمین گاه، صحاح ۱۴۲ نخیز کمین کذا فی المتن؛ نیز رک: زفان ۳۳۱، برهان ۲۱۲۴ متن و حاشیه.

۱۲ رک: فرس ۱۷۱، صحاح ۱۳۳.

نیمروز[1]: نام ولایتی است در خراسان، گویند[2] سیستان.

نماز: پرستش.

(نی)

نی[3]: وزن فش بضم اوّل، گرد[4] دهان.

نسناس[5]: وزن پساس، دیو.

نش[6]: وزن رش، سایهٔ کلاه.

نیایش[7]: وزن ستایش، زاری کردن.

نانمش[8]: وزن نازوش[9]، یعنی بیراهی[10] کردن، از جهان چیزی ندیده.

نوش[11]: وزن جوش، تریاک[12] و آب حیات.[13]

---

۱ زفان بخش ۲ نیمروز نام ولایتی است درمیان خراسان و فارس، سیستان دارالملک است.

۲ ک: ندارد.

۳ ف: نی وزن فی؛ ر.ک: فرس ۱۹۲، صحاح ۱۴۲، زفان ۳۳۷ .

۴ ف: ۴۵ گرد بحلق دهان، ر.ک: زفان ۳۳۷ .

۵ زفان ۳۳۷ نسناس دیو و گویند دیو مشبه الخ.

۶ ک وزن ندارد؛ زفان ۳۳۷، موید ۲ : ۲۲۹، برهان ۴ : ۲۱۴۲ نش سایهٔ گاه و سایهٔ کلاه.

۷ ف: وزن نیایش ستایش، دعا وزاری کردن؛ فرس ۲۰۹ دعا و آفرین، زفان ۳۳۷ زاری کردن و دعا و آفرین.

۸ موید ۲ : ۲۲۸ نانمش به وزن نازوش بیراهی کردن، جهانگیری ۱ : ۵۲۷، برهان ۴ : ۲۱۰۹، چیزی نادیده، بیراهی کردن، زفان ۳۳۸ از جهان چیزی نادیده.

۹ وزن نازوش.

۱۰ ک: یعنی پیروی کردن، ف: بی رهی کردن.

۱۱ صحاح ۱۵۱ نوش پازهر.

۱۲ ف: تریاک پازهر و آب.

۱۳ برهان ۴ : ۲۱۹۲ نوش کنایه از آب حیات.

نیوش[1]: وزن فروش، بکسر نون نیز گویند، گوش کردن[2] به سخن.

(غ)

نفاغ[3]: وزن قباد، پیمانهٔ بزرگ که بدان شراب خورند.

نفتغ[4]: وزن بلبل، قفیز یعنی پیمانهٔ غله.

نباغ[5]: وزن ایاغ، بهندوی سوکن گویند.

(ف)

نوف[6]: وزن صوف، بانگ صدا که بکوه افتد.

(ک)

نسک[7]: وزن اشک، جزویست از اخبار گبران.

نغوشاک[8]: وزن نکوباد، چون بدها گوشی، از

---

۱ امر واحد حاضر از مصدر نیوشیدن بمعنی گوش کردن.

۲ این معنی مصدر نیوشیدن است نه نیوش که امر واحد حاضر است، بمعنی گوش کن.

۳ فرس ۲۳۴، زفان ۳۳۸، جهانگیری ۲۱۵۰، رشیدی ۴۱۰ نفاغ با نون چنانکه در متن، اما صحاح ۱۲۲، قواس ۱۳۸، سروری ۳۰۲ با تا بهمین معنی، برهان نفاغ و تفاغ هردو.

۴ این واژه صورتهای مختلف دارد؛ تفتغ فرس ۲۳۷، قواس ۱۴۷، زفان ۳۳۸، برهان ۴: ۲۱۵۱؛ تفتغ جهانگیری ۲: ۴۹۹، سروری ۳۰۲، رشیدی ۴۳۴؛ صحاح ۱۲۲؛ موید تفتغ بهمین معنی ذیل فصل عربی.

۵ رک: برهان ۴: ۲۱۱۵؛ نیز انباغ بهمین معنی، رک: زفان ۲۵ بظاهر همریشه انباز یا همبار است، رک: فرهنگ معین ۱: ۳۲۰، ک این واژه ندارد.

۶ صحاح ۱۷۰، زفان ۳۳۸، موید ۲: ۲۳۰.

۷ ف: وزن لنک؛ رک: فرس ۲۲۵، قواس ۹، صحاح ۱۸۸، زفان ۳۳۸؛ ف نسک جزئی از اجزای کتاب گبران و عدس بهندی مسور گویند؛ زفان: نسک جزوی است ..... و غلهایست معروف که بتازی عدس خوانند الخ؛ نسخه ک معنی عدس ندارد.

۸ فرس ۲، صحاح ۳۰ نغوشا و نغوشاک بمعنی مذهب گبران؛ اما در قواس ۱۰، دستور ۲۳۲، موید ۲: ۲۳۱، بمعنی از کیش بکیش شونده کذا در متن؛ اما زفان ۳۳۸ هر دو معنی.

کیش بکیش[1] شونده.

نشک[2]: وزن اشک با شین منقوط، درخت ناژ که همچو سرو بود.

نمتک[3]: وزن فشرد، چیزی سرخ مانند مرجان.

نشاک[4]: وزن گستاخ، پیچاک شکم.

نناک[5]: وزن بناک، مشک مغشوش، و صاحب[6] چیزی که لفظ در آخر او آید چنانک نمناک و غمناک.

نلشک[7]: وزن سرشک، قرض دار.[8]

نموشک[9]: لفظ نمو وزن گلو با لفظ شک، مرغی[10] است.

---

۱ ک: عرس افزوده، ف: علس یعنی نسک بالفارسیه و از کیش بکیش شدن و آن صافی است.

۲ فرس ۲۲۴ نشک درخت ناژ باشد، فرس ۱۷۴ ناژ درختی بود مانند سرو؛ قواس ۴۸ ناژ و نوژ و نشک درختان معروف؛ نیز رک: صحاح ۱۸۸؛ رک زفان ۳۳۱، و ناژ در همین فرهنگ.

۳ ک: تمسک، ف تستک؛ متن بقیاس فرهنگهای دیگر؛ فرس ۲۹۲ نمتک زعرور بود بتازی، سرخ بود؛ صحاح ۱۸۸ نمتک زعرور و آن میوه ایست کوچک و سرخ؛ قواس ۱۸۹ نمتک چیزی باشد سرخ مانند بسّد؛ همین معنی بدون هیچ تفاوت در لسان الشعرا و زفان گویا و دیگر فرهنگها نقل شده.

۴ ف وزن بستاخ رک: قواس ۱۲۱، زفان ۳۳۹، موید ۲: ۲۳۱.

۵ رک: فرس ۲۵۲، قواس ۱۸۲، زفان ۳۳۹.

۶ عیناً همین معنی است در زفان ۳۳۹، نسخهٔ ف: صاحب چیزی که لفظ ناک در آخر او مرکب شود چنانکه خشمناک؛ درین نسخه واژه موخرتری است.

۷ قواس ۱۸۲، زفان ۳۳۹ قرض گارد، اما در ادات، جهانگیری ۲: ۱۲۷۰، برهان ۲۱۲۲، قرضدار چنانکه در متن است، رک: برهان ۲۱۲۲ ح ۲.

۸ در حال حاضر قدیمترین فرهنگ است که واژه قرضدار دارد؛ ف قرض دار.

۹ قواس ۲۱ نموسک، همین است در زفان ۳۳۹، دستور ۲۳۲؛ ادات مانند متن نموشک؛ موید ۲: ۲۳۲ نموسک و نموشک هردو.

۱۰ ف: نام مرغی است.

نلک[1]: وزن کلک از آن خامه، ادرک[2] و دانهٔ حلبه.

(ک پارسی)

نیرنگ[3]: جادوئی.

نیم لنگ[4]: بکسر لام، قربان.

(ل)

نال[5]: وزن دال، نی میانه تهی، و نام پرنده[6] بعضی آنرا توتی گویند.

نشل[7]: وزن غسل، دوچیز باشد (که بریکدیگر بگیرند.[8]

نخچل[9]: وزن افضل[10]، خای معجمه و جیم پارسی، نیلک که بالگشت گیرند.

نغول[11]: پوشش نردبان.[12]

نشپیل[13]: وزن قندیل، بای پارسی،

۱ فرس ۲۸۶، صحاح ۱۸۸ نلک الوی کوهی؛ جهانگیری ۱۲۷۰.۷۱ نلک با اوّل مفتوح الوی کوهی، و با اول مکسور شنبلیت و ادرک؛ ف افزوده: و هو حب یعنی اعالون بهندوی گویند.

۲ همین معنی است در زفان ۳۳۹ .

۳ زفان ۳۴۰ نیرنگ جادوئی و طلسم؛ نسخهٔ ف: وزن سی سنگ.

۴ زفان بخش ۲ نیم لنگ قربان که از آن ترکش بود؛ ف: قربان کمان.

۵ فرس ۳۱۲ نی باشد و ازان نیزه بیشتر کنند.

۶ همین است در زفان ۳۴۰؛ ف: و گفته اند باریک و نام الخ.

۷ رک: زفان ۳۴۰، ادات، برهان ۲۱۴۴ .

۸ عیناً همین است در زفان.

۹ فرس ۳۱۴، قواس ۱۰۷، صحاح ۲۱۱، دستور ۲۳۷، زفان ۳۴۰ .

۱۰ ک: اصل، ف کذا فی المتن.

۱۱ رک: قواس ۱۲۲، دستور ۲۳۷، زفان ۳۴۰.

۱۲ نسخهٔ ک: نرده بان.

۱۳ رک: فرس ۳۱۵، قواس ۱۷۷؛ صحاح ۲۱۱ نشپیل؛ زفان ۳۴۰ نشپیل شست ماهی گیر.

شست ماهی.

(م)

نژم[1]: وزن نرم بکسر کاف[2]، مژه که هوا را تاریک کند.

نغام[3]: وزن دوام، تیره گون و زشت.

نسیرم[4]: وزن نگیرم، جائی که آفتاب نیفتد.

(ن)

نغنخوالان[5]: وزن چمن خواهان، جولینی.

نسغردن[6]: وزن زرگردن، همان نسترن بزیادت دال.

نرّگان[7]: بتشدید را، کاف[8] مفتوح متصل پیش از الف، گدایان شوخ.

نشیمن[9]: بکسر نون و شین، نشستگاه.

نفرین: لعنت.

نون[10]: وزن خون، در حال.

---

۱ نسخه اصل: نرم؛ برقیاس فرهنگها تصحیح شده: فرس ۳۴۳، قواس ۱۹، صحاح ۲۲۵ نژم؛ دستور ۲۳۹، زفان ۳۴۱ نژم؛ رک برهان، رشیدی.

۲ ف: مژه بکسر کاف.

۳ گذشت در صحاح ۲۲۵؛ اما فرس ۳۳۷، زفان ۳۴۱ نغام تیره گون و زشت.

۴ رک: قواس ۱۲۴، زفان ۳۴۱، مؤید ۲: ۲۳۵.

۵ رک: زفان بخش ۲ نغن خوالان نانخواه یعنی جولینی، ننتخوان نیز گویند.

۶ فرس ۳۲۹، قواس ۴۲، صحاح ۲۵۴، زفان ۳۴۱، نسترن و نسترون؛ برهان ۲۱۳۷ نسترن، نسترون، نسترون؛ ح ۸ نستردن مصحف نسترون.

۷ رک: فرس ۳۵۵، قواس ۱۳۰، صحاح ۲۵۴، زفان ۳۴۱.

۸ ف: نرّه گان وزن .. گدایان شرخ (بحذف بتشدید را... از الف)

۹ رک: قواس ۱۲۷، صحاح ۲۵۵، زفان ۳۴۱، نسخهٔ ف: نشیمن وزن زمینکن با شین معجمه بحذف بکسر نون و شین.

۱۰ زفان ۳۴۱، برهان ۲۲۰۲.

نوان[1]: وزن خوان، نالیدن و جنبیدن بر خود[2] مانند جهودان و آگاهی.

نیوشیدن[3]: وزن نیوشیدن، سخن بگوش کردن.

نزیدن[4]: وزن خزیدن، بیرون کشیدن.

نارون[5]: وزن بارون، درختی است بلند و چوب او سخت است، تیشه وران دست افزار سازند.

(و)

نارغو[6]: وزن بارکو یعنی یار کجا، گلنار.

نوش دارو[7]: تریاک و در رسالة النصیر نبشته است شراب[8] را نیز گویند.

نؤو[9]: نون مفتوح و همزه بر واو مضموم، خرمای تر.

نیرو[10]: وزن میرو، نام مردم، قوت.

نیو[11]: وزن دیو، پهلوان.

---

۱ فرس ۳۸۰ نوان جنبیدن بود بر خود مانند جهودان روزشنبه، نیز رک: صحاح ۲۵۵، زفان ۳۴۲.
۲ نسخهٔ اصل وخود.
۳ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۴۱: ف: سخن در گوش کردن.
۴ رک: زفان بخش ۳، موید ۲: ۲۳۲، ف: نغزیدن.
۵ رک: زفان ۳۴۲، موید ۲: ۲۳۲، ف: وزن باروور: صنعت گردن از آن الخ.
۶ رک: موید ۲: ۲۳۹، برهان ۲۰۹۳ .
۷ موید ۲: ۲۳۷، برهان ۲۲۰۱ . ف این واژه ندارد.
۸ همین است در موید و برهان.
۹ رک: قواس ۲۵، دستور ۲۳۴.
۱۰ رک: زفان ۳۴۲؛ نام مردم معنی وزن یعنی میرو است، و معنی واژه قوّت است.
۱۱ رک: قواس ۹۲، زفان ۳۴۲ .

نشو[1]: وزن سبو، لشن و لخشان.

نیسو[2]: وزن بیلو، میوهٔ هانسی[3]، نشتر حجّام.

نسو[4]: وزن درو و صحیح واو عربی، یعنی آنک هرچه برونهند بیفتد و برو نماند.

(ه)

نوسه[5]: وزن بوسه، قوس الله عزّ و جلّ که آنرا[6] نادانان کمان رستم گویند.

ناوه[7]: وزن یاوه، چوبکی که بر[8] پشت اسب

---

۱ زفان ۳۴۳ نشو لشن و لخشان یعنی آنکه برو هرچه نهند بیفتد.. و بعضی بکسر نون و سین مهمله گویند؛ جهانگیری ۱: ۱۳۳۲ نسو و نسوة بمعنی لخشانست یعنی چیزی که در غایت لغزندگی باشد و آنرا لشن نیز گویند ف: با شین منقوطه.

۲ قرس ۴۱۴، قواس ۱۸۵ نیشو (شین معجمه)؛ صحاح ۲۹۵، زفان ۳۴۳، مؤید ۲: ۲۴۰ نیسو باسین مهمله کذا فی المتن.

۳ شهری بود تاریخی در نزدیکی دهلی، اکنون عظمت قدیمی از دست داده و در استان هریانه بفاصله ۱۲۰ کلومتر از رواری بقطار راه آهن. رواری حصار واقعست، فاصله میان هانسی و حصار بیست و سه کلومتر، و بین دلّی و رواری ۸۰ کلومتر است؛ ف وزن ... هانسی، ندارد.

۴ نسو و نشو مترادف فند ازین لحاظ که هرچه که لخشان است، برو هرچه که گذاشته شود می افتد. و همین معنی اخیر در لسان الشعرا معنی واژه نسو قرار داده اند: نیز رک: برهان ۴: ۲۱۴۰ - ۲۱۴۲، نسخهٔ ف این واژه ندارد.

۵ رک: قرس ۴۴۱، قواس ۲۲، صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۳.

۶ کذاست در زفان، نیز رک: بیت زیراز انوری:

آنجا که درزه آرد دست کمان بخشش   ابراز حسد ببرّد زه از کمان رستم
(۳۳۷ - ۳۳۴)

ژاله سپر ببرف ببرداز کتف کوه   چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
(دیوان ص ۹)

۷ رک: زفان ۳۴۳، ادات، مؤید ۲: ۴۲ - ۲۴۱، اما قرس ۴۹۹ ناوه پشتهٔ چوبین، صحاح ۲۹۰ تیشهٔ چوبین.

۸ برهان ۲۱۱۰ چوبکی که درمیان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما باشد؛ جهانگیری ۲۸ه چوب میانهٔ تهی.

بود و آن چیزی[1] که درو خمیر کنند.

نبیره[2]: نبیسه، و در اصطلاح نبیره از جانب دختر بود و نبیسه از طرف پسر بود.

نوده[3]: وزن بوده، فرزند عزیز.

نژاده[4]: وزن پیاده، زای پارسی، اصل.

نیوه[5]: وزن شیوه، نالش و نوحه و خروش.

نژه[6]: وزن بزه، زای پارسی، تیرسقف.

نیوسه[7]: وزن سبوسه، گوش داشتن بسخن و گریستن بگلو.

نیسته[8]: نیست را گویند بزیادت های سکته.

نوباوه[9]: لفظ نو ضد کهنه با لفظ باوه، تحفه.[10]

نرّه[11]: وزن درّه یعنی از آن کوه، کنای شوخ.

---

۱ زفان آن چیزی که درو خمیر کنند یعنی تغار؛ نیز رک: جهانگیری ۲۸ه تاره معنی دوم عیناً معنی درج متن دارد.

۲ ف، وزن همیشه، نبیسه، رک: فرس ۵۱۴، صحاح ۲۹۰ نبیره فرزند فرزند (پسر پسر)؛ قواس ۹۸ نبیره (مترادف) نبیسه؛ زفان ۳۴۳ . عیناً معنی درج متن دارد.

۳ رک: فرس ۴۷۶، قواس ۹۹، صحاح ۲۹۱، موید ۲: ۲۴۳، زفان ۳۴۳،

۴ قواس ۹۹، زفان ۳۴۳؛ رک نژاد زفان ۳۳۴ .

۵ قواس ۱۱۰، زفان ۳۴۴: نیوه نالش و نوحه و خروش (عیناً چنانکه در متن است).

۶ رک: زفان ۳۴۴.

۷ فرس ۴۱۱ نیوش و نیوشه خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم؛ نیز رک: زفان ۳۴۳ .

۸ رک: زفان ۳۴۳، ادات، موید ۲: ۲۴۴.

۹ فرس ۴۸۲ نوباوه میوهٔ نورسیده؛ زفان بخش ۲ نوباوه میوهٔ نورسیده که به تحفه برند.

۱۰ این معنی فقط جزوی از معانی است، رک: زفان.

۱۱ رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۲ این عجیب است که در فرس، قواس، صحاح نره که مفرد است، شامل نیست، و نرگان که جمع است در هرسه فرهنگ قدیم موجود است. صورت جمع نرگان نیز در زفان و فرهنگ لسان الشعرا آمده.

نبرده[1]: وزن نکرده، مرد مبارز.

نوگواره[2]: لفظ نو با لفظ گواره کاف پارسی مضموم، بسیارگوی.

نواشته[3]: وزن گماشته، خشت چفته زده[4] یعنی کژ و خمیده.

نکژده[5]: وزن بکرده، کوزه و شراب.

ناره[6]: وزن باره، زبان کپان.

نورده[7]: وزن نکرده، تنهٔ پراهن.

نشتوه[8]: وزن درکوه، جنگ آور و ستیهنده.

نغوسه[9]: وزن سبوسه، دل یکی از بیم شکستن.

نهاله[10]: وزن قباله، کازهٔ صیاد.

نسیله[11]: وزن قبیله، گلهٔ اسپ.

---

۱ ر ک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۲ .

۲ زفان بخش ۲، قواس ۱۰۹، دستور ۲۳۷، ف: نوگداره.

۳ قواس ۱۳۴ نواشته خشت چفته زده، ر ک: دستور ۲۳۷، موید ۲: ۲۴۳؛ زفان ۳۴۳ نواسته؛ ف: وزن گذاشته.

۴ ک: چفته زده ندارد.

۵ ر ک: قواس ۱۳۷، زفان ۳۴۴ .

۶ قواس ۱۴۲، زفان ۳۴۴، برهان ۴: ۲۰۹۷ ناره زبانهٔ ترازو و زبانهٔ قپان.

۷ قواس ۱۵۴، نورده تنهٔ پراهن، ف: پهنهٔ پیراهن، زفان ۳۴۳ تنهٔ پیراهن، (بحواله اسدی) قباله (فرس ۴۵۵ ح)؛ جهانگیری ۲۱۱۸ نورده پیراهن و قباله.

۸ فرس ۴۵۰، قواس ۱۲۹، صحاح ۲۹۱، ف: نستوه (سین مهمله)؛ زفان ۳۴۵ پشتوه و باسین مهمله نیز.

۹ موید ۲: ۲۴۳ بگفتهٔ لسان الشعرا با سین مهمله و بحوالهٔ زفان با شین منقوطه، بمعنی دل کسی از بیم شکستن و تسکین دادن، و همین دو معنی در زفان آمده، نیز ر ک: برهان ۴: ۲۱۵۱ .

۱۰ ر ک: صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۳ .

۱۱ ر ک: زفان ۳۴۳، موید ۲: ۲۴۲، برهان ۲۱۴۲، اما تسیله مصحف نسیله.

نمونه[1]: تابکار.

نخکله[2]: وزن مشعله، گوز سخت، آنک مغز اورا جوز مغز گویند.

نواجسته[3]: وزن فرابسته، باغ نو راست کرده.

نوجبه[4]: وزن حوصله، سیلاب.

(ی)

نپی[5]: نون مکسور با بای پارسی، و نوی بکسرتین، قرآن.[6]

نارای[7]: منکر.

نامی[8]: و نامدار و نام آور و نام ور بیک معنی آمده است.[9]

---

۱ فرس ۴۲۰ نمونه تابکار، صحاح ۲۹۱ نمونه زشت و تابکار، نیز رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۳، برهان ۲۱۷۱ متن و حاشیه.

۲ فرس ۴۸۱ نخکله گوزی سخت؛ نیز رک: زفان ۳۴۴، موید ۲: ۲۴۲، ف: آنکه الخ ندارد.

۳ رک: فرس ۴۹۰، صحاح ۲۹۱، زفان ۳۴۵؛ ف: نواخته.

۴ کذاست در فرس ۴۲۲، صحاح ۲۷۱، زفان ۳۴۵؛ اما قواس توجبه.

۵ قواس ۷، صحاح ۳۰۸، زفان ۳۴۲، جهانگیری ۱: ۲۵۴.

۶ بعدازان واژه نشی بمعنی روباه ترکی درافزوده؛ اما اصل کلمه تشی است و نیز در همین فرهنگ ذیل حرف ت آمده. نشی تصحیف تشی است.

۷ زفان ۳۴۲، ادات، موید ۲: ۲۴۴، جهانگیری ۵۱۷، برهان ۲۰۹۲ نارای منکر.

۸ رک: زفان ۳۴۲.

۹ بعد ازان واژه نوردانی آمده، این واژه مصحف توراهانی است، توراهان و توراهانی بمعنی هدیه و مژدگانی است رک برهان ۲۱۸۴:۴ متن و حاشیه.

باب الواو

(ا)

وکانا[1]: وزن همانا، پاره‌ای از خوشهٔ انگور و خرما.

والا[2]: زبردست و بزرگ بجاه و بلندی.

ویدا[3]: وزن پیدا، نقصان.

ورا: وزن مرا، اورا، گوئی همزهٔ اولی حذف کرده اند، واو مفتوح.

(ب)

وریب[4]: کژ

(ت)

ورت[5]: وزن قرة، برهنه.

(ج)

ورتاج[6]: وزن هملاج، نیلوفر.

وادیج[7]: وزن باریک، چیزی که بر آن انگور می اندازند.

ورتیج[8]: وزن برگیر یعنی بردار، ولج.

(ج پارسی)

ولچ[9]: پرنده‌ایست خرد.

---

۱ رک: موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۸۹ .

۲ زفان ۳۴۱، ف: بلند مرتبه.

۳ ف: ویلا، اما رک قرس ۱۱۰ وید و ویدا گم، صحاح ۳۲ ویدا کم، زفان ۳۴۲ ویدا کم یعنی نقصان، نیز رک: برهان ۲۲۹۷ ح ۳ .

۴ قرس ۲۱، صحاح ۴۰ وریب کجی و ناراستی؛ زفان ۳۴۲ وریب؛ کژی و برخوهلی؛ زفان خطی ۱۲۲ کژ یعنی برخوهلی، نیز همین است در موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۷۸، ف: کژ یعنی منحرف.

۵ کذاست در زفان ۳۴۲، موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۲۴ اما ورت تصحیف رت است، رک: قرس ۳۴، صحاح ۴۵، جهانگیری ۱: ۲۴۷ .

۶ ف وزن هنداج؛ رک قرس ۵۴، قواس ۳۸، صحاح ۵۲ .

۷ قرس ۲۰ وادیج رشتهٔ انگور، صحاح ۵۵ وازنج جائی که انگور رسته باشد؛ اما قواس ۵۱، دستور ۲۴۳ وادیج چیزی که انگور برو اندازند.

۸ قرس ۲۷، صحاح ۵۲، ورتیج سمانه؛ قواس ۴۰، دستور ۳۴۴، زفان ۳۴۷ ورتیج ولج، ف ولج ندارد.

۹ رک: قواس ۱۱۲، زفان ۳۴۸، ادات، ف: پرنده خرد.

ورخیج[1]: وزن فرخیج، زشت.

وازنیج[2]: معروف، آنکه دختران از ریسمان آویزند و دران بازی کنند.[3]

(د)

والاد[4]: وزن ناشاد، یعنی عمارت گل.

ورستاد[5]: وزن خبرداد، وظیفه.[6]

وستاد[7]: وزن برداد، بسیار.

وید[8]: وزن زید، پیدا.

(ز)

وزیر[9]: وزن ضمیر، دستور و زرچوبه.

---

۱ رک: قواس ۱۰۵، زفان ۳۴۸، ادات،

۲ زفان ۳۴۷، جهانگیری ۵۳۸ . و ازنیج، ۲۰۴، بازنیج در همین معنی، اما وازنیج مصحف بادپیچ است (رک همین فرهنگ باد پیچ متن و حاشیه) دراصل در املای قدیم باذ پیچ بود، «ذ» به ز تبدیل شده، همینطور پیچ . نیز رک: جهانگیری ۱: ۲۰۴ ح ۱ . در هدایة المتعلمین ۳۸۹ بادنبجی بمعنی بادپیچی آمده نیز رک: جهانگیری ۱: ۲۰۴ ح ۱ .

۳ ف افزوده: بهندوی پنگه خوانند.

۴ رک: قواس ۱۰۵، زفان ۳۴۸ .

۵ رک: زفان ۳۴۸، ادات، برهان ۴: ۲۲۷۲ .

۶ ک: خلیفه؛ نیز رک: زفان ۳۴۸، موید ۲: ۲۴۹، جهانگیری ۱: ۱۱۷۲ با بیت شاهد:

خدایا توئی جمله را دستگیر ورستاد جودت زما وامگیر

۷ این واژه بصورت وستاد نیز یافته می شود، رک ف، صحاح ۹۵، زفان ۳۴۸، موید ۲: ۲۴۹ که وستاد دارند اما فرس ۱۰۲، برهان ۲۲۸۲ وستاد کذا فی المتن اما آقای نفیسی (رودکی ج ۳ ص ۱۰۵۲ ح ۲) حدس زده اند که اصل کلمه وسیار بوده باشد؛ نیز صحاح ۹۵ حاشیه، برهان ۲۲۸۷ حاشیه ۴ .

۸ ف: وید پیدا و بزرگ، زفان ۳۴۸ وید بمعنی پیدا و بزرگ و بسیار؛ اما موید ۲: ۲۴۷، برهان ۲۲۹۷ ویدا بمعنی پیداست، نه وید.

۹ موید ۲: ۲۴۹ (فصل عربی) وزیر دستور... و در شرفنامه وزیر زرچوبه که آنرا زریر نیز گویند، دکتر معین وزیر را مصحف زریر می دانند، برهان ۲۲۷۹ حاشیه؛ زفان ۳۴۸ وزیر زرچوبه و بتازی دستور.

وانگر[1]: وزن کاشغر، پوستین دوز.

وخشور[2]: پیغامبر.

وار[3]: وزن کار، مانند.

(ز)

ورز[4]: وزن درز، رود ماوراءالنهر.

(ز پارسی)

و تکژ[5]: وزن احمر، دانهٔ انگور.

(س)

ورس[6]: وزن درس، بند و رشتهٔ ریسمان.

(ش)

وهیش[7]: وزن برید یعنی قطع کرد، بسیار و انبوه.

ورغ[8]: وزن چرغ، بند آب.

votروغ[9]: وزن فروغ، آروغ.[10]

---

۱ فرس ۱۴۱ وانگر پوستین دوز؛ نیز رک: صحاح ۱۱۹، موید ۲: ۲۵۰.

۲ رک: فرس ۱۲۴، قواس ۷، صحاح ۱۱۹.

۳ موید ۲: ۲۴۹، برهان ۲۲۴۵، وار بمعنی مانند و خداوند.

۴ ف: ماوراءالنهر (بحذف رود)، زفان ۳۴۸، ادات، موید ۲: ۲۵۰ ورز رود ماوراءالنهر؛ برهان ۲۲۶۸ ورز بمعنی رود ماوراءالنهر و خود ماوراءالنهر، بظاهر ورز مخفف ورز رود باشد؛ آن در مقام خود مصحف وراء رود است، و وراء رود ماوراءالنهر می باشد، رک برهان ۲۲۴۳ ح و لغت نامهٔ دهخدا شماره ۱۷۵ تهران ۱۳۵۰، ماده ورا رود ۱۵۱، ورز ۱۲۰، ورز رود ۱۲۰، زفان خطی (کراچی) ۱۴۴ ورز رود نام ماوراءالنهر.

۵ نسخهٔ اصل وتکژ، اما رک: برهان ۲۲۷۵. و این وتکژ مصحف تکژ است که در همین فرهنگ و نیز بصورت تکس بمعنی دانه انگور آمده است.

۶ فرس ۲۰۴ ورس چوبی که در بینی اشتر کنند، نیز رک: قواس ۱۷۸، رشیدی ۱۴۵۲.

۷ رک: فرس ۲۱۲، قواس ۱۰۲، صحاح ۱۵۸.

۸ فرس ۲۳۳، قواس ۲۴، صحاح ۱۲۱، ۱۲۴، دستور ۲۴۳، زفان ۳۴۹.

۹ رک: زفان ۳۴۹، ادات، موید ۲: ۲۵۲، جهانگیری ۱۱۷۵ - ۱۱۷۲، برهان ۲۲۷۷.

۱۰ آروغ بادی که از راه گلو برآید، برهان ۲۲۷۷.

(ک)

ورکاک[1]: وزن سرباک، شیر کنجشک.[2]

وردوک[3]: وزن پرشوک یعنی پرخار، چهپر.[4]

ورشک[5]: وزن ادرک، شین منقوط، جامه دارو.

ویدانک[6]: لفظ وید وزن بید با لفظ آنک چون گوئی بطریق اشارت بچیزی، نافه، و در بعضی نسخ ویداک[7] وزن چمن آنک، چون بچمن[8] نمانی و این اصح است.

---

۱ رک: فرس ۲۶۹، قواس ۲۰، دستور ۲۴۴، زفان ۳۵۰.

۲ گذاشت در قواس، دستور، زفان؛ فرس ورکاک مرغی است مردار خوار از باز بزرگتر بود؛ صحاح ۱۸۹ ورکاک بمعنی مندرج فرس آورده؛ جهانگیری ۱۱۷۴ نیز ورکاک را مرغ مردار خوار قرار میدهد؛ مؤید ۱: ۳۵۵ شیر کنجشک پرندهٔ درنده که آنرا ورکاک نیز گویند.

۳ قواس ۱۳۴ وردک چهپر، قواس خطی وردوک چهپر، زفان ۳۵۰، وردوک رشیدی، ۱۴۵۵ وردوک چهپر.

۴ این واژه هندی است؛ در برهان وردوک و وردوکه را خانه علفی یعنی خانه‌ای که با چوب و علف پوشیده باشند اما از گفتهٔ قواس و دیگر فرهنگها ظاهر میشود که پوشش علفی را وردوک خوانند نه خانه را.

۵ مؤید ۲: ۳۵۳، جهانگیری ۲: ۲۱۳، برهان ۲۲۸۵، ۲۲۷۴ وشرک و ورشک هر دو آمده، زفان ۳۵۰ وشرک دارد؛ نسخهٔ حاضر از لسان الشعرا نیز ورشک و وشرک هردو، و در سروری ورشک، رشیدی ورشک و در بعضی فرهنگها وشترک آمده است (برهان ۲۲۷۴ ح)؛ باید علاوه نمود که در قواس ۱۵۷، زفان ۲۳۰، شرک بمعنی جامه دارو که معنی وشرک و ورشک بیان شده، آمده است؛ خلاصه اینکه کلمهٔ اصل شرک است، واو را بران افزوده وشرک ساخته، اما ورشک هیچ اعتباری ندارد.

۶ زفان ۳۵۰ چاپی، خطی ۱۳۸ ویندانک نافه (بلفظی ویدانک)؛ مؤید ۲: ۳۵۳ ویندانک و ویدانک هردو؛ اما ادات ویدانک مانند متن؛ جهانگیری ۲۳۶۴ ویندانک مشک نافه، برهان ۲۳۰۲ ویندانک بمعنی نافه و نافه زفان و لسان الشعرا (فرهنگ حاضر) و مؤید و ادات نافه دارند.

۷ رک: زفان ۳۵۰ و جهانگیری و برهان.

۸ اصل: چمن نمانی؛ ف: این صحیح است.

وشرک[1]: وزن قرلغ[2] نام جنسی است از ترکان، جامه دارو.

ویاسک[3]: سین مهمله، وزن بیاید، فاژه.

ویک[4]: وزن پیک، ویحک، این لفظ در خطابها گویند.

وتنگ[5]: وزن پتنگ، آنچه برو خوشه‌های انگور اندازند.

ونگ[6]: وزن جنگ، گدا.

وژنگ[7]: وزن کلنگ، پیوند.

(ل)

وال[8]: وزن کال، ماهی درم دار.

---

۱ ر ک: ورشک.

۲ قرلغ و قرلق یکی از اقوام ترک که در جنوب کشور ایغورها ساکن بودند، همین قوم ترک بود که سلسله ایلک خانیان را تشکیل دادند (معین ۶: ۱۴۴۹ ملخصاً)

۳ و یاسک، ر ک: مؤید ۲: ۲۵۳، برهان ۴: ۲۲۴۵، این واژه مصحف یاسک است چنانکه در همین فرهنگ و فرهنگهای دیگر دیده می شود.

۴ فرس ۲۵۷، صحاح ۱۸۹، زفان ۳۵۰ ویک ویحک و در فرس و صحاح این بیت شاهد درجست:

ماده گفتا هیچ شرمت نیست ویک بس سبکساری نه بد دانی نه نیک

نیز ر ک: برهان ۲۳۰۱ ح ۲.

۵ درباره تلفظ و املا و معنی واژه اختلاف است؛ صورت لفظ وتنگ وثنگ است، و معنی آن سرخوشهٔ انگور و بر آنچه خوشه‌های انگور آویزند. فرس ۲۸۹ وتنگ سرخوشهٔ انگور، صحاح ۲۰۲ وتنگ را بهمین معنی آورده؛ قواس ۱۵؛ دستور ۲۴۳ وتنگ و آونگ آنچه خوشه‌های انگور آویزند؛ زفان ۳۵۱ وتنگ همین معنی دارد و همین است در جهانگیری ۲: ۱۹۱۳ با دو شعر شاهد از سوزنی؛ ف: وتنگ.

۶ ر ک: قواس ۱۹۴، زفان ۳۵۱، رشیدی ۱۳۲۷.

۷ قواس ۱۵۷، زفان ۳۵۱، ادات، مؤید ۲: ۲۵۳.

۸ ر ک: فرس ۳۳۴، قواس ۲۸، زفان ۳۵۱.

ویل[1]: وزن غیل یعنی اسپ، فرصت یافتن بکاری.

وژول[2]: زای پارسی، وزن ملول، شور.

وشکول[3]: وزن معلول و بضمّ واو نیز آمده است، جلدی درکار نمودن.

(م)

وشم[4]: وزن پشم، بخار.

وام[5]: مانند، دَین.

(ن)

ورشان[6]: وزن زرفشان است، لَث.

وارن[7]: وزن دامن، آرنج و بند دست، آنگ میان دست و بازو است.

وارون[8]: وزن مادون، بدخوی.

وزّفان[9]: سه حرف متّصل فامّا رای مشدّد نیز، شفیع.

---

۱ ف ویک؛ رک: فرس ۳۱۳، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۱ .

۲ قواس ۱۲۷، زفان ۳۵۱ .

۳ رک: زفان ۳۵۱، موید ۲: ۱۲۴، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳. نیز رک: بشکول زفان ۴۲، جهانگیری وشکول و بشکول را مترادف نوشت.

۴ زفان ۳۵۲، موید ۲: ۲۵۴، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳ .

۵ زفان ۳۵۲، دین و صفت.

۶ زفان ۳۵۲ ورستان، فرس ۳۵۸ برروشنان، قواس ۸ ورشنان، صحاح برروشنان (بروشیان)؛ صورتهای مختلف این واژه که معنی اش امت است، بقرار زیر است: ورشنان، ورشنان، ورستان، ورستان، بربروشان، بروستان، بروشیان وغیره، دکتر معین در حاشیه برهان ۴۴۹ همه صورتها را تصحیف برروشنان چنانکه در فرس ۳۹۸ است حساب می کند، رک قواس ۸ ح ۵ .

۷ فرس ۳۷۷، قواس ۸۳، صحاح ۲۵۷، زفان ۳۵۲ .

۸ فرس ۳۲۸، قواس ۸۷ .

۹ فرس ۳۵۴، قواس ۱۰۳، زفان ۳۵۲ .

واخیدن[1]: وزن مالیدن، از هم جدا کردن.

(ه)

وشکله[2]: وزن مشغله، دانهٔ انگور.

ولاله[3]: وزن کراله، ریش یعنی جراحت.

وشنگه[4]: واو شین مفتوح و نون ساکن و کاف مفتوح، عورت[5] مرد.

وریوشه[6]: وزن[7] در گوشه، چون بگوئی گوشواره[8] در گوش نه، چون دامنی[9] و چادر.

وشکرده[10]: وزن در پرده[11]، چست و ساخته.

وارونه[12]: بدبخت.

---

۱ زفان بخش ۳، واخیدن از هم جدا کردن.

۲ رک: زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳.

۳ رک: قواس ۸۳، زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، جهانگیری ۲: ۱۲۷۱.

۴ نسخه اصل وشنگ.

۵ رک: زفان ۳۵۳، جهانگیری ۲: ۱۴۱۳، سرمهٔ سلیمانی ۳۵۳؛ موید ۲۵۸ وشکه بفتحتین با کاف، عورت مرد یعنی ذکر و در ادات بدین معنی و شگنه (مانند سلیمانی).

۶ نسخهٔ اصل در پوشته، زفان چاپی نیز در پوشته اما این اشتباه کاتب است، زفان خطی (کراچی) ۱۲۴ وریوشه است و همین صحیح است.

۷ وزن کلمه در ک افتادگی دارد.

۸ ک: افتادگی دارد.

۹ زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۷.

۱۰ قواس ۱۲۸ وشکرده چست و ساخته، وسکرده باجد و توش؛ زفان ۳۵۳ وشکرده بفتح چست و ساخته، وشکرده بکسر ولو چیزی با جد و کوشش و گویند با توش و پوش یعنی کرّ و فرّ و توانائی، و همین است در ادات وشکرده بالکسر باجد و توش و توان و بفتح چست و ساخته باشد و سین مهمله نیز آمده است، و نیز رک: برهان قاطع ۲۲۸۱ متن و حاشیه و سبک شناسی ۲: ۳۰۴ و چهار مقاله چاپ معین ۷۷.

۱۱ ف: ندارد.

۱۲ موید ۲: ۲۵۷ وارونه بمعنی وروون (بدخوی و بدبخت و نحس و شوم) اما در شرفنامه بمعنی بدبخت است فقط؛ نیز رک: برهان ۲۲۴۷.

وشکرده[1]: اینجا واو بکسر، چیزی با جد و کوشش[2] و توش و پوش بمعنی کرّ و فرّ.

وسینه[3]: وزن خزینه، جوش.

ولغونه[4]: وزن زرگونه، والغونه وزن داد جو نه، سرخی و سپیدی[5] زنان.

ویژه[6]: [وزن ریزه، خالص و خاصّه.

ویده[7]: وزن میده، چاره جستن.

ورده[8]: وزن[9] برزه، برج.

وله[10]: وزن کله، خشم.

ویره[11]: وزن زیره انک از کرمان آید، درخت خربزه.

(ی)

وسنی[12]: وزن حسنی، اباغ.[13]

---

۱ ر ک حاشیه شماره ۹ صفحهٔ گذشته، نمی دانم چرا همین کلمه را دوباره بعد از یک کلمه اورده.

۲ در نسخهٔ اصل کوشش و توش، افتادگی دارد، تصحیح قیاسی، قیاس بر زفان.

۳ کذاست در زفان ۳۵۴، و ادات؛ سرمهٔ سلیمانی ۲۵۳، برهان 2287 وشینه جوش.

۴ ر ک: زفان ۳۵۳، موید ۲: ۲۵۸، برهان ۲۲۹۱، ف: وزن داده جونه، ندارد.

۵ ک سپیده.

۶ زفان ۳۵۴، موید ۲: ۲۵۸، ف: ویژه با زای پارسی وزن پرده، برج؛ واضحت که عبارت در قوسین در ف افتادگی دارد.

۷ برهان ۲۲۹۸ اسم مفعول از مصدر ویدن بمعنی چاره جستن، ویده یعنی چاره جسته؛ برای مصدر ویدیدن ر ک: برهان ایضاً.

۸ فرس ۴۷۴ ورده چوب کبوتر بازان، صحاح ۲۹۲ ورده برج کبوتر بازان، برهان ۲۲۲۸ ورده مطلق برج و برج کبوتر بازان، زفان ۳۵۴ ورده برج.

۹ ف: وزن پرده.

۱۰ این و(ظ وله) در ک ندارد؛ اما ر ک: زفان ۳۵۴.

۱۱ ر ک: زفان ۳۵۴، موید ۲: ۲۵۸.

۱۲ ر ک: فرس ۵۹، ۵۲۳، قواس ۱۰۱، صحاح ۳۱۰، زفان ۳۵۴.

۱۳ زفان ۲۵ اباغ زنی دیگر باشد که انرا سوکن گویند.

باب الهاء

(الف)

هرّا[1]: وزن غرّا، ساخت.

هویدا[2]: سخن آشکارا.

همجا[3]: وزن صحرا، علامت.

(ت)

هنگفت[4]: ها مضموم و نون ساکن و گفت، وزن دُر سفت، جامهٔ سفت.

هملخت[5]: وزن بر تخت، پای افزار.

(ج)

هج[6]: بضم ها و فتح نیز، راست باز[7] کردن علم چنانچ علم و نیزه.

(خ)

هیدخ[8]: وزن فرسخ[9]، اسب نیک ختلی.

(د)

هرمزد[10]: وزن دُر دزد یعنی دزد مروارید، مشتری.

---

۱ رک: قواس ۱۷۲، زفان ۳۵۴، موید ۲: ۴۲۰، جهانگیری ۱: ۱۱۱۷، رشیدی ۱۴۸۴ .

۲ زفان ۳۵۴ هویدا آشکارا و روشن بغایت.

۳ رک: زفان ۳۵۴، ادات، برهان ۲۳۲۷ .

۴ رک: قواس ۱۵۴، زفان ۳۵۵، ادات، موید ۲: ۴۲۱؛ ف ها مضموم وزن در سفت، افتادگی دارد و بجای آن: وزن هنگفت، با نون، جامهٔ سفت.

۵ فرس ۳۸، قواس ۱۵۲، صحاح ۴۸، زفان ۳۵۵ .

۶ فرس ۲۷، قواس ۱۷۴، صحاح ۸۵: هج؛ اما زفان هیج.

۷ ک: راست بازی کردن.

۸ فرس: ۷۴، صحاح ۷۰، زفان ۳۵۵ .

۹ ف: وزن ولیخ.

۱۰ رک: صحاح ۸۵، زفان ۳۵۵ .

هیربد[۱]: لفظ هیر[۲] با لفظ بد وزن صد، خادم آتشکده و قاضی گبران.[۳]

(ر)

هنکار[۴]: تندی.

هنگامه گیر[۵]: معرکه گیر و بازیگر.

هور[۶]: وزن سور، آفتاب.

هسر[۷]: وزن شکر، یخ.

هیر[۸]: وزن میر، آتش.

هلندور[۹]: وزن سقنقور، کرپا[۱۰] نام داروئی است.

هژیر[۱۱]: وزن ضمیر، نیکو.

هوذر[۱۲]: وزن بوذر کنیت، زشت یعنی قبیح

---

۱ زفان ۳۵۵، برهان ۴: ۲۴۰۵، رک: برهان متن و حاشیه.

۲ ف: وزن تیربد یعنی (یک لفظ ناخوانا) است بحذف (لفظ هیر.. صد).

۳ ف: گبران و مغان.

۴ رک: برهان ۲۳۸۲؛ ف بجای هنگار هنگارد وزن به کارد دارد؛ زفان ۳۵۵ هنگار ندارد؛ برهان هنگار و هنگارد هر دو بهمین معنی.

۵ ک: هنگامه (بحذف گیر)؛ برهان ۲۳۸۳، هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر؛ ف، زفان بخش ۲ هنگامه گیر بازیگر، نیز رک: موید ۲: ۲۴۴، برهان ۲۳۸۳ .

۶ ف: و آن نور آفتاب، بظاهر صحیح عبارت اینست: وزن نور، آفتاب؛ رک: قواس ۱۴، زفان ۳۵۴ .

۷ رک: فرس ۱۳۴، قواس ۳۲، صحاح ۱۱۸ .

۸ ف: هیروزن تیر؛ رک: فرس ۱۴۰، قواس ۹۴، صحاح ۱۱۸، زفان ۳۵۲ .

۹ زفان ۳۵۲ هلندور بمعنی کرپا؛ موید ۲۴۴، ۲۵۰، هلندور و هلندوز، برهان ۲۳۵۹ هلندور، هلندوز. زفان ۲۴۳، فرس ۱۱، قواس ۳۷ کرپا گیاهی است که آنرا هلندوز (هلندور قواس) خوانند در همین فرهنگ (لسان) کرپا بمعنی هلندور درجست.

۱۰ کرپا در نسخهٔ اصل اشتباه کتابت.

۱۱ رک: فرس ۱۴۰، قواس ۹۴، صحاح ۱۱۸، زفان ۳۵۲؛ ف: هژیر نیکو و فرّخ.

۱۲ رک زفان ۳۵۲، ادات، موید ۲: ۲۴۴، برهان ۲۳۹۸ .

و بلفتی[۱] هودر وزن جوشن آمده است.

(ز)

هرمز[۲]: وزن کرکز، مشتری و نام پدر[۳] خسرو.

هیز[۴]: وزن تیز، مخنث، و بـاحـا[۵] گفتن خطاست و لیکن امیر خسرو رحمة الله علیه[۶] در سلطان نامه آورده است.

(ز پارسی)

هاژ[۷]: وزن ژاژ، حیران و فرومانده.

(ش)

هراش[۸]: وزن خراش، قی.

هوش[۹]: وزن جوش، هلاک و خرد[۱۰] یعنی عقل و جان.

---

۱ زفان هودر زشت و قبیح و بلفتی دال معجمه، نیز رک: رشیدی که هوذر دارد.

۲ قواس ۱۳ هرمز و هرمزد مشتری، زفان ۳۵۲ هرمز مشتری فلک.

۳ در دودمان ساسانیان پنج تن نام هرمزد (یا هرمز) داشتند، هرمزد اول (۲۷۳ ـ ۲۷۴ م) سومین پادشاه پسر شاپور اول، هرمزد دوم هشتمین پادشاه نرسی (۳۰۳ ـ ۳۱۰ م)، هرمزد سوم هفدمین پادشاه (۴۵۷-۴۵۹م) پسریزد گرد. هر مزد چهارم بیست و دومین پادشاه (۵۷۹ ـ ۵۹۰م) پسر خسرو انوشیروان. هرمزد پنجم سی و یکمین پادشاه (۶۳۱ م) فرزند خسرو پرویز! همین بیست دومین پادشاه پدر خسرو پرویز (۵۲۲ ـ ۵۹۱ م) بود.

۴ صحاح ۱۳۴، زفان ۳۵۲.

۵ صحاح حیز را مترادف هیز نوشته! جهانگیری ۲: ۲۷ ـ ۲۳۲۲ می نویسد: آنکه (هیزرا) بحای غیر منقوط می گویند و می نویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده، نیز رک: ماده هیز در فرهنگ معین ۴: ۵۲۲۳.

۶ ف: ندارد.

۷ رک: فرس ۱۷۲، قواس ۱۱۲، صحاح ۱۳۸، زفان ۳۵۷.

۸ فرس ۲۰۲، قواس ۱۲۱، صحاح ۱۵۷، زفان ۳۵۷؛ ف: هراش.

۹ فرس ۲۱۱، قواس ۱۲۳، صحاح ۱۵۷، زفان ۳۵۷.

۱۰ ف: هلاک و ذهن و خرد یعنی عقل (بحذف جان).

(ف)

هف[1]: وزن خف، بفتری[2] یعنی کارگاه بافنده.

(ک)

هباک[3]: وزن هلاک، بای موحده[4]، تارک سر.

هزاک[5]: وزن مغاک، ابله و نادان که آسان فریفته شود.

هسک[6]: وزن مسک و بسکون سین نیز آمده است، غله افشان که آنرا[7] بهندوی جهنج[8] گویند.

هولک[9]: وزن کوچک، گردون بازی.

(ک پارسی)

هفت اورنگ[10]: بناة النعش.

---

۱ رک: زفان ۳۵۷، مقدمة الادب زمخشری ۳۵۸، موید ۲: ۲۲۷ .

۲ ف: دفتری.

۳ رک: فرس ۲۵۳، قواس ۷۷، صحاح ۱۸۹، زفان ۳۵۷ .

۴ ف: بای پارسی.

۵ رک: قواس ۱۰۴، زفان ۳۵۷، درین هردو فرهنگ معنی درج متن عیناً یافته می شود.

۶ ف هسک وزن خشک، قواس ۱۴۰ هسک غله افشان.

۷ همین معنی عیناً در زفان ۳۵۸ درجست.

۸ زفان جهنج ادات و موید ۲۲۷ جهاج، از جهانگیری بر نمی آید که این کلمه هندی است. هسک غله برافشان را گویند و آنرا چج نیز گویند ۱: ۱۳۲۵، ۲: ۱۲۸۶، چم (وهم) چیزی باشد که از نی بوریا ببافند و غله را درمیانش انداخته برافشانند تا پاک شود و آنرا چج و غله برافشان نیز گویند و بهندوی سوپ گویند.

۹ رک: قواس ۱۸۸، زفان ۳۵۷، ف: گردون بازی ـ هندا موتی.

۱۰ رک: فرس ۲۹۲، صحاح ۲۰۲، قواس ۱۵، زفان بخش ۲ .

هنگ[1]: وزن رنگ، زیرکی و ذکا.[2]

(ل)

هال[3]: وزن حال، آرام و قرار.

همال[4]: بضم ها[5]، انباز و همتا.

هیکل[6]: جثّه و بتخانهٔ ترسایان و بهارخانه.

(م)

هروتوم[7]: لفظ هرو وزن درو با لفظ توم وزن بوم، تخم اسپغول.

هامون[8]: دشت و زمین هموار.

هیون[9]: وزن زبون، شتر جمّازه.[10]

هارون[11]: وزن قارون، نقیب و قاصد.

هفتخوان: مرکب، راهی است که اسپندیار[12] دران رفته است و رستم نیز، و هفتخوان[13] ازآن گویند که

---

۱ فرس ۳۰۸، زفان ۳۵۸ (ز کام تصحیف ذکا)، موید ۲: ۴۲۸.

۲ نسخهٔ اصل: زکا؛ ف: زیرکی و ادب و ذکا.

۳ فرس ۳۱۷، قواس ۱۰۳، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸.

۴ رک: صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸.

۵ ف: وزن سفال.

۶ ف جثه ... و نماز خانه، ادات، هیکل بهارخانه وجثهٔ بزرگ و بتخانهٔ ترسایان، صحاح ۲۱۲، زفان ۳۵۸: هیکل بهارخانه باشد به پهلوی یعنی بتخانه! اما این کلمهٔ عربی است، رک: دستورالاخوان ۲۷۲، موید ۲: ۴۲۹.

۷ ک هرونوم؛ قواس ۴۰، ادات، بحرالفضائل، موید ۲: ۲۷۰، جهانگیری ۱: ۱۱۸۳ هروتوم؛ زفان ۳۵۸ هرتوم بهمین معنی.

۸ رک: قواس ۲۸، صحاح ۲۵۵، زفان ۳۵۹، ادات.

۹ فرس ۳۷۴ ح هیون شتر جمازه باشد و اسب را نیز گویند، نیز رک: قواس ۷۴، صحاح ۲۵۴، زفان ۳۵۹.

۱۰ یعنی تند که بسیار رود، هندوی سانده (زفان ۳۵۹).

۱۱ رک: زفان ۳۵۹، ادات، موید ۲: ۲۷۰.

۱۲ ف: اسفندیار (بجای اسپندیار).

۱۳ ک: هفتخوان مرکب.

دران راه هفت عقبه[1] گذشته، مهمانی کرده و بعضی جایها نبشته است که دران هفت عقبه چندان بکشته[2] که برای ددگان گوئی خوان کردند.

هون[3]: وزن چمن، زمین کشت با کلوخ.

همایون: مبارک.

هازیدن[4]: وزن نازیدن، نگریستن.

هاون: جواز* دارو یعنی آنچه دران داروها کوبند.

هین[6]: وزن دین، بشتاب.

هزمان[7]: وزن درمان، (هرزمان).

هون: وزن عون، کلوخ و سخت[8] و کثف.

(و)

هو[9]: وزن دو، ریم و زرد آب.

---

۱ ف: عقبه بود و هر عقبه که گذشت.

۲ ف: بکشت... خوان کرده اند.

۳ قواس ۲۹، زفان ۳۰۹ هون زمین کشت با کلوخ، (درین دو فرهنگ و در متن عیناً همین معنی بدون هیچ تفاوت یافته میشود).

۴ زفان بخش ۳ هازیدن گریستن و در بعضی فرهنگنامه ها نگریستن؛ همین است در موید ۲: ۲۷۰، برهان ۲۳۰۷؛ و حق اینست که در گریستن و نگریستن یکی مصحف دیگری است اما از فرهنگنامها معلوم نه شود که کدام معنی صحیح و کدام غلطست.

* ک: جواز دارو ندارد، و جواز بمعنی هاون، رک زفان ۱۲۱ .

۶ رک: زفان ۳۰۹، ادات، موید ۲: ۲۷۳؛ ف هین وزن زین بشتاب و سیلاب.

۷ ف هزمان هرزمان گویند، صحاح ۲۵۲، موید ۲: ۲۷۱ (هزان اشتباه چاپی).

۸ این معنی در فرهنگها دیده نشد؛ ف: کلوخ و سخت کشت، این واژه بمعنی زمین کشت با کلوخ امده و همان صحیح است. برهان ۲۴۰۰ هون زمین شیار کرده کلوخ زار، زراعتی که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد.

۹ قواس ۱۲۴ هو ویله ریم؛ زفان ۳۵۴ هو ریم و زرد آب؛ نیز رک: موید ۲: ۲۷۴، جهانگیری ۲: ۲۱۳۱، برهان ۲۳۸۴، رشیدی ۲: ۱۵۰۲ .

هلیو[1]: وزن چربو، سپد.

هازو[2]: وزن بازو، فرومانده و حیران.

(ه)

هوش ازده[3]: لفظ هوش با لفظ ازده وزن (آخه)، اسپ بغایت تشنه.

هویه[4]: وزن شوله، کتف بمعنی دوش و حمایت.[5]

هده[6]: بضم ها و بفتح دال و هوده[7] وزن بوده، حق.

هروانه[8]: پروانه، بیمارستان.

هرکاره[9]: وزن پرواره، تتر که درو حلوا کنند.

---

۱ زفان چاپی ۴۲۰ هلیو، اما خطی کراچی ۱۲۴ ب. هلیو گذاشت در متن لسان الشعراء مؤید ۲ :۲۷۳ هلیو شل (مصحف سبد)؛ دیگر فرهنگها هلیو، رک جهانگیری ۲ :۱۲۷۵، رشیدی ۱۴۹۸، برهان ۲۳۲۱.

۲ رک: زفان ۴۲۰؛ جهانگیری ۱ :۴۴۵، برهان ۲۳۰۷ هاژ و هاژو بمعنی حیران و فرومانده؛ در زفان ۴۵۷ و همین فرهنگ هاژ بمعنی حیران و فرومانده. ازین می توان حدس زد که در «هازو» باید زای فارسی باشد.

۳ قواس هر دو نسخهٔ خطی هوشازده بمعنی بغایت فربه؛ دستور ۲۵۰ هوشازده بغایت تشنه شدن (و این قدیمترین ماخذ برای این معنی است) هوشازده اسم مفعول از مصدر هوشازیدن چاروا بغایت تشنه شدن (زفان بخش ۳)؛ برای هوشازده بمعنی تشنه شده، رک دستور ۲۵۰، زفان بخش ۲، رشیدی ۲ :۱۵۰۹؛ اما برهان ۲۳۹۴ هوشازه و هوشاز بمعنی بغایت تشنگی آمده

۴ قواس ۸۴، زفان ۴۲۰، برهان ۲۴۰۲ هویه کتف؛ اما مؤید ۲ :۲۷۵ هوبه، دکتر معین هویه را مصحف هوبه می دانند برهان۲ ۲۴۰۲ ح، ف: هوله کشتن و حمایت بعنی دوش.

۵ برای این معنی رک: زفان.

۶ رک: زفان ۴۲۰، جهانگیری ۱ :۸۱۵ .

۷ برهان ۲۳۸۹؛ ف: حق و فایده.

۸ فرس ۴۲۴، قواس ۱۲۸، صحاح ۲۹۲، زفان ۴۲۰ .

۹ قواس ۱۴۱، زفان ۴۲۰: ف: تتر که درو حلوا کنند و بعربی طنجیر خوانند.

هیمه[۱]: وزن نیمه یعنی گوشتابه و بلغتی وزن خیمه است، هیزم.

هزارچشمه[۲]: مثل درد زحمتی است.

هزینه[۳]: وزن بزینه، نفقه یعنی آنچه روز گذارند.

هماره[۴]: همیشه.

هاینه[۵]: وزن آینه، ناچار جستن.

هاله[۶]: وزن ژاله، خرمن ماه[۷] و آفتاب.

(ی)

هکری[۸]: وزن[۹] ترکی، کشتی که از باران آب خورد.

هیلوی[۱۰]: وزن پیروی، گردون(بازی).

هکوی[۱۱]: وزن سردی ضد گرمی، حیران.

---

۱ قواس ۱۴۱، زفان ۳۲۰، ف: وزن قیمه و بلغتی وزن خیمه یعنی گوشتابه.

۲ زفان بخش ۲ خطی کراچی ۱۴۴۰ ب هزار چشمه مثل درد زحمتی است، گویند سرطانست و آن نوعی از دملهاست که میان دو شانه بیرون آید و سوراخ کند.

۳ زفان ۳۰۲ هزینه نفقه یعنی آنچه الخ؛ ف هزینه وزن نرینه چون گوئی گوشت نرینه.

۴ زفان ۳۲۰، جهانگیری ۲: ۱۷۳۵ .

۵ ف: ناچار جستن و هراینه، زفان ۳۲۰، شرفنامه هاینه چاره جستن؛ جهانگیری ۱: ۵۴۹ هاینه مخفف هراینه، نیز رک: برهان ۲۳۱۲ هاینه مخفف هراینه یعنی ناچار و لاعلاج، لابد و بی شک و بی دغدغه.

۶ برای همین معنی رک: زفان ۳۲۱ .

۷ رک: جهانگیری ۱: ۵۴۲؛ دستورالاخوان ۲۲۷ هاله را عربی دانسته .

۸ رک: قواس ۵۵، دستور ۲۲۹، زفان ۳۲۱، موید ۲: ۲۷۴ که در هر چهار فرهنگ عیناً معنی درج متن یافته می شود.

۹ ف هکری ترکی.

۱۰ ف: گردون بجای گردون بازی، قواس ۱۸۸، زفان ۳۲۱؛ موید ۲: ۲۷۲ هیلوی و هلیوی هردو، اخرالذکر اشتباه چاپی است.

۱۱ زفان خطی هکوی، نیز رک: موید ۲: ۲۷۲، برهان ۲۳۵۷، ف: هکوی حیران ندارد.

باب الیاء

(الف)

یغما[1]: غارت و نام شهری.

(ج)

یغتنج[2]: وزن سربند، ماریست زرد که در باغها بود، نگزد و زهر ندارد.

(ج پارسی)

یفج[3]: وزن زمج، لعاب.

یاسج[4] تیر.

(د)

یاکند[5]: وزن باقند، یاقوت.

یارد[6]: یعنی تواند.

(ر)

یافر[7]: بازیگر.[8]

---

۱ زفان ۳۲۳ یغما غارت و نام شهری که مشک انجا خیزد در ولایت ترکستان.

۲ رک: زفان ۳۲۲، و برای صورتهای دیگر این کلمه نگاه کنید زفان ۳۲۲ حاشیه ۸؛ ف: یغتنج.

۳ این کلمه یفج و یفج بهردو طور آمده، فرس ۲۳، مدار ۱: ۲۳۱، جهانگیری ۱: ۵۰۲، سروری ۸۲۳، رشیدی ۲۲۷، یفج (با بای ابجد)؛ قواس ۸۳، دستور ۲۵۳ یفج (با یای حطی)؛ زفان ۴۷ یفج، ۳۲۳ یفج، فرهنگ حاضر هم یفج و یفج هردو دارد، همین است در موید و برهان؛ ف: یفج وزن ارنج.

۴ این واژه صورتهای ذیل دارد: یاسج (زفان، ادات)، یاسج و یاسج (جهانگیری ۱: ۵۵۵) یاسج (برهان ۴: ۲۴۱۸).

۵ فرس ۹۳، قواس ۱۵۹، صحاح ۸۵، زفان ۳۲۳.

۶ زفان ۳۲۳؛ یارد فعل مضارع است از مصدر یارستن بنیاد یاریدن بمعنی توانستن، (زفان خطی ۱۵۲ ب).

۷ رک: موید ۲: ۲۸۰، جهانگیری ۱: ۵۵۲، برهان ۲۴۱۹ سراج گوید: «یافر ظاهر مبدل یاوراست و درین صورت تصحیف درین معنی است که باریگر برای مهمله را بازیگر برای معجمه خوانده اند» بظاهر لسان الشعرا قدیمترین لغت است که دران لفظ یافر دیده می شود؛ زفان که تقریباً تمامی مطالب زفان گویا را نقل نموده است یافر را ندارد و بجای آن یاور بمعنی باریگر نوشته. بنابرین بنظرم حدس سراج کاملاً درست است؛ ف: یاور باریگر.

۸ تصحیف باریگر.

(ز)

یوز[1]: جانور شکار کننده، جستن و سگ کوچک.

یاز[2]: وزن باز، قصد.

(غ)

یوغ[3]: وزن دوک، آن (چوب که) بر گردن گاو[4] در جفت و گردون بندند و هندوئی آنرا جواته[5] گویند.

یشک[6]: وزن (اشک) چهار دندان پیش.

یوک[7]: وزن (دوک) آنچ بروناان نهند و در تنور زنند.

یوزک[8]: تصغیر یوز، سکبچه[9] که در سوراخ که دران کبک در آید[10] در رود و بکشد.[11]

(ک پارسی)

ینگ[12]: شکل.[13]

---

۱ زفان ۳۲۳ همین سه معنی دارد. ف افزوده: عربی فهد، هندوی چیته.
۲ زفان ۳۲۳ یاز بمعنی قصد، موید ۲: ۲۸۰، یاز قصد و قصد کن، اشکارا کردن و پرسیدن (زفان بخش ۳ خطی ۱۰۲ ب)، نیز رک برهان ۴۴۱۷ . ۷
۳ فرس ۲۲۹، صحاح ۱۲۲؛ اما قواس ۱۸۱ یوغ تختهٔ سپار و برزماله.
۴ فرس یوغ آن چوبی که بر گردن گاو نهند.
۵ زفان ۳۲۴، جوه، ادات جوا، ف جوت.
۶ رک: فرس ۲۲۵، قواس ۸۲، صحاح ۱۹۰، دستور ۲۵۴، زفان ۳۲۴، ف: چهار دندان تیز.
۷ رک: قواس ۱۳۹، زفان ۳۲۴ که عیناً معنی درج متن را دارند.
۸ فرس ۱۷۳ ذیل یوز، سگ کوچک را که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزک خوانند، نیز رک: صحاح ۱۳۴ .
۹ نسخهٔ اصل: سکبچه.
۱۰ همین است در زفان ۳۲۴، نیز رک: موید ۲: ۲۸۳ .
۱۱ ف: در رود و بیرون آید.
۱۲ ف ینگ وزن چنگ، قواس ۱۹۵، زفان ۳۲۵، ادات، موید ۲: ۲۸۳، جهانگیری ۲: ۱۹۱۸ ینگ آئین و روش، این بیت شاهد از سوزنی در قواس و جهانگیری درجست:
آئین نست احسان ینگ تو مکرمت   نبود ز آل میران آئین جز این و ینگ
۱۳ برهان ۴: ۲۴۵۳ ینگ جانوری است زرد رنگ... و بعضی شکل و مانند الخ.

(ل)

پال[1]: وزن خال، گردن اسپ.

پل[2]: وزن هل، پهلوان و شیر.

(م)

پشم[3]: وزن پشم، آنچه ازو انگشترین کنند دفع برق[4] را.

پچکم[5]: وزن احکم، خانهٔ تابستانی، و نام ترکان.[6]

(ن)

یزدان: فقها خدای[7] باطل را گویند و شعرا خدای برحق را جلّ جلاله و عمّ نواله.

یون[8]: وزن نون، نمد زین.

(ه)

یخچه[9]: وزن اخچه، ژاله.

---

۱ رک: دستور ۲۰۳، ادات، جهانگیری ۱: ۷۵۵ پال موی گردن اسپ؛ اما زفان ۳۲۵ پال بمعنی گردن اسپ، قواس ۸۳ پال گردن بود.

۲ زفان ۳۲۵ .

۳ زفان ۳۲۵، جهانگیری ۲: ۱۴۱۷، برهان ۲۴۳۵، نیز رک: برهان ۲۴۳۵ حاشیه، و جهانگیری ۱۴۱۸ حاشیه.

۴ نسخهٔ ک ندارد.

۵ زفان ۳۲۵ پچکم خانهٔ تابستانی، نام ترکستان بترکی و گروهی جعفری گویند، موید ۲: ۲۸۴ همین معنی به حوالهٔ زفان نوشته. اما قرس ۳۳۸، نام ترکمان است بترکی، دیگر خانهٔ تابستانی و گروهی خرد گویند: صحاح ۲۱۲ پچکم اول نام ترگان بترکی، دوم خانهٔ تابستانی؛ جهانگیری ۱: ۷۲۴ پچکم (چیم فارسی) خانهای بود که اطراف آن را شبکه کرده باشند؛ برهان ۲۳۷ پچکم خانه ای که اطراف آن شبکه کرده باشند، ایوان وصفّه، گرگ.

۶ قرس تیر و کمان (گز کمان) بترکی، صحاح نام ترکان بترکی، زفان نام ترکستان بترکی، برهان گرگ.

۷ برای این معنی رک: موید ۲: ۲۸۵؛ ف: خدای سلطانه.

۸ قرس ۳۷۳، صحاح ۲۵۸، زفان ۳۲۵ .

۹ زفان ۳۲۲، موید ۲: ۲۸۵ .

پاوه[1]: وزن کاوه، سرگم و فحش.

پاره[2]: وزن پاره، دستوان.

پشمه[3]: وزن چشمه، چرم خام بی چربی چون سیرم.

پلمه[4]: وزن پلمه، قبا.

پوفه[5]: وزن کوفه، آرزو.

پله[6]: وزن گله، رها کرده و گم کرده.

پافه[7]: وزن نافه، هرزه و هذیان[8]، گمانست همان پاوه است.[9]

---

۱ زفان ۳۲۲، جهانگیری ۱: ۴۵۵، ۵۵۹، برهان ۲۴۲۴، ف افزوده: و پریشان.

۲ زفان ۳۲۲ پاره دست ورنجن یعنی دستوانه و طوق؛ نیز رک: صحاح ۲۹۲، موید ۲: ۲۸۵.

۳ رک: فرس ۴۹۲، قواس ۱۴۵، صحاح ۲۹۲، زفان ۳۲۲؛ نیز رک: پشمه در همین فرهنگ.

۴ قواس ۱۵۰، زفان ۳۲۲، مقدمة الادب ۳۵۹.

۵ این صورت در فرهنگها دیده نشد، ف، فرس ۴۵۴، صحاح ۲۹۲ پوپه و همین است در زفان ۳۲۳؛ اما برای صورتهای دیگر این کلمه رک: برهان ۲۴۵۳ حاشیه ۲.

۶ رک: صحاح ۲۹۲، زفان ۳۲۲، جهانگیری ۱۲۷۲.

۷ رک: زفان ۳۲۲، جهانگیری ۱: ۴۵۵، برهان ۲۴۱۹؛ واضح است که پافه و پاوه مترادف اند.

۸ نسخهٔ ک ف افزوده: و گمان است همان پاوه است.

۹ برین نسخه ف تمام می شود، و الفاظ خاتمهٔ نسخه بقرار زیر است: والله اعلم بالصواب.

فصل در کلماتی که در آن حرف[1] عربی است

طاقدیس[2]: صفهٔ پادشاهان.

پرنداق[3]: در اوّل با یای مسقوط دو نقط مستقله، رودگانی و دوال کفشگر.

قج[4]: دنبهٔ سرزن.[5]

کژطرخون[6]: زای پارسی، عاقر قرحا.

زاقدان[7]: زاهدان.

قابول[8]: وزن ماسول، بیرون داشت در عمارتها.

قلی[9]: وزن گلی، چون یکی را گل خوانی، بضم اوّل، دوک.

---

۱ این فصل فقط در نسخهٔ ک افزوده شده اما در نسخه ناتمام مانده.

۲ زفان بخش ۵، خطی ۱۲۹ الف طاقدیس صفهٔ پادشاهان یعنی مثل طاق؛ برهان ۱۳۴۳ طاقدیس بمعنی طاق مانند است، و تخت خسرو پرویز را طاقدیس می گفتند، گویند جمیع حالات فلکی و نجومی دران ظاهر میشد.. نیز رک: برهان ۱۳۴۳ ح ۴ .

ز تختی که خوانی و را طاقدیس   که بنهاد پرویز در اسپریس (شاهنامه)

۳ زفان بخش ۵، خطی ۱۷۲ الف پرنداق بفتح بسکون نون رودگانی و دوال کفشگر؛ نیز رک: موید ۲: ۲۸۲. اما قواس ۱۸۱ پرنداف دوال کفش دوز؛ نیز رک: جهانگیری ۱: ۸۲۴، برهان ۱: ۲۲۲ پرنداف بمعنی دوال و رودگانی؛ پرنداف تصحیف پرنداق است، رک جهانگیری ۸۲۴ ح.

۴ قواس ۷۵ قج گوسپندی که کودکان بروی سواری آموزند، نیز رک: دستور ۱۹۵، زفان بخش ۵، خطی ۱۷۱ الف، موید ۲: ۷۰ .

۵ رک: زفان ۱۱۰، ذیل تگل و ۱۸۲ ذیل راک، نیز قواس ۷۵ ذیل راک و تگل، دربن فرهنگ رک: راک و تگل.

۶ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۳ الف کژطرخون عاقرقرحا، رک: برهان ۱۲۳۹ .

۷ زفان بخش ۵ خطی ۱۲۲ ب. زاقدان، زاهدان جائی که نطفه قرار میگیرد یعنی رحم.

۸ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۲ قابول بیرون داشت در عمارتها؛ زفان ۱۰۷ تابوک بیرون داشت در عمارتها نیز رک: لسان الشعرا؛ برهان ۳: ۱۵۱۳ قابول، قاپول مخارجهٔ عمارت را گویند .. و بجای قابول قابوک نیز.

۹ زفان بخش ۵ خطی ۱۷۲ ب قلی بضم قاف دوک، نیز رک: موید ۲: ۸۹ .

قانون[1]: سازی از بغداد.

ذب[2]: مفتوح الذال، وزن تب، نگاهداشت[3] کردن.

در[4]: مانع.

قنج[5]: وزن رنج، ناز و کرشمه.

سقلاطون[6]: وزن افلاطون، جامهٔ پشمین فرنگیان و آنرا سقرلاط[7] و سقلاط نیز گویند و در رساله ای جامهٔ نخجوانی را گویند.

قیر[8]: وزن تیر روغن[9] سیاه.

برقلمون[10]: جامهٔ رومی و آفتاب پرست.

---

۱ موید ۲: ۸۳ قانون نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند.. این لفظ اگرچه در عربی مستعمل است اما عربی نیست، نیز رک: برهان ۱۲ ۱ه.

۲ زفان بخش ه خطی ۱۲۵ ب، ذب بفتح ذال نگاهداشت بدفع و در فرهنگنامه ایست ذب ذب دفع بنگاهداشت،

۳ موید ۱: ۴۱۹ این معنی بحوالهٔ شرفنامه نوشته.

۴ دستورالاخوان ۲۲۹ الدّر، باز داشتن.

۵ زفان بخش ه خطی ۱۷۱ الف قنج کرشمه و ناز و خود را کشیدن؛ دستورالاخوان ۴۲۱ الغنج ناز کردن و کرشمه و خرامش.

۶ زفان بخش ه خطی ۱۲۷ ب سقلاطون جامه ایست پشمین رنگین، آنرا سقلاط و سقرلات (خطی سقولات) نیز گویند و در رسالهٔ جامهٔ نخجوانی.

۷ خطی سقولات.

۸ زفان بخش ه ، ۱۷۱ ب.

۹ در اصل ناخوانا، بقیاس زفان تصحیح شد.

۱۰ زفان بخش ه۱۲۴ ب بوقلمون آفتاب پرست و جامه ایست که هفت رنگ دارد ملّون که در روم می بافند و این دیبای منقش است که هر زمان رنگ دیگر دهد.

قرقوبی[1]: وزن مطلوبی، جامهٔ عراق[2] عرب.

طنفسه[3]: وزن راضیه، نهالی بستر.

طبرخون[4]: وزن شکرخون، چوبی (است) سرخ.

زرقطونا[5]: اسبغول

[6]........: وزن..... پوستین برّه.

طرف[7]: بند نقره و یا آهن وغیره که بر کمر بندند.

بوق[8]: کرنای، بهیر.

قلطبان[9]: قواده، احمق.[10]

عنقا[11]: سیمرغ.

---

۱ قواس خطی ۲۲۷ ب (چاپی ۲ه۱ غلط دارند) قرقوبی جامهٔ عراق عرب، زفان بخش ه، ۱۷۲ ب قربوبی (قرقوبی) جامهٔ ایست از آن عراق و گویند قرقوب (خطی قرقون) موضعی است که این جامه آنجا می بافند. (قربوب نام مقامی است چنانکه قرقولی و شوشتری هردو جامه اند که درین دو موضع می بافند. زفان همین بخش ق ـ ب)، قربوب شهری بود بین واسط و بصره و اهواز ازعمال کسکر شمرده می شد (معجم البلدان) رک: حاشیهٔ برهان ۴۲ه و لغت فرس اسدی ص ۱۱ متن و حاشیه.

۲ قواس: عراق و عرب.

۳ دستور الأخوان ۴۱۳ الطنفسة نهالی و نوعی از محفوری تخت پوش، رک: نخ در همین فرهنگ.

۴ زفان بخش ه طبرخون چوبی است سخت سرخ و گویند که سرخ مرد است و بعضی گویند طبرخون تره ایست الخ.

۵ زفان بخش ه خطی ۱۲۲ الف، موید ۱: ۴۴۸ .

۶ دراصل ناخوانا بعد ازین یک واژه درین نسخه از بین رفته.

۷ زفان بخش ۴ خطی ۲ه۱ الف طرف بند نقره و آهن و جز آن که بر کمر بندند؛ نیز رک: موید ۲: ۷

۸ رک: زفان بخش ه خطی ورق ۱۲۳ ب.

۹ املای این واژه قرطبان، قلتبان، قرتبان بمعنی مردم دیوث و بی حمیت و قواده (برهان ۳۷ه۱،۳۸)

۱۰ این معنی در فرهنگها دیده نشده.

۱۱ برهان ۱۳۸۴ عنقا سیمرغ و اورا عنقای مغرب خوانند.

عذرا[۱]: آشکار، نام معشوقهٔ وامق و دوشیزه و سنبله و آنکه نردبازی بغیر فرصت برد و مکابر.[۲]

ملواح[۳]: گنجشکی که بران صید توان گرفت بر سر دام ببندند.

طراز[۴]: نقش و علم آستین و نام شهری.[۵]

قلاووز[۶]: وزن ......

---

۱ زفان بخش ۵ خطی ورق ۱۲۹ ب، عذرا آشکار و دوشیزه و سنبله و آنکه نردبازی بغیر فرصت برد و مکابر

۲ موید ۲: ۱۵ این معنی ندارد.

۳ رک: زفان بخش ۵ خطی ۱۷۴ الف.

۴ زفان بخش ۵ (نسخهٔ پتنا) طراز نقش و علم آستین و نام شهری که آنجا جامعهای منقّش بافند در ترکستان و آرایش و نگار.

۵ شهری است در ترکستان شرقی، در سرحد چین نزدیک فرغانه که آب و هوای آن سخت سرد است و زنان آن بزیبایی شهرت دارند (فرهنگ معین ۵: ۱۰۸۲).

۶ برین واژه نسخهٔ ک (کراچی) تمام می شود! قلاووز، قلاوز، قلوز، قلاوز: مقدمهٔ لشکر، دلیل و رهبر، مستحفظ اردو، قراول. این واژه ترکی است. (رک فرهنگ معین ۲: ۲۷۰۲)، قلاووز ترکی بکسر قاف، مقدمهٔ لشکر و راهبر (کاشغری ج ۱ ص ۴۰۳ - ۴۰۴)

هر که در ره بی قلاووزی رود   هردو روزه راه صد ساله شود

مولوی، مثنوی چاپ خاور ص ۱۴۲.

(حاشیه برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۳۷).

﴿فهرست واژه‌ها﴾

﴿الف﴾

«پ»

(ذ)

(ر)

«ط»

«ع»

«غ»

«ف»



کوھاموی (instead of کوھامو). But it has exception too as one may come across with کرنا and بجا.

Nazir Ahmad

4/645, Sir Syed Nager
Aligarh
23.10.94.

The second manuscript of the *Lisanush-Shuara* is lodged in a library at Florance in Italy under manuscript No. Firence Biblioteca, Medicea Laurenzirava 117, introduced and examined by Ms. Paola Orsatti in 1990.

The manuscript contains 47 folios, each page having 19 lines; the first page contains 14 and the last 12 lines. The date and the scribe are not known. No folio is missing and they are arranged correctly. However a comparison with the Karachi manuscript shows that this manuscript did not contain the last section of the Karachi manuscript dealing with Arabic words. The manuscript is in a legible Nastaliq hand, the words explained are over lined. Some of the orthographical and other peculiarities are as under.

1. The manuscript is of a later date than the Karachi manuscript Hindustani equivalents, which had been added subsequently, are contained in it.
2. گ is represented by ک but پ، چ، ژ are as used today.
3. چنانکه, آنکه, چنانچه, انچه, که are as used today.
4. In "*Hindavi*" equivalents های مختفی replaces الف as موته instead of موتها
5. The های مختفی in case of plural (in neuter gender) is dropped such as خوشهای انگور in place of خوشه های انگور, گوشها in place of گوشه‌ها.
6. The sign of اضافت in words

   (a) ending in الف is generally ء, such as راء مهمله, باء پارسی, دیباء تنک

   (b) ending in واو is ی such as موی سر.
7. ای instead of اء in words like افزایش, طبایع, دایره, ستایش etc.
8. Addition of ی in words endings in الف such as نبرد جای (instead of نبردجا).

8. Compound words are sometimes written separately and sometimes jointly such as:

که گل، نام دار، بی زن، بی چون، بی همتا، دلی گاله، سنگ لاخ، ریگ ناک، رگ زن، چوب دستی، مجلس خانه.

Jointly written words:

سرخباده، دولتمند، حاجتمند، روانخواه، نفتخوالان، خوالیگر، خوابگاه، گلرنگ، شبگاه.

9. The word می is sometimes written separately sometimes jointly. Examples of separately written cases:

می اندازد، در می زن، می افتد، نمی گزارند، نمی یابند، می بردند etc .

Examples of jointly written cases:

میکوشند، میگزارند، میخوانند، نمیدانند، میگردد، نمیشاید، نمینماید etc .

10. اسم موصول is generally written separately:

جایی که، پادشاهی که، قلاب آهنی که، علوی که، ریمی که، شخصی که، چیزی که، کاری که، گیاهی که، شتری که .

11. In a few words ف has been replaced by پ such as پارسی (فارسی)، اپرشم (افریشم)، پالید (فالید)، اسپندار (اسفندار)، اسپند (اسفند).

12. کاف بیان، کاف علت، کاف موصوله are as today; گ is ک, but پ and چ are as usual. In هاى مختفى چنانچه ,انچه is avoided as they are انچ ,چنانچ (چنچ) and چنانک

fal. 309b	زیردست	=	زیر	+	دست
fal 310b	نزدیک	=	نز	+	دیک
fal. 315	رسالة النصیر	=	رسا	+	لة النصیر
fal. 315	باد بیزن	=	باد	+	بیزن
fal. 317a	سازواری	=	ساز	+	واری
fal. 317b	آرزومندی	=	آر	+	زومندی
fal. 318a	دستزده	=	دست	+	زده
fal. 318a	بازار	=	با	+	زار
fal. 320	غیرمجلوم	=	غیر	+	مجلوم
fal. 321a	خیزدوک	=	خیز	+	دوک
fal. 324a	مضارع	=	مضا	+	رع
fal. 324b	تبازه	=	تب	+	بازه
fal. 327b	سونانک	=	سو	+	نانک
fal. 341b	راهزن	=	راه	+	زن
fal. 344b	گوسپندان	=	گو	+	سپندان
fal. 346a	جولاهگان	=	جو	+	لاهگان
fal. 346b	پیرامون	=	پیرا	+	مون
fal. 347b	فرخار	=	فر	+	خار
fal. 349a	فوردهان	=	فور	+	دهان

2. همزه is seen in such cases as:

   a) یای خطاب as ئه i.e. نیستی

   b) همزهٔ اضافت یا صفت as خوشهٔ سایهٔ کلاه، خلهٔ کوفته، شعلهٔ آتش، کوزهٔ پرآب انگور etc.

   c) همزهٔ تنکیر یا وحدت as مهرهٔ که برای دفع چارهٔ از خوشهٔ انگور، خانهٔ که زیر زمین صومعهٔ برسر کوه، جامهٔ که ، etc.

3. In words like دقائق، خصائص، صائب، غائب، خائب etc, همزه has been replaced by ی such as:

   غرایب، فایده، زایده، آسایش، ستایش، طبایع، افزایش، ربایش، دایره، قدایح

4. In cases of addition of ی in words ending in ی both the Yas are retained as بگویی، زیبایی، حلوایی، روستایی، ماهیی، دارویی، نیکویی etc.

5. In case of addition of گان (the plural sign) in words ending in های غیرملفوظ the ها is retained such as ستاره گان، مرده گان and also های مختفی is retained in cases of addition of گی، (the sign of اسم مصدر) such as تیره‌گی and مانده‌گی.

6. While forming plural by adding ها in words ending in های غیرملفوظ the ها is dropped such as نامها (نامه ها)، جامها (جامه ها)، خانها (خانه ها)، گوشها (گوشه‌ها).

7. In Persian orthography, word is not devided in such a way that a part is in one line and the other in the next one. But this manuscript is an exception in so much as a large number of words have been divided such as:

پا + کیز	=	پاکیز	fal. 307
اور + مزد	=	اورمزد	fal. 305a
آشتن + گاه	=	آشتنگاه	fal. 307b

The whole *Majmua* is from the pen of the same scribe whose name is not available. It is defective at the end as well. This defect pertains to the *Lisanush-Shuara* as it forms the last part of the *Majmua*. The concluding chapter of the *Lisan* dealing with the Arabic words contains one folio only while other folios are missing but it cannot be ascertained how many folios are missing.

The manuscript from which the manuscript under consideration was prepared, had some of its folios not in their proper place. The scribe of the manuscript under consideration could not observe the defect of arrangement with the result that the content of one folio is sometime available on two different pages. On folio 326a words of section *Jim* were being transcribed but the section remains incomplete and the last word جخش appears in the middle of the page which is followed by a word of section *Dal;* the remaining words of section *Jim* appear from fol 373b l.12 ro fol. 383a l.9.

The size of the manuscript is 13.6"x8.9". Each page has 13 lines in a clear *Nastaliq* cum *Naskh* hand. Some of the orthographical peculiarities are as follows:

1. In case of Izafat or Sifat:

a) in most of the words ending in *Alif*, whether Persian or Arabic, *Hamza* is added such as عصاء سرکژ، جبهاء تنک، پاره هاء یخ، باء پارسی، راء منقوط، باء پارسی، خوشه هاء انگور، کدوهاء خشک، سرماء سخت etc.

b) in words ending in واو، ی is added such as بوی گله، بوی زهار، بوی او، ترازوی حکمت

c) in words ending in ی، همزه is added such as خمیدگی اندام، مهمانی شراب، چوبدستی باریک، معانی آن

باد فروردین وزن و معنی ازین مصراع
متحقق گردد؛ مصراع:
باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور

باد فروردین باد غربی را گویند چنانکه قایل
گوید: مصراع:
باد فروردینست کش خواند عرب ریح الدبور

It may be added here that the *Risala-i-Nasir* was not available to the author of the *Zufan-i-Guya* and in all probablity he has borrowed the information from the *Lisanush-shuara* whose author had the *Risala-i-Nasir* among his source books.

Another point is that the hemistich about باد فروردین quoted both in the *Lisan* and *Zufan* has, most probably, been borrowed in the latter from the former, though it might not be said with certainty that the author of the former lexicon had composed the hemistich. But it is certain that the author of the *Zufan* is not the poet who composed the hemistitch.

One point which needs emphasis is that the *Lisanush-Shuara* emphatically confirms that Persian lexicographers are not original in their compositions. They are mostly borrower and immitator and they copy from their predecessors so closely that they may be accused of plagiarism.

The Manuscript of the *Lisanush-Shuara:*

Two Manuscripts of this lexicon are available:
The first is contained in a *Majmua* N.M. 1972-104, comprising the following books:

1.	*Farhangi-i-Qawwas*	foll. 1b, 2a, 201-298	
2.	*Farhang-i-Zufan-i-Guya*	foll. 7a-179b	(defective at the end)
3.	*Hauzul Hayat*	foll. 180-210b	(defective at the end)
4.	*Lisanush-shuara*	foll. 299b-386	(defective at the end)

کانون: وزن قانون... در رسالة النصیر و در عربی کانون منقل است.

مهرگان: در رسالة النصیر است مهرگان خزان را گویند.

نوش دارو: در رسالة النصیر نبشته است، شراب را گویند

As already pointed out the *Lisan* has been the chief source book for the *Adatul Fuzala* and the *Zufan-i-Guya* and according to the *Muaiyidul Fuzala*, almost all the contents of the *Lisan* have been included in the *Adatul Fuzala*, and a few instances quoted below would show how deeply the *Lisan* had influenced the *Zufan-i-guya:*

Lisanush-Shrura	Zufan-i-Guya
آورد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه و در فردوسی کوشیدن.	آورد ضد برد کارزار و در رسالة النصیر حمله‌گاه
بگماز مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه و این در رسالة النصیر است.	بگماز وزن ابراز یعنی جدا کردن، مهمانی شراب و نبیذ و غم و اندوه، و این در رسالة النصیر است.
توز به واو پارسی حاصل کننده و گویند کین توز و فخر قواس گوید انچه از کسی بکسی رسیده باشد بدو باز رسانیدن و در رسالة الصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند.	توز وزن سوز حاصل کنده، گویند کین توز و در فرهنگ مولانا فخر الدین است انچه از کسی بکسی رسیده باشد باز باورسانیدن و در رسالة النصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند.

(Verbs) سپکیزیدن، شخودن، برلاد، شمید، شخود، شکوخید، شکرد، فترو، فرسود، فخید، فترد، فلخود، تهارید، بارد، (They form the content of Persian grammar rather than those of Persian lexicon.)

5. The lexicon includes unfamiliar words and constructions explaining the equivalents such as: کوزه، همه بین، مه طرز، در دزد، بور دزد، پری دار و پیررنگ، ستا، تهرزه، دادماله، دارازن، ده کلید، عرب فن، سنگ زور، چنار بو، زرریس etc.

6. The lexicon has several unfamiliar proper names such as خوار، خرغون، خورخجیون، کلوند، مناور، مرس، تکسین etc. Some of these form separate entries in the lexicon.

The main source-books of the author of the *Lisanush-Shuara* were the two important lexicons namely the *Lughat-i-Furs* of Asadi Tusi, the earliest known Persian lexicon, and the *Farhang-i-Qawwas*, the earliest known Persian lexicon written in India. Besides these, the writer has named three other lexicons namely the *Tajain*, Abdur Rahman's Farhang and the *Risalatun-Nasir*. The last named lexicon has been quoted in these lines:

برواز: وزن پرداز، جای آرام و در رسالة النصیر نبشته است.

برزن: وزن ارزن کوچه و در رسالة النصیر کوچه و صحرا.

راغ: دامن کوه بجانب صحرا و در رسالة النصیر صحرا را گویند.

توز: در رسالة النصیر نبشته است کشیدن و دوختن.

رنگ: وزن جنگ بز کوهی... در رسالة النصیر نبشته جلاجل.

شبگیر: صبح و در رسالة النصیر نبشته است آخر شب را گویند.

2. Like other Persian lexicons, it has contributed considerably to the list of corrupt words formed by wrong and incorrect reading of the genuine words. This process is called Tas'hif. A few examples will explain the position[1]:

وباسک from باسک

بالوانه from بالوایه

یفج from بفج

وتکو from تکو

ورشک and وشرک from شرک

ورث from رث

یافر from باور

باریگر from بازیگر

3. The author has included some plural form of words as separate entries such as (فرهنگی) فرهنگیان، (گو) گوان، (لهفت)، لهفتان، (نرَه) نرَگان.

4. A considerable number of Persian infinitives and even verbs have been included as separate entries such as: افزولیدن، آمیختن، آختن، اندوختن، انوییدن، الفختن، توختن، تن زدن، چسبیدن، خسیدن، دامیدن، دوشیدن، ریفیدن، سپوختن،

1 It is very interesting to note that in the *Lisan* in the Karachi Museum Manuscript is given یافر باریگر. Interestingly both, the word and its meaning, had undergone Tashif. The correct word being باور and with its meaning (بازیگر)بازی‌گر It is to noted that the Manuscript of the *lisan* has the correct form of both the word and its meaning. But the corrupt form is quoted in the subsequent lexicons which proves that some Mss of the *Lisan* had the corrupt form of the word and its meaning.

4. The author has given a large number of Indian equivalents which may be very useful in the linguistical study of the north Indian languages. Some of the words are quoted by way of specimen:

لهسوره، پهالی، پهاله، جابتری، موته، تالو، اده، پکهه، سهره، کهت

(۸ بار)، لتو، لونک، لک، گدگدی، جواینی، کنگن، چهترمار، فُندی،

ساره(ساری)، سندهی، سنثی، لته، بیلو، پندی، ککر، ککری، بهیر وغیره

5. The writer has mentioned some geographical names such as Hausi, Kol, Baran, Talang, Chausa, Mehr, (Mathura) Mahawan, Siwar (in Multan).

6. A very useful information provided by the author is that the *Zal-i-mujam* also called *Zal-i-farsi* was not in use in India even as early as the 9th century A.H., as against in Iran where it was in common use. We know that all the sections (fasls) in the *Lisanush-Shuara* are based on the last letter of the word under each Bab. But no Fasl of any chapter (Bab) is named *Fasl-i-zal* signifying that no Persian word ends in Zal.[1]

Some of the demerits of the books are:

1. The title of the book *Lisanush-Shuara wa Bayan ul Fuzala* is a misnomer as the book is completely devoid of technical words and phrases used in Persian poetry. Similarly the phrase Bayan ul Fuzala or the discourses of the accomplished persons, is completely out of context.

---

1 In Persian words the *dal* which was proceeded by a long or short vowel was *zal* and not Dal. And it is under this rule that Persian word امید was written as امیذ so much so that the date of the death of a certain person was obtained from امیذ جود and not امید جود in this line of Hafiz:

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس   آمد حروف سال وفاتش امید جود

chapterised. But his tall claim does not stand the test of scrutiny obviously because the *Lughat-i-Furs* is divided into chapters according to the alphabetical order. In the *Farhang-i-Qawwas* though words are not arranged alphabetically chapter wise, its content-wise arrangement has got its own merit.

2. It is perhaps the earliest Persian lexicon in which pronunciation of words have been properly recorded by using rhyming words which have been properly explained so as to avoid any confusion. The rhyming words are of two types: one as forming *qafias* such as صرف rhyming with اشک، ترف with پاکی، نسک with تاکی etc; and the other as rhymes in prosody such as نداد with بلبل، نفاغ with نکریاد، نفنغ with نغوشاک etc. In doing so he has gone a step forward by giving the meaning and even explaining the rhymed words and phrases, along with the meanings and explanations of the "main" words forming the content of the book. In this way several hundred "subsidiary" words have been explained along with the "main" words.

3. Some times the author has broken the words in syllables so that the word may he properly pronounced and correctly explained. A few examples are as follows:

جنگلاهی لفظ چنگ وزن گنگ مرکب با لفظ لاهی وزن ماهی، غلیلواز.

خشکامار لفظ خشک وزن مشک مرکب با لفظ آمار وزن آزار، استسقا.

خنله خریش لفظ خنله مرکب با لفظ خریش وزن سریش، سخن.

خوشدامن لفظ خوش مرکب با لفظ دامن، خشو بمعنی مادر زن.

درهرج در بمعنی حصار مرکب با لفظ هرج وزن درج، بیت المقدس.

introduced in the catalogue[1] of the Persian manuscripts of the Museum by the well known Scholar *Dr Saiyid Arif Naushahi*. Subsequently, I located another manuscript of the above lexicon at Florance in Italy, Firence Biblioteca Medicea Laurenziava, which had been introduced and examined in an article published in Istitoto Universitario manuscript Paola Orsatti who had beensokind as to send a copy of the manuscript along with her article. The Manuscript proved to be of great help to me and I extensively used it in preparation of the critical edition of the *Lisanush-Shuara*. But the article unfortunately being in a language not known to me, could not be utilised.

The *Lisanush-Shuara* has been a very popular lexicon in India which is proved by its extensive use by the subsequent writers such as the authors of the *Adatul Fuzala*[2], *Zufan-i-Guya, Tuhfatus-Sa'ada, Muaiyidul Fuzala, Madarul Afazil* and others , Besides these, this lexicon has been one of the important source-books for the authors of the *Sharaf Nama, Kashful Lughat, Farhang-i-Sher Khani, Farhang-i-Jahangiri* and others.

Some of the special features of the lexicon may be summed up as follows:

1. It is arranged alphabetically, the first letter of the word forms the Chapter (Bab) and the last letter the section (Fasl). The author claims that his mark has got preponderance over the two earlier lexicons, namely the *Lughat-i-Furs* of Asadi Tusi and the *Farhang-i-Qawwas* of Fakhrud-Din Ghaznawi known as Qawwas or Kamangar, as they have not been properly

1 p. 341

2 See the *Muaiyidul Fuzala* V.1. P. 2:
این گمان مبنی بر آنست که در ادات کل لغات لسان الشعرا آمده است
V.I.P. 431:
و در ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعرا و غیره است

بسم الله الرحمن الرحيم

Preface

The *Lisanush-Shuara* is an early Persian to Persian lexicon written in India by an unknown writer whose pen-name was *Ashiq* which is incidently mentioned in the last line of an eulogical poem in praise of the patron called *Sultan Firuz Shah*. As the lexicon is known to have been written in India before 822 A.H., it may be concluded that *Sultan Firuz Shah* to whom the book was dedicated, was identical with *Sultan Firuz Shah Tughlaq*, the emperor of India who ruled from 752 to 790 A.H. As such the *Lisanush-Shurara* may be the third earliest Persian lexicon written in India which have survived, the other two being the *Farhang-i-Qawwas* written by *Fakhrud*[1]*-Din Qawwas* during the reign of *Sultan Alaud-Din Khalji* (695-716 A.H.) and the *Dasturul Afazil* composed by *Hajib-i-Khairat* of Dehli in 743[2] A.H. in Deccan and dedicated to the governor called *Sadr Shamsud-Din Jajneri*[3]. Both of these two have been edited by me and published in Teheran in 1353/1974 A.D. and 1352/1973 A.D. respectively on the basis of only one manuscript of each of them.

And it was a sheer chance that I came across a manuscript of the *Lisanush-Shuara* known to be lost, in the Karachi Museum which had been briefly

---

1 He has been called by Zia-i-Barani as a poet who had a style of his own and had a Diwan and was attached with the emperor.

2 The author himself says:

ز هجرت بود هفتصد با سه و چل مرتب گشت دستور افاضل

3 See the preface of the editor, *Dasturul Afazil*, pp. 10-15

Name of the Book	:	**FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA**
Written by	:	**ÃSHIQ**
Edited by	:	Prof. Nazir Ahmad
Year of Printing	:	1995
Price	:	Rs.200/-
Published by	:	Office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran 18, Tilak Marg, New Delhi-110001, Ph. 383232
Laser Typeset & Printed at	:	**Army Computer Point** 147, Satya Niketan, New Delhi-110021, Ph. 67 3938, 60 1361

FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA

By

ĀSHIQ

Edited and Annotated
By
Prof. Nazir Ahmad

Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi
1995